حضورِ پرنور میر محبوب علیخان بهادر در

در روزگاری که دیهیم شهریاری و تختِ جهانداری و آیینِ پاسداری
کشورِ دکن آراسته بود بتارک و فروبرز و پیراسته بود به پلارکِ
تیغ و گرزِ پادشاهِ سپهربارگاهِ فراوان سپاه مرزبانِ بحر دل ابر
و خدیوِ بزرگِ کامگار مهرِ سپهرِ دانش و بزرگواری و ماهِ آسمانِ
بینش و کشورداری فروغِ اخترِ بخشندگی و دریادلی و فروزِ گوهرِ
گردون شکوهی و فرهی برازندهٔ تختِ فرمانفرمائی و فرازندهٔ
تختِ کشورآرائی **نواب کامیاب والا فتح جنگ**
نظام الدوله نظام الملک آصفجاه که بلندی
شهریاریش روزافزون و بدخواهش از سرنگون باد نگارشِ
این نامه که نامیده است بداستانِ ترکتازانِ هند در آغازِ
سالِ یکهزار و سه سد و یک تازی بنامِ یزدانِ پاک آغاز
شد و بیاری های پایان اندر پایانهای سالِ یکهزار و سه سد و
سه تازی انجام یافت —

سپاس بیکران پاک یزدان دادگر را

که بخواهش نواب میرزا نصرالله خان (فدائی)

برخوانده بدولت یار جنگ بهادر نامه داستان ترکتازان هند

که از کارهای خود ایشان است بخامه کمترین نویسندگان

غلام حسن نگاشته شده و در چاپخانه خانگی خود نواب نامه‌نگار

بزیور چاپ درآمد (و از روی قانون رجسٹری بدفتر جناب

ناظم سکرتری صاحب) رجستر شده است کسی بی دستوری

نامه‌نگار آهنگ چاپ

کردن نماید

۱۳۰۷

*

چشمداشت نامه نگار

چون آهنگ نامه نگار در نگارش نامهٔ داستان
ترکتازان هند انگیختهٔ اندیشه های چندی بود که از
آنها یکی بدست آوردن سودی بود برای خود از
روی سپارش و رجستر کردن آن ناگزیری می نمود
و گرچه در خامه روِ هند سرکار انگریز و سرکار
نظام دکن این نامه رجستر و سپارش شد
مگر چونکه کارخانه های چاپ و باسمه و مانند
آنها چه سرکاری چه سوداگری در دیگر کشور
های روی زمین نیز بسیار میباشند پس دربارهٔ
چاپ و باسمه نشدن این نامه در کشورها که
برای سپارش و رجستر کردن آن دسترسی
نیست چشمداشت نامه نگار بر دو سوی است .

یکی بر دستی آیین دادگرانه کارگزاران سرکار
شاهنشهان و خسروان و شاهان و راجگان هر کشور
و خداوندان و بزرگان هر سرزمین است که در آ
جا کارخانهٔ چاپ و باسمه و مانند آنها برپاست
دیگری برگذشت و جوانمردی دارندگان و کار
فرمایان کارخانه‌های چاپ و باسمه است در
کشوران دیگر که از رهگذر اندک سودی که در چاپ
نمودن این نامه برای خود اندیشند رهنمون
زیان بسیاری برای نامه‌نگار نشوند
پس از آن هرگونه امیدی که هست بر دادگری
پاک یزدان بزرگ است و بس که نکوکار را
بپاداش و بدکردار را بکیفر رساند۔

فهرست سرگذشتها و رویدادهای کاخ چهارم داستان ترکتازان

با شمارهٔ روی و سال تازی و فرنگی

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

فهرست

بنامِ خداوندِ بخشایندهٔ بخشایشگرِ مهربان

محمدشاه

{۱۱۳۱ ۵ ماهِ ۱۱ ۱۷۱۹} چون محمدشاه زیب افزای اورنگِ سروریِ هندوستان شد با اینکه از رهگذرِ گذشته شدنِ فرخسیر و از گمانِ اینکه مردنِ رفیع الدرجات و رفیع الدوله نیز بمرگِ خدائی نبوده دلهای همهٔ مردم از سیدها برگشته بود باز به رهنمونیِ مادرِ خود که کیبانوئیِ بخردِ جهاندیدهٔ بود در آغازِ کار بدلنوازیِ ایشان پرداخت و هردو برادر را بسیار گرامی داشت و ازاینکه قطب الملک بیش از پانزده هزار روپیه

ماهانه بنام مادرش نگاشت و بر همهٔ کارخانه های پادشاهی
سیدهای را که از الوس خودش بودند برگماشت و جز از
مردم آن گروه کسی را نزد او بار و راه نداد هرگز روی
ترشی ننمود و آن دلتنگی زهرناکی را که در نهان با آن
دو برادر داشت آشکار نفرمود مگر چون کج اندیشی او در بارهٔ
ایشان بجا بود و سخت گیری ایشان بر او بیجا چندان نگذشت
که بکارپردازی کارکنان نهانی سامان تباهی هردو برادر
فراهم شد و او بر هردوشان دست یافته از تنگنای
گرفت و گیری آن دو گیتی خوار رهیده بفراخ جای دست و
دل وازی و آزادی بیاسود
از هیزم تری که آن دو برادر به همگنان فروخته بودند نخستین
دودی که برخاست و دیدهٔ دست درازی شان را
تیره و مغز بلندپروازی شان را خیره ساخت دودلی و ناسازگاری

زیان کاری بود درمیانِ هردو برادر آنهم بر سرِ بخشِ نمودن اندوختههائی که از اکبرآباد بدستشان افتاده بود و همین یکی که با رنجشِ دلهای مردم دست بهم داد برای این بس بود که دود از دومانِ شان برآرد و خاکِ خاندانهای بستگانِ شان را برباد دهد

رتن چند که هنوز دیوانِ قطب الملک بود و کاردبارِ کشور از کوچک تا بزرگ همه بدستِ او ساخته و بدانشِ او پرداخته میشد ازآرزوی که دوستی و یگانگی آن دو برادر را سرمایهٔ بزرگیِ خود میشناخت هرچند کوشید که گندِ آن ناخوشی به بینیِ نزدیکان هوشمند نرسد بجائی نرسید و درچند روز آن دو دلی گوشزدِ نهادِ مردمانِ دور ونزدیک شده سرمایهٔ استواریِ رشتهٔ امیدواریِ بداندیشانِ ایشان گشت زیرا کمتر کسی پیدا میشد که ازآن دوبرادر

رنجش نیافته باشد پس بزودی لگام کارهای درونی از دستشان بدر رفت از هر گوشه سرکشی گردن نافرمانی برافراشت و در برابر هیچکدامشان چنانکه باید پایداری نتوانستند کرد تا آنکه بسوانهٔ تباهی خود درپیوستند

نخست فرمانده اله آباد که هندوئی بود سر بشورش بلند نمود و گرچه چون حسین علی آهنگ او فرمود او بمردگر برادرزادهٔ او که نامش گردهر بهادر بود همان راه اودر خود را پیمود و پرداخت به استوار نمودن دیوار و بارهٔ دژ اله آباد

حسین علیخان اندیشید که چون اله آباد از سه سوی پیوستهٔ آب گنگا و جمناست و نیز گردهر بهادر مرد دلاور جنگجوئی است شاید کشودن آن دژ بدیر انجامد و کارهای دیگر که سترگی آنها بیشتر است زمین ماند و در آنمیان پایداری

او دستاویزِ دلیری دیگران گردد پس فرستادهٔ او را خوشدل بازفرستاد و به برآوردنِ خواهشهای او زبان داد به پیمانِ اینکه الهٔ آباد را واگزارد و بفرماندهی کشورِ اوده رود
گردهر بهادر همه را در آن هنگام پزیرفت مگر در تهی کردن الهٔ آباد امروز و فردا کرده باز بفراهم نمودنِ چیزهای خوراکی میپرداخت و چون از او بازپرس نمودند و پاسخ شنیدند که تهی کردن الهٔ آباد بسته برفتن رتن چند است ناگزیر اورا بدانجا فرستادند
رتن چند با لشکرِ درستی (۱۱۳۲ ماه ۶) به الهٔ آباد درآمد و گردهر بهادر را بسوگند بر آب گنگا که از سوگندهای بزرگِ هندوان است دل آسوده کرده الهٔ آباد را از او بگرفت و اوده را باو داده به تختگاه بازآمد
همدران روزها در کشورِ بوندی میانِ برادران بر سرِ کشورداری

بهم خورد بده سنگ بر کشور دست یافته بهیم سنگ را بیرون کرد و او به سیدها پناه آورد

حسین علیخان سید دلاور علیخان را با شش هزار سوار که بیشترشان از باره بودند بکمکِ او روان ساخت و فرمود پس از یکسوئیِ کار او را با سپاهِ بوندی برداشته بر سرِ خاکِ مالوه رود و تا رسیدنِ فرمانِ دیگر همانجا بماند

همچنین شورشِ حسین خانِ افغانِ خویشگی

در فرودینِ پنجاب بالا گرفت و چون او از هیچ سوی سر نخورده بود به نیروی بازوی خود پشت گرم شده پای تاخت و تاز بیشتر نهاد و چون کارش بکشتنِ کارکنانِ فرمانفرمای پنجاب و تاراج نمودنِ گنجینه‌های سرکاری رسید عبدالصمد خان از لاهور با لشکرِ آراسته آهنگِ او نموده در بیست فرسنگیِ آن شهر باو رسید و چون هشت نه

هزار سوارِ دلاورِ افغان همراهِ حسین خان بود جنگِ خونریزی
میانِ هردو سپاه دست داد بسی از افسرانِ نامور
و بسیاری از سپاهیانِ تناور هردو سوی برخاک افتاد

پس از آنکه چندین بار پای سپاه لاهور
از پیش دررفته بیشترشان بگریختند پایداری و کوشش
شست هفتاد تن از یارانِ یکی از سرکردگان که همه
مغول و مغول زاده بودند عبدالصمد خان که از یورشهای
سنگینِ حسین خان سراسیمه شده بود کمک درستی یافت
و حسین خان بگوله از پای درآمده سپاهش بهم درشکسته شد
و عبدالصمد خان فیروزمندانه به لاهور برگشته بفرنامِ
سیف الدوله سرفراز گردید

نیز آشوبِ بسیار بزرگی از نادانی و بی آزرمی یکی از
پیشوایانِ مسلمان که نامش ملا عبدالنبی و فرنامش مخدوم الملک (?) ...

و از مردمِ کشمیر بود همدر آن شهر میانِ هندو و مسلمان
برپا شد و خانه‌هایِ بسی هندوانِ بیگناهِ بیچاره سوخته زن
و فرزندِشان از پا درآمدند و چنین هزار خونِ ناروایِ
مسلمانان و هندوان ریخته شد تا سرانجام از کشته شدنِ
آن پیشوایِ نادان که پس از آن شورش تا چند ماه
فرماندهیِ کشمیر را نیز در نمازخانه نشسته میکرد آن آشوب
یکباره فرونشست
سرآمدِ همه گردنکشی نظام الملک بهادر بود در کشورِ مالوه
که کشورِ دکن را از چنگِ دست‌نشاندگانِ سیدها بدرآورده
پادشاهیِ خود را در آنجا چنان استوار بنیاد نهاد که تا امروز
از نژادِ او بنامِ نظامِ دکن پشت به پشت به پادشاهیِ
این کشور میپردازند و هم امروز که یکشنبه (۳ ن ۱۳۰۳ و ۱۸۸۶ — ۱۱ ماه ۴ ه ۱۷ ماه ۱۰)
و خامهٔ راستی‌نگار بنگارشِ داستانِ آن روزگار

رسیده اورنگ آرای پادشاهیِ آن خانه در دکن سرکارِ آسمان دستگاه پادشاهِ جم بارگاه میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ نظام الملک آصفجاه بهادر ند که از نظام الملکِ نخستین که بنیاد نهندهٔ این خانه بود پشتِ پنجم و با خودِ آن بزرگوار پادشاه نهم میباشند و اکنون سالِ سوم تخت نشینیِ همایونِ شان است

نامه نگار در روزگارِ افضل الدوله بهادر که این گوهر یکتا را سپهرِ آفتاب زا بود بدین تختگاه رسید و از پرورشهای پدرانهٔ سالار جنگِ گوهر شناس که دستورِ بزرگِ این کشور بود به آموزگاریِ فارسیِ آن نونهالِ چمنِ شهریاری سرفراز شد چنانکه در همان روزها که بدانش آموزیِ آن پادشاه زادهٔ خجسته اختر میپرداخت به پروانگیِ آن سپندارِ انجمنِ بزرگ منشانِ شاهور چامه ها و چکامه هایِ نظام الملک را با

از آنِ فرزندش ناصرجنگ و نبیره‌اش عمادالملک فراهم نموده
بزیورِ چاپ درآورد و گزارشِ روزگارِ هر یک از ایشان
را در زبانِ آمیخته نبشته بر نامه‌هایِ پساوندِ ایشان بیفزود)
چون ازین ره سخنان بداستانِ دکن بیشتر بستگی دارد بهتر
این است که بی آنکه رشتهٔ سخن از دست رود سرِ خامه
را برگردانیم بنگارشِ آنچه وابسته بداستانِ هند است

گردن افراشتنِ نظام الملک جنگ نمودنِ

او با سرکردگانِ سیدها و بیرون آوردنِ کشورِ
دکن از چنگ دست نشاندگانِ آن دو برادر

حسین علیخان مانندِ برادرِ خود سید عبدالله خانِ قطب
الملک مردِ زودرنج کله‌بربادِ و کینه‌جوی درشت خوئی بود و
از هر کس که باندک مایهٔ دلگیری رنجش میافت با هزارگونه
پوزش و چاکری آنرا فراموش نمیکرد و از همین بود که

دستِ دو سه تن از فرماندهان را که هنگامِ بازگشتِ او از
دکن بزمین بوسی او چاکری نکرده بودند از کار کوتاه نمود و
دوستانِ خوش آمدکارِ خود را بجایِ آنان روی کار آورد
از آنها یکی مرحمت خان فرماندهِ داری ماندرو بود
که خواجم قلیخان را بجایِ او برگماشت و او از آنروی
که نمیدانست انجامِ کارِ سیدها بکجا خواهد کشید در واگزاشتن
جایِ خود درنگِ بسیار بکار برد و چون خواجم قلیخان سرگزشت
را بدربار نوشت حسین علیخان به نظام الملک نگاشت
که آن کار را چنانکه او پیش فرمان داده بود بانجام رساند
مرحمت خان چون دید که پایِ نظام الملک درمیان
آمد جایِ خود را واگزاشت و از آنروی که یارایِ رفتنِ
به تختگاه نداشت خودش را به نظام الملک بست
نظام الملک که از بلندی خاندان و شایستگی و کارشناسیِ

او آگاه بود او را گرامی داشته برهانیدن دژ رات گره
از جنگ چهترسال زمیندار که ناروا برآن دست یافته و فرمان
بازگرفتن آن از پای تخت به نظام الملک رسیده بود
نامزدش فرمود

مرحمت خان آن دژ را بجنبشهای دلیرانه بگرفت
و نظام الملک بندوبست کشور مالوه را بپاداش آن
چاکری او سپرد او نمود و او سرگرم کار شده دهی چند
را از سرزمین چندیری که نشیمن سرکشان بود بتاخت
و مردم را از دست درازی آن گروه آسوده ساخت
و برای پیشبرد همین کارها لشکر بسیاری گرد خویش
فراهم نمود

همچنین چون هنگامیکه نظام الملک بکشور مالوه رسید
از هرگوشه آشوبی سربلند نموده بود خوابانیدن آنها

او را نیز بگرفتنِ سپاهِ درستی ناگزیر ساخت
پارهٔ اینرا نیز نوشته اند که آن کار از رسانندهٔ امین الدینخان
بود که با پادشاه بزبانِ ترکی گفتگو مینمود و دیگران نمیدانستند
که درمیانِ ایشان چه گفت وشنید میشود
بهرگونه که باشد لشکرگیریِ نظام الملک و مرحمت خان
بگوشِ قطب الملک رسید و سیدحسین علیخان به
نظام الملک نوشت که چون برایِ بندوبستِ دکن باید
با مالوه را اردوگاه نموده خودنیز درآنجا فروکش کنیم بهتر
این است که فرماندهیِ یکی از چهار کشورانِ برهانپور
ملتان اکبرآباد یا الهٰ آباد را برایِ خود برگزینید و آنجا
را واگزارید
نظام الملک پاسخی نگاشت که چون خوانده شد هردوبرادر
گماشتهٔ سرشناسِ او را که در پایِ تخت داشت درتنهائی

پیشِ خود خوانده سخنانِ ناشایسته دربارهٔ خدایگانِ او بر زبان
راندند (نوشته اند بر پیشانی نامهٔ او این پساوند نگارش یافته
بود: من بیوفانیم بوفا میخورم قسم: من چون شمانیم بشما
میخورم قسم:
همین که نظام الملک بمیانجیِ گماشتهٔ خود بر آنچه آن دو برادر
دربارهٔ او گفته بودند آگهی یافت بفراهمِ سامانِ نگاهبانیِ
جان و آبرویِ خود شتافت چه دانست که گردِ رنجشی
که اکنون بر دامانِ دلِ سیدها نشسته بهزار گونه آبهایِ
آغاره دهٔ پوزش شسته نخواهد شد و دیگر در همچنان کشوری
که لگامِ فرمانش در دستِ همچنین دو برادرِ ستیزه جوست
خود را بجائی رسانیدن از کارهایِ ناشدنی است پس کمر
بست که پایِ خود را از میانِ آن سازشهایِ ناروایِ
بزرگانِ نمک نشناس پس کشد و برایِ خود جایِ درستی

بدست آرد و از همین روی آهنگ گرفتن کشور دکن نمود
زیراکه در روزگار فرمانفرمائی پیش خود هم با بزرگان مسلمان
آن سرزمین و هم با مراتگان چنان راه رفته بود که
بیشترشان خواهان کشوررانی او بودند پس امیدوار
بیاوریهای نهانی شده در آشکار درفش دادیاری
برافراشت و با مرحمت خان و چندین تن
از یاران دیگر که از پیش داشت و هم تازه
بدست آورده بود و دوازده هزار سوار از سرونج برآمده از
آب نربده گزر نمود

۱۱۳۲ بجری ماه ۶
۱۷۲۰ ع ماه ۴

چون آگهی جنبش نظام الملک باردوی شاهی رسید
حسین علیخان به دلاورعلیخان نوشت که بهمراهی راجگان
لشکر خود را برداشته بدنبال نظام الملک بتازد
همچنین به عالم علیخان برادرزادهٔ خود که در اورنگ آباد

بفرمانفرمائیِ دکن میپرداخت نوشت که با لشکرِ شایسته
سرِ راه بر نظام الملک به‌بندد
نظام الملک بجنبشهایِ بخردانه دژهایِ آسیرگره و برهانپور
را از چنگِ دست نشاندگانِ سیدها بدرآورده فرماندهان
و سپاهیانِ آن هردو دژ را بدادنِ تنخواهِ دو سالهٔ ایشان
که پس افتاده بود رو بخود کرد و چون شنید که دلاور علی
رو به برهانپور میآید ازآن شهر برآمده با او جنگ درانداخت
و او را و بسیاریِ از سرانِ سپاه و لشکرش را کشته
برخاک انداخت پس ازآنجا بسویِ عالم‌علیخان تاخت
عالم‌علیخان باآنکه چندی از سردارانش | ۱۱۳۲ ب ماهِ ۸
به نظام الملک پیوسته بودند هنوز دارایِ سپاهِ | ۱۷۲۰ ف ماهِ ۶
گرانی بود
نظام الملک در بالاپور که از خاکِ برار بود باو برخوردم آنگاه نی

که در هر دو سوی بودند بیشترِشان بویژه آنانکه در سپاهِ عالم‌علیخان
بودند نخست دست بتاراجِ آبادانیهایِ نزدیک برگشادند
پس از آن پیکار نهاری میانِ آن دو سپاه دست داد
عالم‌علیخان با بیشترِ از سرداران و لشکریانش
کشته شد و خواسته و پیلان و همهٔ کارخانه‌هایِ سرکارِ
عالم‌علیخان بدستِ نظام‌الملک و لشکرش افتاد
در این نبرد نیز از سرانِ سپاه نظام‌الملک کسی کشته نشد
و آنانکه زخمدار شدند بدستورِ جنگِ گزشته به نوشدارویِ
دلجوئی مهربانیهایِ او بزودی بهبودی یافتند

۱۱۳۲ ۵ ماه ۱۰
۱۷۲۰ ۵ ماه ۷

آن آگهی هایِ جانکاهِ بیمناک که نخست از سرکشی
نظام‌الملک پس از شکست هایِ پی درپیِ لشکرِ سیدها و
کشته شدنِ سردارانِ باره که بیشترِشان خویشِ نزدیک
و برخی‌شان همخونِ آن دو برادر بودند چون به تختگاه رسید

در هر دلی بگونهٔ دیگری کارگر افتاد

دلِ محمدشاه از آرزوی که سخت گردگرفتهٔ گماشتگانِ سیدها بود

و پادشاهیِ آزادانهٔ خود را در پایمالیِ بزرگیِ آنان میدید

بیش از اندازه شادمان گردید

بزرگانِ تورانی که مانندِ دیگران پیشِ پادشاه راه نداشتند

و همین از رهگذرِ محمدامین خان که در آن هنگام سرِ همه بود

با رازِ دلِ او همسازی مینمودند دلهاشان شگفته شد

کهن سالانِ هوشمندِ آزموده کار که آن هنگامه ها را پیشِ

آهنگِ افتادنِ خانهٔ مغول میدانستند از آرزوی که فرخی

روزگارِ خود را در استواریِ بنیادِ آن خانه میدیدند

بجان بسی رنجیدند

کسانیکه از رفتارهایِ آن دو برادرِ سید ناخوش و

خواهشمندِ آسایشِ کشور نیز بودند میانِ بیم و امید

آونگان ماندند

خودِ سیدها گزشته ازچیرگیِ کنونیِ دشمن و ناپدیدیِ آیندهٔ انجامِ کار که بازیگرِ روزگار زیرِ آن پرده چه در سر دارد چون از پادرآمدنِ جوانانِ نازنینِ خود را بنگاهِ اندیشه درآورند آشکار است که چگونه دلی داشتند

گویا بهرهٔ آن روزگارِ پایِ تخت هندوستان بجز از لرزش ولی آرامی چیزی نبود زیرا که درمیانِ رسیدنِ آن نکابهایِ ناگوار زمین لرزشِ پرزورِ بسیار شگفتی نیز خود را درمیان انداخت (۱۱۳۲ / ۲۲ ماهِ ۹)

روزِ آدینه که مسلمانان درپرستش گاهِ خود پس از گزاردنِ نماز بشنیدنِ فرپند میپرداختند یکایک زمین جنبید و تا چهل روز در هرروز چندین بار خانه‌ها و سراها را بلرزه درمیآورد و آوازهایِ هراس انگیز از زیرِ زمین

برآمده در آسمان می پیچید و مردم را سراسیمه میگردانید
چنانکه در دهلیِ کهنه و شاهجهان آباد رخنه به بنیادها درافکنده
خانه هایِ کهن را بینداخت و سرائی نماند که شکافی بدر و دیوارِ
آن راه نیافت
هم درچنین گونه آن دو برادر را بادافراهِ روزگار برانداشت
که انجمنها برپا کردند و در بارهٔ بستنِ جلوِ آن آسیب چارهٔ
جوئیها نمودند
پادشاه دراینجا نیز برهنموئیِ مادرِ خردمندش بجز آنچه خوشنودی
سیدها درآن بود سخنی بر زبان نراند مگر اینکه از هر دری
سخن هایِ گوناگون درآن انجمنها بمیان میآمد
حسین علیخان میخواست امین الدینخان را بکشد قطب الملک
تن بآن کار درنمیداد و از همین بود که هر روز فرجایِ
تختگاه پر از آگهی هایِ کشته شدن یا زندان شدن

امین الدینخان بود و هر شب امین الدینخان بزرگانِ تورانی را با مردانشان گردِ خود فراهم کرده بنگهبانیِ جانِ خود هشیار میماند

سرانجام همه یکدل شدند در اینکه حسین علیخان پادشاه را با بزرگانِ درگاه و سرانِ سپاه برداشته برای گوشمال نظام الملک به دکن رود و قطب الملک به شاهجهان آباد رفته به بندوبستِ کارهایِ کشور و نگاهبانیِ خانه پردازد از اینروی فرمانها بهرسوی برایِ گردشدنِ سپاه فرستاده شد و در چند روز از لشکریانِ تازه و افغان و راجگان همسایه باندازهٔ پنجهزار سواره و پیاده فراهم شده روی به دکن نهادند

روی نمودنِ حسین علیخان با پادشاه به دکن و کشته شدنِ او در راه

چنانکه نگارش یافت قطب الملک آهنگ شاهجهان آباد و حسین علیخان با پادشاه و لشکر آراسته و توپ و توپخانه برای جنگ با نظام الملک از اکبرآباد برآمده هریک راه خویش را پیش گرفت (۱۱۳۲ ب ۹ ماه ۱۱)

امین الدینخان که با پادشاه در تباهی سیدها همراز بود اندیشید که اگر حسین علیخان با این لشکر و این ساز و سامان به نظام الملک برخورد هرآینه براو دست خواهد یافت و اگر نظام الملک که (نبیره او در خود ش است) از پا درآید آبروی بزرگان تورانی برخاک خاری ریخته خواهد شد و چون کشتن حسین علیخان را در نیروی خودش به تنهائی نمیدید برای خود درآن کار دوست دمسازی پیدا کرد و آن سید محمدامین نامی بود از مردم نیشاپورِ خراسان که (درآغاز بازرگانِ پولداری بود و در هندوستان چاکریهای لشکری هویدا نموده بپایهٔ بسیار

بلندی رسید و بفرنامِ سعادت‌خانی سرفراز گردید و رفته
رفته کارش چنان بالا گرفت که در لکنهور بنیادنهندهٔ
خانهٔ پادشاهیِ اوده شد) درآن روزها با لشکریکه داشت
همراهِ اردویِ پادشاه بود و از رهگزرِ مغول بودن ستاره‌اش
با امین‌الدینخان همپائی نموده دوست یکرنگِ او شد وچون
پیش ازآن آگهی یافته بود که آن دو برادرِ سید ازیکدیگر
باین اندیشه و بندوبست جدا شدند که یکی‌شان پس از
دست یافتنِ بر نظام‌الملک یا هنگامِ رسیدنِ باو پادشاه
را با امین‌الدینخان و هریک از بزرگانِ تورانی که اندک
گمانِ بدی باو داشتند بکشد و دیگری‌شان در شاهجهان‌آباد
بنگهبانیِ خانه بپردازد و درکشتنِ حسین‌علیخان با امین‌الدینخان
همداستان شد

پس آن هردو برایِ آن کار مردی را برگزیدند میرحیدر نام

از مردم کاشغر و از الوس جغتای که جوان دلاور کینه توز و
نبیرهٔ میرحیدر نویسندهٔ داستان رشیدی بود و از دوستهای
کیش دشمن خونخوار هم آئینان حسین علیخان بود چنانکه
از همین رهگذر دردم انجام آن کار را بگردن گرفت
آنگاه میرحیدر یکی از دوستان خود را که او نیز مغول بود و
در بیباکی دوم خودش میدانست باخود همدست نموده آمادهٔ
کار شد تا هنگامیکه اردوی گران شکوه در بیست فرسنگی
فتح پور افتاده بود و حسین علیخان پادشاه را بپرده سرای
خود رسانیده در پالکی نشسته به اردوی خود میرفت بر سر
راه او ایستاده و آمادهٔ بیرون آوردن فریادنامه از بغل
خود شد

چوبداران او را راه ندادند حسین علیخان از دور دیده آنها را از آن
کار بازداشت و او را پیش خود خوانده فریادنامه اش را

که درآن از ستمِ امین الدینخان دادخواهی نموده بود بگرفت
و بخواندنِ آن پرداخت و میرحیدر بچالاکی دشنه از کمر
کشیده شکمش را بیک زخم چنان درید که جگرش شگافته
شد (چهارشنبهٔ ۶ ماهِ ۱۲ / ۱۱۳۲)

حسین علیخان دردم چنان لگدی براو زد که پالکی فروغلتید
و همین سخن را گفت که پادشاه را بکشید و از پالکی
مرده سرنگون گشت

نوراللهخان که پسرِ او درزهٔ حسین علیخان بود و پیاده همراهِ
پالکی ماموزادهٔ خود میرفت بزخمِ شمشیرِ میرحیدر راکشت مغولِ
دیگر که همدستِ میرحیدر بود کشندهٔ دوستِ خود را از پای
درآورد که مغولان از هرسوی ریختند و سرِ حسین علیخان
و نوراللهخان را از تن جدا کرده نزدِ پادشاه بردند واز
سرکردگانِ باره و وابستگانِ حسین علیخان هرکدام که

دست درآورده بسوی خرگاهِ شهنشهی پای دلاوری پیش
نهادند به تیرِ جان‌شکافِ مغولان از سر بخاک افتادند و
آنکه از همه بیشتر پایداری نمود غیرتخان خواهرزادهٔ حسین علیخان
بود که تا از هنگامهٔ جانگزای ماموی خود شنید از سر
چاشت دست نه‌شسته برخاست و بی آنکه بهمراهیِ سپاه
خود فرمان دهد بر پیل سوار شد و با همان دو سه هزار
سوار که گردش بودند روی بخرگاهِ پادشاه نهاد مگر به
جنبشهای امین‌الدین‌خانِ اعتمادالدوله پیش از رسیدنِ
او بزرگانِ تورانی بر درِ سراپردهٔ خسروی فراهم شده بودند
و تا از آهنگِ او شنیدند آمادهٔ کارزار شدند
سعادتخان گوشش بسخنِ مادرِ شاه که نمیخواست فرزندش
از پرده‌سرا بیرون آید نداده پای باندرون نهاد و پادشاه
را خواهی نخواهی بیرون آورده بر پیل نشانده در دلِ لشکر

جای داد و خودش سپاهِ پیش جنگ را برداشته روی به غیرت خان نهاد
درآنمیان لشکریانِ هردو سوی دسته دسته بسردارانِ خود پیوستند و جنگِ خونریزی آغاز شد و به کشته شدنِ غیرتخان و چندین تنِ دیگر از سپه‌کشانِ باره و بتاراج رفتنِ گنجینه و کارخانه‌هایِ اردویِ حسین‌علیخان انجام یافت
نوشته‌اند بجز پول که در گنجینه بیش از یک کرورِ هند (چهار کرور تومانِ ایران) بود اندازهٔ نهندرهایِ ویژهٔ حسین علی خان که در اردو داشت و ببادِ یغما رفت بشمار درنیاید و آنچه در دنبال داشت که آنهم کم از این نبود بچنگِ پادشاه افتاد و بازماندهٔ لشکر زیرِ سایهٔ شاه درآمدند

آگهی یافتنِ عبدالله‌خانِ قطب الملک

۱۱۳۲
۱۲ ۵۹ ؟
۱۷۲۰
۱۰ ۵۵ ؟

از کشته شدنِ برادر و برداشتنِ سلطان ابراهیم را بپادشاهی و بجنگ برخاستنِ با محمدشاه به خونخواهی

قطب الملک به بیست و پنج فرسنگی شاهجهان آباد رسیده بود
که نامهٔ از رتن چند رسید و او را بر آنچه گزشته بود آگهانید
پیدا است که براو چه گزشته و بر مردمِ اردو که
بیشترِ شان از سیدهای باره بودند چه رفته باشد
اگرچه سپه کشانِ باره میخواستند از همانجا بسوی اردوی
شهنشاهی برگردند و پیش ازآنکه لشکرهایِ پریشان گردِ شاه
فراهم شده بر زورش افزوده شود کارش را بسازند
مگر قطب الملک آنرا نه پسندید و خواست که از نژادِ اورنگزیب
شاهزادهٔ را در دست گرفته لشکر بر سرِ محمدشاه کشد ازینرو
دو تن از گزیدگانِ دوستانِ خود را برای آن کار فرستاده

به نجم الدین علیخان که (صوبه دار) شاهجهان آباد بود نوشت که در فراهمیِ سامانِ جنگ یکدم آسایش را برخود روا ندارد

پس آن دو تن (شجاعت خان و مرتضی خان) سلطان ابراهیم پورِ رفیع القدر نبیرهٔ بهادرشاه را از زندان که در خانهٔ خودشان بود برآورده (۱۱۳۲ / ۱۱ ماه ۱۲) بر تخت نشانیدند و او را ابوالفتح ظهیرالدین سلطان ابراهیم خواندند و قطب الملک دو روز پس از آن باستانِ والا رسیده بپادشاهیِ او سرفرود آورد و گردِ دلجوئیِ بزرگانِ کهن برآمد هرکه تن بهمراهیِ او درداد بجایگاهِ شایسته و بخششهایِ خوب سرفرازش ساخت و پولِ هنگفتی که گویند بیش از یک کرورِ هند بود بیرون ریخته در راهِ گرفتنِ سپاه بکار برد و بدان اندازه بر تنخواهِ لشکر بیفزود که از مردمِ

بازار هم هر که یابوئی داشت بشمارِ سواره و هر که نداشت
به تیپِ پیاده درمیآمد چنانکه در دو سه روز بیش از
نود هزار لشکر فراهم شد و او آن سپاه را با سلطان
ابراهیم برداشته (۱۱۳۲ ب ۱۷ ماهِ ۱۲) از شاهجهان آباد کوچ نمود
و تا هنگامیکه برابرِ لشکرِ پادشاه رسید که بیش از سه
هفته نکشید از فرآمدنِ چورامن راجهٔ گروهِ جات و
لشکریانِ برادرانش که پس از پیوستنِ بشاه از او
جدا شدند و (به اردوی قطب الملک پیوستند) نزدیکِ
پانزده هزار بر سپاهیکه گزارشیافت افزوده شد
ازآنسوی محمدشاه اگرچه نگران بود که سپاهِ بسیاری از
هرسوی باردویش فرارسد مگر بجز چهار هزار سوار که راجه
جی سینگ با شتابِ بسیار نزدش فرستاد و محمدخانِ بنگش
که با سه هزار سوار خود را باو رسانید و عزیزخان

روهیله و بایزیدخانِ میواتی دیگرکسی از سردارانِ نامی با لشکر بپادشاه نتوانست رسید

باری آن هردو لشکر میانِ آگره و دهلی برابرِ یکدیگر فرود آمدند و تا دو سه روز باستواریِ جاهای خود پرداخته بامدادِ روزِ چهاردهمِ نخستین ماهِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و سه تازی جنگ آغازیدند و سرداران و دلاورانِ هردو لشکر باهنگِ تباهیِ یکدیگر دست به شلیکِ توپ و تفنگ و انداختنِ تیر و زدنِ شمشیر آزیدند و پس از یکروز و یکشب که دلیرانِ هردو سپاه بهم درآویخته دادِ مردی دادند (و باآنکه همه گرسنه و تشنه بودند بازجنگ از میانشان واُفت نشده[x] فیروزی گاهی بدینسوی و گاهی بدانسوی می نگریست) از پایداریِ حیدرقلیخان که سالارِ توپخانهٔ محمدشاهی بود و بهادریِ سعادت خان لرزه براندامِ سپاهِ

۱۱۳۳ ماه ۱ = ۱۷۲۰ ماه ۱۱

قطب الملک افتاده تهمتنانِ نامورِ باره کشته شدند و سپاهِ
شان پریشان گشت و روزِ دیگر که هنوز هم رشتهٔ جنگ
گسسته نشده بود قطب الملک گرفتار شد و آوازهٔ شادیانهٔ
فیروزی از لشکرِ محمد شاه برآمد
حیدرقلیخان قطب الملک را با برادرش نجم الدین علیخان
بر پیلِ خودشان نشانده بنزدِ پادشاه آورد و او از سپید
بودنِ آن دو برادر اندیشیده آزاری بایشان نرسانید
سلطان ابراهیم را نیز بجنگ آورده زندانش
کردند و از سرتاسرِ اردویِ قطب الملکی آنچه بتاراج نرفته
بود بچنگِ گنجورانِ خسروی درافتاد
نوشته اند روزیکه حسین علیخان کشته شد امین الدینخان
پیغامهای دوستانه به رتن چند فرستاده اورا نزدِ خود
خواند و او از جانِ خود ترسیده روی از او برتافت

و پس از آنکه بزودی سرگذشت را نوشته همراهِ شتر سواری نزدِ قطب الملک فرستاد در پالکی نشسته راهِ خانهٔ خود گرفت و یکدسته از بازارخوابانِ اردو که پیش از آن از او بدل رنجیده بودند بر سرِ او ریختند رختش را یغما کردند و خودش را از پالکی بیرون آورده با مشت و لگد چند انکه خواستند بزدند آنگاه برهنه پیشِ امین الدینخانش آوردند و چون با لابه و زاریِ بسیار بجان زینهار خواست بفرمودهٔ امین الدینخان جامه باو پوشانیده زیرِ زنجیر زندانش کردند و او بهمان گونه بود تا روزیکه محمد شاه پای در پهنهٔ کارزارِ قطب الملک نهاد و نخستین فرمانش این بود که سرِ رتن چند را از تن جدا کرده پیشِ پای پیلِ سواریش افکندند

محمد شاه بر جایگاهِ حیدر قلیخان افزوده سعادت خان را

بهادر جنگ فرنام داد و روزِ شانزدهم همان ماه اردوی
خود را ازآن جنگ گاه جنبش داده روی به تختگاه نهاد
و روزِ بیست و دوم با فرِ خورشیدی و برزِ جمشیدی
و آنگونه شکوهِ شهنشاهی که درآن روزها کمتر دیده شده
بود بشهر درآمده بر تختِ بلندِ نیاگانِ خود جای گرفت

قطب الملک در زندانِ پادشاه بود تا بمرد (۱۱۳۵ ب ۳۰ ماه ۱۲)
برخی نوشته اند که دو بار زهرش دادند چه بارِ نخستین
کارگر نیفتاد و این نباید دروغ باشد زیراکه در بادافراهِ
کارفرمایِ روزگار بلندی و پستی و بیشی و کمی چهره نمی پزیرد

درنژاد و گواسِ آن دو برادر

اینها سه برادر بودند از یک پدر و یک مادر برادر کهتر
شان سید نورالدین علیخان نام داشت و هنگامیکه سلطان
معظم لشکر بر سرِ برادرِ خود شاهزاده اعظم کشید این هر سه

برادر از سرکردگانِ لشکرِ پیش جنگِ معزالدین بودند و ازبسکه بی باکانه خود را بلشکرِ دشمن زدند برادرِ کهتر از پای درآمد و دو برادرِ دیگر زخمهایِ بسیار برداشته پس از آن بهبودی یافتند

نامِ پدرِ ایشان سیدعبدالله‌خان و از سیدهایِ باره بود و نامِ قطب‌الملک که برادرِ مهتر بود نخست حسن‌علیخان بود روزیکه محمدفرخسیر بتختِ دهلی برآمد اورا سیدعبدالله خان نام نهاده قطب‌الملکش فرنام داده دستورِ بزرگِ خویش ساخت و برادرِ دوم حسین‌علیخان را بفرنامِ امیرالامرائی سربلند گردانیده سپه‌سالارِ سترگِ خود خواند

همهٔ داستان‌نویسانِ خاور آن دو برادر را دارایِ خویهایِ پسندیده و خداوندِ شناسهایِ گزیده دانسته‌اند و هردوشان را با دلیری و بهادری آشنا

و از بیداد و ستم بیگانه و در داد و دهش یگانه شمرده اند و جنبشهای نکوهیدهٔ ایشان را نیز که دربارهٔ خداوندگاران خود آشکار ساختند ستوده چنین میگویند که برای نگهداشت جان و پاس زندگی و آبروی خود در آنگونه کارها ناگزیر بودند مگر اینگونه سخنان را در نگاهِ دانشمندِ پاکبازی که از هرگونه اندیشه های پشتی گری ساده باشد فروغی نیست از ایزوی که اگر کشتنِ فرخسیر را از جنبشهای ناگزیرے بتوان شمرد بر دست گرفتنِ فرخسیر و لشکرکشیدنِ بر سرِ بهادرشاه و بیچاره و نابود ساختنِ او و دستورانِ کهنِ خانهٔ تیمور را باری پورشی نمی توان نهاد چه آن پادشاه و دستورانش درپیِ ریختنِ خون و آبروے ایشان نیفتاده بودند و ایشان در زیرِ سایهٔ پادشاهیِ او جایگاهِ بلندی نیز داشتند آری اگر در کیشِ دلاورے

که هردو (پوره حسین علی) در پرورشِ آن کواسِ والا دارای دستگاهِ بسیار فراخی بودند در آنچه کردند بخشیده توانند شد درین سخنی نیست که در بلندیِ اندیشه و داشتنِ منشِ پادشاهانِ هنرپیشه هریک در جایِ خود همانند نداشته جز آنکه عبدالله بیش از اندازه خواهشمندِ خوشگذرانی و همنشینی زنان بوده و شاید همین یکی مایهٔ آن دشمنی شده باشد که بر سرِ اندوختهایِ اکبرآباد میانِ هردوشان راه یافت و دشمنانِ گوشه‌نشین را در تباهیِ ایشان دلیر ساخت

در نهادنِ نامِ باره برآن گروه نویسندگان چیزها نوشته‌اند برخی میگویند پیشینیانِ ایشان در مینابازارِ دهلی ازبسکه هرزگی کردند فرمان رفت که ایشان بیرون شهر بمانند و چون بیرون را در زبانِ اردو (باهر) میگویند

باهر رفته رفته فرسودهٔ زبانها گشته باره شد و بر آنها بانذ
پارهٔ نوشته اند باره نامِ شهریست که آنها در آن
زیست میسمودند و باره در اردو دوازده را میگویند
باری این سیدها گروهِ توانائی بودند که زادبومِ
شان بخشِ خاوریِ پرگنهٔ مظفرنگر بود و در روزگارِ
شمس الدینِ التمش بدین نام شناخته شدند
چون محمدشاه به تختگاهِ خود آرام گرفت پس ازچند
روز سرداران پنجاب و دیگر سوانه‌ها که پیش از آن به
اردوی شان خوانده و از رهگذرِ دوری راه بهنگام نتوانستند
رسید چهره سایِ آستانِ بلند شده هریک فراخورِ خودِ
جایگاهی فراتر از آنکه داشت سربلند شد
نامهٔ بپاسخِ فرمانِ خسروی از نظام الملک بفرخنده بادِی
آن فیروزی رسید و دلِ چندی از بزرگان راکه از

سوی دکن بیتاب بود آسوده گردانید
چون از روزگارِ درازی آمدنی کشور همه از روی دلخواه
آن دو برادرِ سید بکار برده میشد آخریانِ خسروی
چنان تهی مانده بود که پنجره‌ها و دریچه‌هایِ سرایِ شهنشاهی
را که از زر و سیم ناب بودند گداخته و پول ساخته به
کار برده بودند و دیگر چیزی نمانده بود که پاسخِ هزینهٔ کارخانه
هایِ شهریاری را که نزدیک بود از آئین بیفتند بدهد
محمدشاه خواست بازیافتِ آزادبها را (جزیه)
باز درکار آورد و از اندرزهایِ گران بهایِ راجه اجیت
سینگ ازآن اندیشه افتاد و از دست تنگی اندیشمند
بود که ناگهان گنجینهٔ هنگفتی با پیشکشهایِ شایان از نزدِ
مرشدقلیخان فرمانفرمایِ بنگال به پیشگاه دررسید و اندکی
مایهٔ دوریِ تنگدستی گردید

درآنمیان امین الدینخان که هنگامِ کشته شدنِ حسین علیخان
بپایهٔ والایِ دستوری رسید به بیماریِ دردِ شانه یا گرده
گرفتار شد و پس از سه ماه و بیست و دو روز که
بدستوری گزرانید (بامدادِ سه شنبهٔ بیست و نهمِ
سالِ یکهزار و یکصد و سی و سهِ تازی) از همان درد
ره سپرِ جهانِ دیگر گشت

در نژادِ امین الدینخان و سرگزشتِ نمود و انمود

امین الدینخان پسرِ خواجه بهاءالدین قاضیِ سمرقند و برادر
زادهٔ خواجه عابدِ چین قلیچخان بود که نیایِ نظام الملک است
گویند در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب میرمحمد
حسین نامی از مردمِ مشهد پیدا شده نامهٔ بزبانِ
فارسیِ باستان نگاشته نامش را (آغوزهٔ مقدسه)

گزاشته کیشی از نو پدید آورد و نام خود را (نمود وانمود)
نهاد و چون از دانش و هنر و نیز از سیم و زر دارای
سرمایهٔ ژرفی بود تا گاه بهادر شاه پیروان بسیار و
گرویدگان بی شمار بهم بسته آنها را (فرلود) خواند
میگفت هر یک از جانشینان واپسین پیمبران رادوپایه
بود یکی (بیگوکی) دیگری (پیشوائی) و بیگوکی به نهین که من
باشم و پیشوائی به دوازده همین که (مهدی) باشد انجام
پزیرفت چنانکه فرتاب و درتاب به پیمبران فرود میآمد به
من نیز فرود میآید
و همچنین میگفت فرود آمدن فرتاب بر من بدو گونه است
یکی چنین است که نخست گوی رخشندهٔ مانند آفتاب
بچشم نمودار میشود و سخنان چند بر آن نگارش یافته
که برمیخوانم و اینکه پس از آن بیهوش میشوم از آن نیست

که فروغِ آن مرا فرومیگیرد و در آن هنگام بر من آنگونه دشوار میگزرد که دیگریرا تابِ برداشتِ آن نمیباشد

دیگری این است که آوازی بگوشِ دلم برمیخورد و آن سخنان را که نوشته‌ام و مینویسم درمی‌یابم

روزی سه بار (پیش از برآمدنِ آفتاب و نیمروز هنگامیکه آفتاب میانِ آسمان است و پس از فرورفتنِ اخترِ جهانتاب که سرخی هنوز بجا است) برای فربودانِ خود نماز درمیان گزاشته آن را (دید) نام نهاده بود و آن دید بدینگونه بود که خووشش یا جانشینش به نمازگاه درآمده درمیان ایستاده میشد و بر چهار سوی او از فربودان چندانکه آنجا آمده بودند چهار رده مانندِ چهار دیوارِ خانهٔ که چهار گوشه باشد بسته میگشت و هر ردهٔ بردهٔ که روبروش بود نگریسته سخنانیکه ساخته و پرداختهٔ خودِ او بود بر زبان

میراندند پس ازآن هرده بهمان سوی سرفرود آورده بدستِ چپِ خود میگردید چنانکه ردهٔ برین رویه باختررویه باختررویه فرودین رویه فرودین رویه خاورریه خاوررویه برین رویه گردد آنگاه نخست بزمین فرو و پس ازآن برآسمان فرا می‌نگریستند و در هرهنگام سخنانِ ویژه ازهمان سان داشتند که میخواندند و چون نگریستن برهر شش سوی بانجام میرسید (دید) پایان یافتهٔ پراگنده می‌گشتند

این سید که لافِ پیغمبری زد رفته‌رفته از انبوهیِ پیروان و فراخیِ دستگاهِ بزرگواری کارش چنان بالاگرفت که محمدفرخسیر نیمشبی چنانکه کسی پی بدان نبرد نخانهٔ او رفته زمینِ چاکری بوسید و چون حسن علیخان قطب الملک نخوت‌شگرزا بی و حسین علیخان به لشکرکشی میپرداخت کسی باندیشهٔ ریشه‌کنیِ

او نیفتاد تا امین‌الدینخان روی کار آمد و بگرفتاری او فرمان داد و چون این آگهی باو رسید سخنانِ چندی در زبانِ فارسیِ باستان که کسی نمیدانست چیست بر پرچهٔ کاغذی نگاشته نزدش فرستاد

نوشته‌اند که چون آن نگاشته به امین‌الدینخان رسید دردم شکمش بسته و دردِ شانه‌اش آغاز شد پس بیشتر خشمگین شده فرمود که همین دم کشان‌کشان اورا نزدِ من آرید مگر زنانِ پرده‌سرا باندیشهٔ اینکه مبادا دمِ آن مردِ خدا کارگر افتد یا از ریخته شدنِ خونش آسیبی بجانِ امین‌الدینخان رسد چوبداران را از آن کار بازداشتند و هنگامِ شام فرزندِ او قمرالدینخان با چندین هزار روپیه نزدِ آن مرد رفته با لابه و زاریِ بسیار روی پایش افتاد که از برای خدا آنچه خوانده واخوان و او نپذیرفت

قمرالدینخان خواهش نمود که آن روپیه را بدرویشان در خانهٔ بخش نماید از آن نیز سر باز زده گفت هرا بمرده ریگ گیتی نیازی نیست شما میدانید و درویشان هرچه میخواهید بکنید پس درویشان آن پولها را میان خود بخش نمودند (این همه از پی آنست که زر میخواهند) قمرالدینخان بخانه برگشت و هرچه پزشکان درمان نمودند تا جائیکه بدستور و آب ریختن ها چاره جوئیها نمودند بازگشایشی دست نداد و چون شب بپایان رفت روزش بسر آمد

ازاین رویداد پارهٔ مردمان و همهٔ پیروان (نمودوانمود) مردن امین الدینخان را از نفرین او دانستند و دانست ایشان را از فروغ راستی رنگی نمودار نیست زیرا که در جای دیگر نوشته اند که سه‌شنبهٔ بیست و دوم همان ماه محمدشاه بآهنگ شکار سوار شد و به پیشگاهِ

شاه گزارش رفت که چون امین الدینخان بیمار است
از همراهی پوزش خواسته است و از آن روز اگر همان روز
را نخستین روز بیماریش بگیریم تا روز مردنش یک هفته
کشیده است پس میشاید که او در بیماری فرمان به
گرفتن (نمودوانمود) داده باشد و چون از نبشته او چیزی
دلنهادش نشده بخشم آمده باشد و چیرگی خشم بیماری
اورا زور داده کارش را ساخته باشد و این نیز اندیشه
ماست راستی این چیزها را خدا میداند و بس

باری پس از مرگ (نمودوانمود) میان فرزندان
و شاگردانش بر سرِ جانشینی گفتگوها رفت که از آنها
فرومایگی و بی پاکی کارشان بر جهانیان روشن گشت
و چندان نگذشت که چراغ پیشوائی شان بیفسرد
پس از مرگِ امین الدینخان فرنام او را که اعتمادالدوله

بود به پسرش قمرالدینخان دادند و گزرانیدنِ کارِ دستوری
را در هنگام سپردِ عنایت الله خان داشتند
سعادتخانِ بهادرجنگ را برهان الملک خوانده بفرماندهی
اکبرآباد و حیدرقلیخانِ معزالدوله را بفرمانفرمائی گجرات
نامزد نمودند و این یکی برای آن بود که میخواستند گجرات
را از چنگ راجه اجیت سینگ که دوستِ سیدها
بود بیرون آرند
راجه درآن هنگام دارای دو فرماندهی بود یکی گجرات
که سید عبدالله خان بپاسِ دوستی باو داده بود دیگری
اجمیر که پادشاه بمیانجیِ مادرِ خود درآنروزها که با عبدالله خان
سرجنگ داشت بنامِ او نگاشت و درآن که به نگینهٔ
شهنشاهی آرایش پزیرفته بود محمدشاه سوگندها یاد
نموده بود که اگر بیاریِ سیدها پای پیش نگزارے

وخود را یکباره بکنار کشی تا من زنده‌ام آن هردو فرمانده‌ی
بنامِ تو خواهد بود
اگرچه در آن روزها محمد شاه فرموده بود که زنگی از پیشِ بامِ
سرای پادشاهی آویزان نموده زنجیرش را رو به بیرونِ
دیوارِ دژ فروآویختند که اگر دستِ ستم دیده بجائی
نرسد بدستگیری آن زنجیر داد دادخواهی بتواند نمود مگر چنان
زود خود را بگردابِ خوشگذرانی در انداخت که دامانِ
آبروی کشوررانی را تر ساخت بویژه هنگامیکه دخترِ
محمد فرخسیر را (شبِ سه‌شنبهٔ نوزدهمِ ماهِ دومِ سالِ
یکهزار و یکصد و سی و سهِ تازی) بزنی گرفت و ویرا
بدلداری خود برگزید و یکباره روی از بست و گشادِ کارهای
پادشاهی برتافت و لگامِ فرماندهی افتاد بدستِ چاکرانِ
تخت که همه نوجوان و تازه برآمده و بیشتر همسالِ خودش

بودند و خوشآمدگوئی و چاپلوسیِ آنان بزرگانِ کهن را
از کارهای ناگزیری شد زیراکه هرچه آنان میخواستند
بشاه میگفتند و شاه بگونهٔ که آنان دلنهادش می نمودند
فرمان میداد و ازهمین روی کارهای کشور رو به تباهی
نهاد و رفته رفته رشتهٔ آسایش از آئین افتاد چنانکه
شاه در سپردِ فرماندهی گجرات به حیدرقلیخان از نوشتهٔ
که به راجه اجیت سینگ فرستاده و زبانیکه باو داده بود فراموش
فرمود و از همان چهره کارها رنگِ دیگر پذیرفت
هنوز گماشتهٔ حیدرقلی بخاکِ گجرات درنیامده بود که برای
بدست آوردنِ خوشنودیِ او و حیدرقلیخان یکدوتن
از کارگزاران فرماندهِ پیش که ازاو رنجش یافته بودند
بیدادِ گماشتهٔ او را که راجپوتی بود و ازاو هم خوش
نبودند دستاویز نموده مشتی از افغانان را با مردمِ شهر

برانگیزانده بر سرِ او تاختند و آن سردارِ راجپوت
بکارزار ایستاده پس از آنکه مردم بسیاری از راجپوت
کشته و زخمی شدند بسوی جیپور که راجه هم در آنجا بود
گریخت

برانیهم بسنده نکرده فرماندهی اجمیر را بنام مظفرخان
نوشته روانهٔ آنسویش نمودند و او هنوز بدانجا
نرسیده بود که شنید راجه اجیت سینگ با سی هزار
سوارِ راجپوت و دیگر زمینداران آنسامان به اجمیر
درآمد او نیز چون دستش تهی بود چندی از آبادانیهای
خاکِ اجمیر را تاراج نمود تا از آن رهگذر تنخواهِ سپاهش
را داده سختگیری آنها را از سرِ خود دور کند و چون
از آن کار نیز آنچه اندیشیده بود هویدا نگشت هرچه داشت
بلشکریان بخش نموده به انبیر نزدِ گماشتهٔ راجه جی سینگ

رفت و فرجامه و فرمانی که از پادشاه برای فرماندهیِ اجمیر یافته بود نزدِ صمصام الدوله فرستاد

چون آگهی آنگونه کردارِ مظفرخان به اجمیر رسید پسرانِ اجیت سینگ هردو بچاپیدنِ آبادچه‌هایِ پادشاهی افتادند برخی زمینداران از رسانندهٔ راجه شهرِ نارنول را چنان تالان نمودند که بر تن کسی جامهٔ هم بجا نماند و بسیاری از مردمِ شهر که بپاسِ خواسته و آبروی خود دست درآورند گشته و گرفتار شدند

چون این سرگزشت ها بپایِ تخت رسید همهٔ کارفرمایانِ کشور یک زبان شدند که لشکری برای گوشمالِ راجه باید به اجمیر فرستاد و هرباداد فرمانِ سپهبدیِ آن لشکر بنامِ یکی برمیآمد و شامگاه بنامِ دیگری زیرا که از رهگزرِ چندی که یکی ازآنها نبودنِ پول و نارسائیِ سامان بود

کسی بآن کار تن درنمیداد و سرانجام هم که سعادتخان را برای همان کار از اکبرآباد بپای تخت خواندند باز تا چه در دل شان گزشت که از آن اندیشه نیز افتادند

باآنکه بر همه آشکار بود که سعادت خان چون باداشتنِ زور و زر بزیورِ دلاوری و سخت بازوئی نیز آراسته است هرآینه مردِ پهنهٔ کارزار راجه خواهد بود چنانکه تا فرمانِ آمدن باو رسید همانَدم از اکبرآباد تنها سوار شد و سپاهش را فرمود تا با سازوسامان از دنبال خودرا باو برسانند و خودش چاپاری به پیشگاهِ شهریاری درآمد و باز دستوریِ رفتنش ندادند

چنین مینماید که خانخانانِ صمصام الدوله چون به پیرامونِ کارها مینگریست جنگِ با راجه را بهیچروی درست نمیدید و در برابرِ کنگاشش همه پایداری نموده

میگفت که برایِ جنگ زرِ فراوان و لشکرِ گران درکار است و اکنون را دستِ دارائیِ ما از دامانِ این هر دو چیزِ گران بها کوتاه است و اگر بکوشیم و باندازهٔ که توانیم زر و لشکری هم فراهم کنیم باز درین گاه جنگ ستوده نیست چه نزدِ خردمند جنگِ با همسایه هنگامی بجا است که آسایشی از سویِ همخانه آرایشِ روزگار باشد و اینک فرجایِ فرمان روائیِ ما از هستیِ اینچنین لوا تیز اندکی تهی است بالایِ همه میگیریم که ما بر راجه چیره شدیم و او به کوهستانهایِ دشوارگزار پناه گرفت چون دستِ ما باو نرسد پس از برداشتِ زیانهایِ بسیار بجز اینکه دوستِ ارجمندی را دشمنِ خود ساخته ایم آیا هیچ سودی بهرهٔ روزگارِ ما خواهد شد و اگر او بر ما دست یابد انجامِ آن خود آشکار است که بکجا

خواهد کشید

ازین دوراندیشیهایِ صمصام‌الدوله گذشته در نگاهِ
او اجیت سنگ بیگناه نیز مینمود چه اگر او به اجمیر
در آمد از آنروی بود که آن کشور را بخودش واگزاشته
بوند و در دستش بود و اگر با لشکر آمد برایِ آن
بود که چون گجراتش را بدیگری دادند میترسید که مبادا
با اجمیرش نیز همان رفتار شود و بیچاره گزارشنامهٔ
هم باپایانِ فروتنی بشاه نگاشته نزدِ صمصام‌الدوله
فرستاده بود که از نگاهِ والا بگزراند و در آن پس از
آنکه شاه را بنوشته و نویدِ خودش یادآوری نمودهٔ
چنین نگاشته بود که اگر هردو کشورداریِ گجرات و
اجمیر را بدستورِ پیش بمن واگزارند بیش از آن نیست
که پیمانِ خود نگاهداشته اند و اگر خواهند جز آن کنند

کشورداریِ گجرات را پیشکش می‌کنم و امید میدارم
که دست از کشورداریِ اجمیر بردارند که اگر آن نیز
از دستِ من بیرون رود مرا در نگاهِ خویشاوندان و
همچشمان آبروئی بجا نمی‌ماند و هویداست که مردان تا کجا
بپاسِ آبرویِ خود در ایستادگی و پایداری ناگزیرند
باری اینهمه گفتگوها بجائی نرسید سرانجام
همه یکزبان شدند که صمصام الدوله باید خودش سرکردگی
سپاهی را که بجنگِ اجیت نامزد شده بگردن گیرد
و او بناگزیر تن درداده خونی را بخونی می‌شست از آنسوی
نامه‌هایِ مهرآمیز به اجیت سینگ نوشته به پذیرفته شدنِ
درخواهش امیدوار ساخته از آهنگِ تاختن به
پایِ تختش بازداشت و ازینسوی پیشخانهٔ خود را بیرون
فرستاده دربارهٔ جنبش خود بیورشهایِ گوناگون امروز

و فردا کرد تا آگهی روی نمودنِ نظام الملک بسوی پای تخت در پیچید و بیکدلی همه یکسوئی کارها بسته به آمدنِ او شد

این نیز میتواند بود که چون سعادتخان را از اکبرآباد برای سرکردگی لشکریکه بجنگِ راجه اجیت سنگ نامزد شده بود بپای تخت خواندند در همان هنگام نامهٔ راجه هم رسیده باشد و چون از پایانِ آن نامه بوی سرکشیِ ناگزیرانهٔ بمغز نشان رسیده آمادگیِ جنبشهای جنگجویانهٔ او را نیز با آهنگِ دهلی شنیده اند و از آمدنِ نظام الملک هم آگهی داشته اند سعادتخان را مردِ جنگِ راجه ندانسته او را فرمانِ بازگشت به اکبرآباد داده نگرانِ آمدنِ نظام الملک شده اند و چون شنیده اند که آمدنِ نظام الملک برای گوشمالِ سرکشانِ تازهٔ دکن پس افتاده

صمصام الدوله را که راهِ نامه نگاریِ دوستانه با اجیت سنگ
گشاده میداشت برآن داشتند که بگونهٔ که نگارش یافت
کار کند تا نظام الملک در رسد

باری نظام الملک هنگام مردنِ امین الدینخان از اورنگ آباد
باهنگِ تختگاه کوچ نموده بنزدیکیِ فرداپور رسیده بود که
اورا از سرکشیِ افغانانِ بیجاپور و کرناتک آگاه نمودند
و او به بازگشت ناگزیر شده رفت و گردِ آشوبِ آنان
را فروخوابانیده بازآمد و پسینِ روزِ پنجشنبهٔ یازدهم ماهِ
چهارمِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و چهار به شاهجهان آباد
رسید و یکشنبهٔ پنجم ماهِ پنجم همان سال ببازیافتِ فرجامه
و خامه دانِ گوهرنگار نازان گشت

۱۱۳۴ ب / ۱۱ ماهِ ۴
۱۷۲۲ و / ماهِ ۱

نظام الملک که هم از روزگارِ اورنگزیب دست اندر کارِ
فرکارهایِ سترگ و هم در سرشت گوهرش پاک

و بسیار بزرگ بود پس از آنکه چند روز بکارِ دستوری
پرداخت نهادِ دربار و رفتارِ چاکرانِ تخت درگاهِ بلندش
پسندیده نیامد
همانگونه بزرگانِ ناآزموده کارِ کم سال کارگزاریِ نظام‌الملک
را که در برابرِ پیشرفتِ اندیشه‌هاشان دیوارِ استواری بود
بدیدهٔ خوشدلی ننگریدند
بیش از همه حیدرقلیخان که خداوندِ اندیشه‌هایِ بلند بود بودنِ
همچنان دستوری به منشش گران آمده با او ناسازگاریها
نمود و چون گفتگو میانِ ایشان بدرازی کشید محمدشاه بپاسِ
دلجوئیِ نظام‌الملک حیدرقلیخان را فرمود که بر سرِ فرماندهیِ
خود رود و او به گجرات رفته اندک روزی را دارایِ لشکرِ
بسیار و سازوسامانِ بی‌شمار شده پولِ هنگفتی هم که گویند
به کرورها رسید بهم بست

اگرچه نظام الملک از رفتارِ چاکرانِ تخت بیش از اندازه دلتنگ بود و با آنکه پیش از آمدنِ بپای تخت از رهگذرِ مرزّ دشش آسایشِ گونهٔ پیدا کرده بود هنوز یکدم از اندیشهٔ آن گروه آرام نمی غنود چه اگر همدران روزها اندکی دیربر سرِشان رسیده بود آئینِ پادشاهی آراستهٔ درمیانِ خود نهاده رخنه ها بکشورِ دکن میافکندند که بستنِ شان کار آسانی نبود و از همین یکی فرمانفرمائیِ کشورِ دکن را برکارِ دستوریِ بزرگِ پای تخت بیشی می نهاد مگر بازخویِ بزرگی او او را نگزاشت که دست کاری و داغ دوزیِ شکستگیهای بنیادِ سرای شهنشاهی را رها کرده بکارهایِ سودمندِ خود پردازد از بیروی افتاد درپیِ اندرزگریِ پادشاه و براهِ راست آوردنِ بزرگانِ کج اندیشِ بارگاه مگرچون نوشدارویِ پند که مزهٔ تلخ دارد سازگاری نمینماید جز با منشِ خردمندان

نیک بخت که داروی تلخ را درمانِ دردِ جانِ شیرینِ خود شناخته چشیدنش را از روی خواهشِ دل برخود گوارا می کنند و نیز چون درآن روزها خردمندی و نیک بختی گیاهی بود که در باغچهٔ سرای شهنشاهی از بیخ خشکیده و دیگر سرِ روئیدن نداشت اندرزهای پاکیزهٔ گران بهای دوستانهٔ نظام الملک بر منشِ پادشاه و بندگانِ درگاه بسیار گران آمد

شاه بیش ازآن گفتگوی با نظام الملک را برنتافت و هر روز از چهرهٔ کردار و گفتارش نشانهای بیمهرے دربارهٔ او هویدا میگشت تا آنکه حیدرقلیخان از رساندهٔ برخی بزرگانِ دربار و خواجه سرایان در گجرات سر به شورش برافراخت و خوابانیدنِ آشوبِ اورا بستهٔ به جنبشِ نظام الملک دانسته فرمانِ (صوبه دارے

گجرات را بنامِ او نوشتند و چون سردمهری از هردو
سوی بپایهٔ بلندی رسیده بود نظام‌الملک تن درداد
و با شکوهِ شاهانه روی به گجرات نهاد و پیش ازآنکه
بخاکِ آن کشور درآید بشگفت کاریهایِ خامهٔ جادوکردار
سرداران و لشکریانِ حیدرقلی را که مغولِ تورانی و
افغان بودند رو بخود کرد و او تا چشم گشاد کسیرا گردِ
خود ندید و از نزدیک رسیدنِ نظام‌الملک نیز شنیده
خود را بکالیوگی انداخت و نزدیکانش ببهانهٔ بهمان
بیماری در تختِ روانی نشانیده ازآن کشورش بدربردند
و او به پیشگاهِ شهنشاهی رسیده نوازش یافت تا پس
ازچندی بیکاری که فرماندهیِ اجمیر را چونکه هنوزکارِ
اجیت سینگ را یکسو نه نموده بودند باو دادند چه اجیت
سینگ نیز چون از درآمدنِ نظام‌الملک بپایِ تخت

شنید دیگر پایِ گستاخی پیش ننهاد
حیدرقلی که دشمنِ کهنِ راجه بود آنرا بخوشی پزیرفته از اندوخته
که در دست داشت لشکرِ درستی بیاراست و به اجمیر رفته
راجه را از آن کشور بیرون کرده خود بجایش نشست
نظام الملک بکوریِ چشمِ بدخواهان گجرات را بآئینِ دادگریِ
خود بیاراست و از آنجا پس از آنکه حامدخان اودرِ خود
را بجایِ خود بگماشت روی به مالوه گزاشت که در دستِ
راجه گردهر بهادر بود و با آن کشور نیز همچنان رفتاری نموده با
شکوهی ده چندان که هنگامِ رفتن داشت به دهلی برگشت
(روزِ یکشنبه نخستین روزِ ماهِ دهم سالِ یکهزار و یکصد و سی
و پنج تازی)
چون هنگامیکه راجه گردهر بهادر را از اود به مالوه فرستادند
فرماندهیِ آن کشور را به سعادتخانِ برهان الملک دادند واو

خود در اود مانده گماشتهٔ در اکبرآباد نشاند تا روزیکه یکی از گروهِ
جات گماشتهٔ او را بگولهٔ تفنگ کشت و تا صمصام الدوله
شنید که برهان الملک میخواهد بآهنگِ خونخواهیِ گماشتهٔ
خود جنبش نماید اکبرآباد را از او گرفته به راجه جی سینگ داد
و گوشمالِ آن گروه سرکش را بدستِ کوششِ او نهاد
از آنروز اود به سعادت خان ماند و جی سینگ به اکبرآباد
درآمده سزادادنِ سرگروهِ جات را پیش نهادِ اندیشهٔ
خود ساخت

چورامن که بزرگِ آن گروه و مردِ سالخوردهٔ بود پیش از
رسیدنِ او بر سرِ کاری از فرزندِ خود محکم سینگ رنجیده
زهر خورد و بمرد و فرزندش در دژِ تهول بجایِ پدر نشست
راجه جی سینگ بدن سینگ برادرزادهٔ چورامن
را بر دست گرفته آن زمینداری را به پیمانِ اینکه او

با مردم درست رفتار کند و پیشکشی به دهلی فرستد
از پادشاه بنامِ او بگرفت
محکم سینگ چون دید که همهٔ دوستانش براجه پیوستند
نیمشبی بگریخت و دژ بی جنگ (شبِ پنجشنبه ۵ ۱۱۳۵ ۹ ماهِ ۲) بدست
آمده سپردِ بدن سینگ شد

افزایشِ رنجش میانِ شاه و نظام الملک

از آنجا که کامیابیِ نظام الملک جز آن بود که شاه و درباریانش
در فرستادنِ او به گجرات پنداشته بودند این خود پیدا است
که چندانکه اخترِ کامیابیِ او فروزنده‌تر آذرِ رشکِ آنان سوزنده‌تر
بوده است اگرچون آن هنگام را در دستگاهِ پادشاهی
که نمونهٔ شاه بازیِ کودکان بود از آرزوی که آنمایه هوش
و خرد یافت نمیشد که زبانهٔ آن آتشِ سرکشِ خانه‌سوز
را بآئینِ درستِ پسندیده فرونشاند چاکرانِ تخت افسردن

آنرا از پاشیدنِ آبهایِ خنکِ سخنانِ سردِ گوشدار دانستند که تا توانستند در پیش رو و پشتِ سرِ نظام الملک بهادر بکار برده دلِ راست اندیشِ او را خستند و او که در شگفتگیِ رخسار از باغِ رنگین پربارتر و در نهفتگیِ پندار از کوهِ سنگین بردبارتر بود همه را دید و شنید و بروی خود نیاورد و تا چندی نگران نشست که شاید از روی او شرم کرده پندش را بشنوند تا بو که بدستیاریِ نیک رفتاریهایِ آنها شگافهائی را که به بنیادهایِ کاخِ شهنشهی راه یافته درزبندی تواند کرد و چون دید که کار از کار گذشته و منش به منشِ افسردهٔ ایشان در نمیگیرد دست از پادشاهی خانهٔ مغول شسته و منش از آن تاب نیاورده در اندیشه کارِ خود افتاد

گزاشت نمودنِ نظام الملک کارِ دستوریرا و بنیاد

نهادنِ پادشاهی خود را در کشورِ دکن

چون نظام الملک دید که پادشاه همدمیِ بزرگ‌زادگانِ شوخ
منش را بهیچ چیز نمیدهد و جز به همسخنیِ آنان و همنشینیِ زنان
بچیزِ دیگر دلبستگی ندارد و بدرخواهِ او رفتارِ خود رها کرده به
کار و بارِ کشورداری نمیپردازد یکباره دست و دلش از
کار سرد شده بدربار نرفت و کارِ دستوری را گزاشت نمود
و محمد شاه که بیگونه آسایشِ خود را در دوریِ او مینگریست
با پایانِ خوشدلی آنرا پزیرفت مگر چندان نگزشت
(۱۱۳۶ ماه ۱ — ۱۷۲۴ ماه ۱۰)
که هم پادشاه و هم چاکران درگاه در اندیشه افتاده
رنجشِ آنچنان سپهبدِ بزرگی را درست ندانستند و برای
اینکه او را بنویدهای بیفروغ در آشکار خوشش داشته در
نهان زورش را کم کنند هر روز انجمن ها کرده در آن
باره سخن میراندند تا آنکه چند تن از سرداران نیک‌اندیش

نزدِ او رفته بسپارش آوردند و پادشاه درآنروز (دوشنبه
دومِ ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصد و سی و ششِ تازی)
گردِ دلجوئیِ او برآمده فرنامِ (وکیلِ مطلق) را بر دیگر پایهایش
بیفزود مگر اینکه نظام‌الملک مانندِ آنان بچه نبود که گول خورد
آنها در پایانِ پوشیدگی به مبارزخان که فرماندهِ حیدرآباد
بود از سوی پادشاه فرمانی فرستاده اورا بنویدِ فرمانفرمائیِ
همهٔ کشورانِ دکن خوشدل و امیدوار ساختند به پیمانِ
اینکه گماشتگانِ نظام‌الملک را ازآن کشور براند و نظام‌الملک
برآن آگهی یافت و دردم ناسازگاریِ اوکه تختگاه را بهانه
نموده بآهنگِ شکار بسویِ مرادآباد که اوکه خویش داشت
سوار شد (یکشنبه بیستم ماهِ دومِ سالِ یکهزار و یکصدوشش)
و چون اندکی راه درنوردید سرِ اسبِ شهریاری دادیارانه
را بسویِ دکن برگردانیده بآن کشور درآمد و بفراهمیِ سازو

سامانِ جنگ پرداخت

از آنسوی مبارزخان از زورِ مستیِ بادهٔ آزپر از آرزوی
فرمانفرمائیِ دکن و تهی از خردِ خرده‌بین و هوشِ دوراندیش
لشکرِ درستی بهمراهیِ ابراهیم‌خان برادرِ داود خانِ پنی
آراسته نموده آمادهٔ کارزار شد

از آنجا که یکی از آئین‌هایِ ویژهٔ نظام‌الملک این بود که تا
کار باشتی میگذشت بجنگِ دشمنی پای پیش نمی‌نهاد
و برایِ آنکه خونی ریخته نگردد پولهایِ فراوان را ببادِ نیستی
درمیداد درینجا نیز آغاز کرد بفرستادنِ پیک و پیام مگر
چونکه سرکردگانِ مبارزخان همه دشمنانِ کهنِ نظام‌الملک
و بر فرمانِ دهلی نامِ پادشاه را که بدستِ خود نوشته بود
دیده بودند از آن کار سودی بدستِ او نیامد و چارهٔ بجز
جنگ نماند از نیروی آهنگِ کارزارِ او نموده جنگِ

۱۱۳۶
ماه ۲۴
ماه ۲۴
ماه ۱۰

بسیار سختی آغاز و بکشته شدنِ مبارزخان و بیشترِ سردارانِ او انجام یافت

نوشته‌اند چهار هزار مرد و چندین پیل در آن هنگامه کشته بر خاک افتاد

نظام‌الملک سرِ مبارزخان را با برخی از خواسته و پیلانِ او که بچنگ آمده بودند و فیروزی‌نامهٔ که رهنمونِ آگهی پایمالیِ سرکشِ شورشگری بود بپادشاه فرستاده پس از آن خانهٔ پادشاهیِ خود را در دکن بنیاد نهاده حیدرآباد را تختگاه نمود و آزادانه فرمان راند مگر راهِ نامه‌نگاری را با دهلی بند نفرموده گاهگاهی پیشکشهایِ دوستانه نیز میفرستاد

محمدشاه پس از نظام‌الملک دستوریِ کشور را به قمرالدینخان پسرِ امین‌الدین خان داده او را (جملهٔ‌الملک) خواند (و او خوشنودیِ نظام‌الملک را در آن کار بدست

آورده هفت ماه از رفتنِ او گذشته بود که لگامِ دستوری را بدست گرفت) و چون از سرگذشتِ مبارزخان شنید دلش بهم برآمد و خواست دستوریِ کشور را بدوستِ یکرنگی دهد که بزیورِ دلاوری نیز آراسته باشد و زورِ تورانیان را اندک اندک کم کند از نیروی حیدرقلیخان را از اجمیر خواند و پایهٔ (میرآتشی) را از سعدالدینخانِ تورانی که از برداشتگانِ نظام الملک بود گرفته باو داد و (صوبه داریِ) مالوه را نیز که بنامِ نظام الملک و در دستِ گماشتهٔ او عظیم الله خان بود بنامِ راجه گردهر بهادر کرد و او بارِ دیگر بآن کشور رفت عظیم الله از آنروی که سپاهِ آنجا همراهِ نظام الملک رفته بود بی گفتگو رهگرایِ سوی دهلی شد

از آنچه نویسندگان نوشته اند چنین برمیآید که چون آن داستان بگوشِ نظام الملک رسید دانست که با گجرات و گماشته

او حامدخان نیز همان رفتار خواهد شد که با مالوه و عظیم الله
شد از نیروی یکدوتن از سرداران مراته را بکمک او
برانگیزاند تا چون دو دشمن بزرگ او بهم درآویزند خودش
آسوده واکشد و همین مایهٔ آن شد که برخی از کشورهای
هندوستان نیز از دست رفت و چون بزورمندی و
تناوری و آئین کشورداریِ همان روزهای مراته نگریسته
میشود چهرهٔ کار بگونهٔ دیگر نمودار میگردد چه تنومندیِ آن گروه
درآن روزها بجائی رسیده بود که اگر برخود نظام الملک
میتاختند شاید او بکارِ خود درمیماند و اگر گفته شود که جنبشهای
آن گروه بسوی هندوستان (گو که انگیختهٔ خواهشِ خودشان
بود) همان بوده که نظام الملک خواسته یا آرزو کرده است
آنرا نیز باور نمیتوان کرد که سرتاسر چنان بوده زیرا که
چون آن گروه یکدو کشورِ هند را بدست آورده کارشان

درآن سامان بالا گرفته بر زورِ شان افزوده شد نظام الملک در اندیشه‌هایِ دور و دراز افتاده چنان بیمناک گشت که به چاره جوئی هایِ گوناگون از دستِ آن گروه نیمه جانی بدر برد و من برایِ آگهیِ خوانندگان رویدادهایِ آن روزگار و پایه و مایهٔ کارگزارانِ هر دو سه گروه را (مرتبهٔ بزرگانِ دربار و نظام الملک) موشکافانه مینویسم تا پیچ کار بر همه آشکار گردد

برگزیدنِ پادشاه سربلند خانِ مبارزالملک را بفرمانفرمائیِ گجرات و سرکشیِ حامد خان و انجامِ کارِ ایشان

در اینکه حامد خانِ دستِ سرهنگان و جاگیرداران پادشاهی را در خاسه رو گجرات از کار کوتاه ساخت و در اینکه پادشاه سربلند خان را بفرمان فرمائیِ آن کشور برگماشت

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بر دیگری
پیشی گرفت براستی نه پیوسته
از اینکه حامدخان از مراته یاری جست چنین مینماید که
او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای
تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان
رهائی دهد (چنانکه همان مایهٔ این شد که زهرش دادند)
آشکارا میشود که نخست او پای کجروی پیش نهاده
مگر درست روشن نمیگردد که نظام الملک را در آن کار
دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته
میشود نهادِ فرمانفرمائیِ مراته در آن هنگام بگونهٔ مینموده
که نظام الملک را کاستنِ کالایِ توانائیِ آن گروه
بیشتر درکار بوده تا خاستنِ بالایِ کشورافزائیِ ایشان
باری حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود یا ننمود

و نظام الملک را در آن کار دستی بود یا نبود ما را بدان
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آگهی جنگِ شکرکهیره و کشته شدنِ مبارزخان بدربارِ سید
نظام الملک را از فرمانفرمائی مالوه و گجرات انداخته
نخستین را به گرد هر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سربلند
خان دادند

سربلندخان که از دوستی سیدها بفرماندهی کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصرخان داده شده بود و او از آن روز
در دهلی با دلِ شکسته زیست مینمود و بدربار هم کمتر
میرفت و چون دستش از رهگذرِ بیکاریِ چند ساله تهی
بود برای سرانجامِ سازِ لشکر یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مردِ رزم آزمایِ سپاه پرور و در همه کشوران

سخنی نیست مگر اینکه کدام یک از آن دو کار بر دیگری پیشی گرفت براستی نه پیوسته

از اینکه حامدخان از مراته یاری جست چنین مینماید که او پیشدستی ننموده و از اینکه پادشاه از بلندپروازیهای تورانیان بستوه آمده میخواست قطب الملک را از زندان رهائی دهد (چنانکه همان مایهٔ این شد که زهرش دادند) آشکارا میشود که نخست او پای کجروی پیش نهاده مگر درست روشن نمیگردد که نظام الملک را در آن کار دستی بوده یا نه چه از روی آنچه پس ازین نوشته میشود نهادِ فرمانفرمائیِ مراته در آن هنگام بگونهٔ مینموده که نظام الملک را کاستنِ کالایِ توانائیِ آن گروه بیشتر درکار بوده تا خاستنِ بالای کشورافزائی ایشان بارى حامدخان در سرکشی پیشدستی نمود یا ننمود

و نظام الملک را در آن کار دستی بود یا نبود ما را بدان
کاری نیست آنچه در راستی روی داد این است
که تا آگهی جنگِ شکرکهیره و کشته شدنِ مبارزخان بدربارِ رسید
نظام الملک را از فرمانفرمائیِ مالوه و گجرات انداخته
نخستین را به گردهر بهادر چنانکه گفته شد و دومین را به سربلند
خان دادند

سربلند خان که از دوستی سیدها بفرماندهیِ کابل رسید
پس از آنکه دوستانش از بزرگی افتادند آن کشور
از او گرفته و به ناصرخان داده شده بود و او از آن روز
در دهلی با دلِ شکسته زیست مینمود و بدربار هم کمتر
میرفت وچون دستش از رهگذرِ بیکاریِ چند ساله تهی
بود برایِ سرانجامِ سازِ لشکر یک کرور روپیه باو دادند
و چون او مردِ رزم آزمایِ سپاه‌پرور و در همهٔ کشوران

هندوستان فرمانفرمائی کرده بود و چشمِ سرگردگانِ لشکر همیشه نگران بود که او دستش بکاری بندشود تا خود را بزیرِ درفشِ سپهبدیِ او درآرند در چند روز لشکرِ بسیار خوبی گردش فراهم شد و سازوسامانی بسزا راست نموده برای گماشتگیِ اجمیر که آنرا نیز باو داده بودند رهائیِ سید نجم الدین علیخانِ بارهه را سفارش نمود و در دهم از آنرو پزیرفته شد که پادشاه از دیربازدر نهان نگاهِ مهری براو داشت زیراکه هنگامِ مردنِ رفیع الدوله که محمدشاه در شاهجهان آباد زندان بود نویدِ برآمدن از بند و رسیدن بتختِ بلندِ شهنشاهی خود را از زبانِ او شنید که برای همان کار از اکبرآباد فرستادندش

سربلندخان شجاعت خانِ گجراتی را از سوی خود بفرمانده‌ی

آن کشور برگماشته نجم الدین علیخان را به اجمیر فرستاد
حامد خان از پیشِ شجاعت خان برخاسته
گجرات را باو واگزاشت و بدستیاریِ کنتاجیِ مراته باز
آمده با او جنگ درداد
شجاعت خان در جنگ کشته شد و چون برادرش رستم
علیخان که فرماندهِ سورت بود از ناکامیِ او شنید بالشکرِ
گرانی بهمراهیِ پیلاجیِ گایکوار آهنگِ حامد خان نمود
کنتاجی گایکوار را فریفته از رستم علیخان روگردانش ساخته
بسویِ حامد خانش کشید و از همین روی او نیز به
برادر پیوست
سربلند خان از شنیدنِ آن سرگزشت خودش
ره نوردِ سویِ گجرات شد نجم الدین علیخان نیز از اجمیر
خود را باو رسانید

حامدخان همپایِ کنتاجی و پیلاجیِ گایکوار که سرداران مراته بودند آن دو سپهدار را پیشباز نمودند

سربلندخان چون دید که آتشِ دمش به حامدخان درنمیگیرد یکدسته لشکر از راهِ دیگر بسوی احمدآباد روان ساخته خود پای به پهنهٔ کارزار گزاشت و بیک آسیب لشکرِ پیش آهنگِ دشمن را ازپیش برداشت و بیورشهایِ دلیرانه ونبرد هایِ مردانه آنمایه کوشید که شکست به لشکرِ روبرو درداد هردو سردارِ مراته روی بگریز نهادند حامدخان نزدِ نظام الملک شتافت و سربلندخان به احمدآباد درآمد

حامدخان از نظام الملک کمک یافته سالِ دیگر با همان دو سردارِ مراته یکبایک ریختند بخاکِ گجرات و آغازِ تاخت وتاز نمودند

پسرِ سربلندخان با نجم الدین و شست هزار مردِ جنگی از

هرگروه و توپخانۂ بسیار برآنها تاخته پس از جنگِ بزرگی که نزدیکِ کمبایت میانِ آن دو سپاه دست داد لشکرِ گجرات دشمن را بهم درشکسته تا رودِ نربده دنبالشان نمود

درآنمیان کارهایِ دربار زیرو بالا شد و دو سه تن از بزرگان که کارِ کسی بی گرفتن دهجا هرگز از دستشان ساخته نگشته بود یا پیچ کردارهایِ ناشایستۂ خود شده گرفتار گشتند و خانه و اندوختهٔشان خامه بندِ گنجورانِ شاهی شد

یکی از آنان روشن الدوله که سربلندخان از دوستی و سفارشِ او به فرمانفرمائی گجرات رسیده بود ازهمه رسواتر برآمد و چون کارهایِ او بدستِ صمصام الدوله افتاد از دادنِ پنج لک روپیه که ماهانه نزدِ سربلندخان

برای هزیمهٔ سپاه فرستاده میشد به بهانهٔ اینکه دشمنانِ گجرات پایمال و پراگنده شدند و داشتنِ لشکرِ فراوان درکار نیست سرباززد و فرمانفرمائیِ گجرات را به راجه ابهی سینگ پسر راجه اجیت سینگ (او را اجیت سینگِ دوم نیز مینامندی) داد

سربلندخان باآنکه از نرسیدنِ ماهانه لشکرِ بسیاری از گردش پاشیدند باز دوبار بادو گماشتهٔ ابهی سینگ جنگیده آنها را به گجرات راه نداد و چون شنید که ابهی سینگ بخشم آمده با پنجاهزار سواره و پیادهٔ راجپوت ره‌نوردِ سوی گجرات است با لشکریکه داشت اورا پیشباز نموده در یک کارزار چنان مردانه براو راند که اورا پس نشاند مگر چون دستش تهی بود وازریگزر نظام‌الملک و پادشاه نیز دلش آسوده نبود آشتی را

از جنگ بهتر دانست و آنرا بگونه انجام داد که بگوشِ هرکه رسید مایهٔ شگفتیِ او گردید
ابهی سینگ در پسینِ همان روز آگهی یافت که مبارزالملک (سربلندخان) تنها با چند تن اینک با دستار و جامهٔ ساده و بی افزارِ جنگ بسراپرده نزدیک رسیده است
و وردم به پیشوازِ او برخاست و بیرونِ دروازه باو رسیده باپایانِ گرم جوشی پزیرائیش نمود و بر سندلیِ خودش جای داده مایهٔ آمدنِ او را بدانگونه درچنان هنگام بپرسید سربلندخان هرچه در دل داشت با او درمیان گزاشت و گفت آن پیوندی که میانِ من و پدرِ شما بود از دوستی گزشته بپایهٔ برادری رسیده بود چنانکه بارها دستارِمان را بیکدیگر دادیم و اینکه من با برادرزادهٔ خودم که شما باشید پایِ پیکار پیش نهادم از آرزوی بود که

نگویند من گجرات را از درماندگی واگذاشتم اکنون فرمان
فرمائی این کشور بشما ارزانی و خجسته باد خواهشی که
من از شما دارم اینست که بپول و سامان راه مرا
آنمایه یاوری نمائید که لشکرِ من از بارِ گرانِ تنگدستی
سبکدوش شده بتوانم آنها را ازین کشور بیرون برم
این بگفت و دستارِ سادهٔ خود را بر سرِ او و دستار
او را که با کمهٔ گوهرآگین بود بر سرِ خود نهاد
ابهی سینگ از شنیدنِ این سخنان برخود ببالید
و برآوردنِ خواهشِ اورا سرمایهٔ نیک‌بختی و ناموری
خود شناخته از زر و سامان آنچه توانست همهٔ لشکریانش
را فرمود تا فراهم کرده باردوی او رسانیدند پس
او به احمدآباد رفت و سربلندخان روی به تختگاه نهاد
صمصام‌الدوله نزدِ پادشاه رفتارهای دشمنانه

سربلند را که با گماشتگانِ ابهی سینگ نموده بود از جنبشهای
سرکشانه وانمود ساخته فرمانِ دولست تن گرزدار همانجا
گرفت تا آنها رفته در اکبرآباد باو رسیدند و همانجا نگاهش
داشتند

بنیاد گرفتنِ خانهٔ پیشوایانِ مرانه رفتارِ نظام الملک آصفجاه بهادر با مرانگان و سرکردن سپاهِ آن گروه بترکتازیِ هندوستان

نظام الملک در نخستین بار که بفرمانفرمائیِ دکن رسید (از
سالِ یکهزار و یکسد و بیست و پنج تا سالِ یکهزار و یکسد
و بیست و هشت تازی) اگرچه ساهو راجهٔ آن روزگار
مرانه تخت نشانده مغول بود مگر چنانکه نگارش یافت او
از نژادِ سیواجیِ بزرگ کسانیرا پشتی نمود که دوشمنان
ساهو بودند و همین یکی مایهٔ آن شد که آن گروه از

رگهزرِ خانه‌جنگی تا چندی بجاهایِ دیگر چنانکه باید دست اندازی
نتوانستند کرد و زورِ ساهو چند روزی کم شد تا آنکه باز
از شایستگیِ دستورانِ کاردان دوباره نیرویش بپایهٔ
نخستین باز آمد و از پادشاه گردشی که پس از آن
درمیانِ آن گروه روی نمود چهرهٔ کارهایِ درازدستی
شان رنگین‌تر از گونهٔ پیشین نمودار شد این است که
نویسندگان آنگونه جنبشهایِ نظام‌الملک را از شمارِ
شورانگیزی و دغلانی گرفته‌اند و چون راستیِ سرگذشت
نگارش یابد روشن خواهد شد که کارهایِ آن روزها
همه از رویِ منشِ هنگام روی نموده بی آنکه خوداندیشیِ
نظام‌الملک را در آن دستی بوده

راستیِ آن سرگذشت چنین است که مردنِ سیوایِ
فرزندِ تارابای (۱۱۲۴ ماهِ ۱۲ و ۱۷۱۲ ماهِ ۱) از بیماریِ آبله کارهایِ

کولاپور را دیگرگون ساخت

رامچندر پنت لگامِ فرماندهی را از دستِ تارابای گرفت و سنباجی فرزندِ دیگرِ راجه‌رام را که از شکمِ زنِ دیگرش (راجس بای) بود بجایِ او نشاند و چون جانشینیِ او از روی پیسِ هندو درست بود آن کار مایهٔ خوشنودیِ مردم نیز گشت

در آنمیان تارابای آشکارا ساخت که زنِ فرزندش آبستن است و رامچندر هردوشان را گرفت و در بند نهاد و آزادانه بکشوررانی پرداخت

ساهو یکی از دستورانِ خود پورشرام را که در بند بود رهائی داده بجایگاهِ پیشینه‌اش رسانید و بندوبستِ دژِ وشلگره را با خامه روِ آن بدستورِ پیش باد واگزاشت و او فرزندِ دهترِ خود کشناجیِ بهاسکر را بدان کار نامزد نمود (۱۱۲۹

(۱۷۱۳)

کشناجی تا آن دژ را بدست گرفت درفشِ سرکشی برافراشت
و با دشمنانِ ساهو درساخت

ساهو چون شنید که کشناجی در کولاپور نزدِ سنباجی
رفته و دستورِ او شده آن رفتار را از رسانندهٔ پدرش
دانسته دوباره پورشرام را گرفت و زندان کرد و به
همین اندیشه که مبادا درمیانِ مردم بدنام شود از
کشتنِ او گناه جست

درآنمیان داودخانِ پنی از دکن برداشته و به گجرات
گزاشته شد و آن پیوند که میانِ راجه ساهو و دکن بود
گسیخته گشت ازینروی ساهو چندرسینِ جادو فرزندِ سناپتی
را که تازه بفرنامِ پدرش (سناپتی) سرفراز نموده بود
با لشکرِ گرانی از ستاره آهنگِ فراهم آوریِ (چوت)

(چهاریک) سردیسموکی (ده یک) و (گهانس دانه) (کاه و جو)
بسویِ آبادانیهایِ مغول بیرون فرستاد و بالاجی بشناتهه
را برایِ گردآوریِ بخشِ خودش همراهِ او کرد
بالاجی بشناتهه از مردم کوکن بود و از چند پشتش همه
باج نویس دهی از آنجا بودند و خودش از رویِ
شایستگی نخست کارکنِ سناپتیِ جادو پدرِ چندرسین
شد پس از آن بجاکریِ راجه درآمده بهمراهیِ این سناپتی
نامزد گشت و این همان بالاجی بشناتهه است که پس
ازین بپایهٔ پیشوائی میرسد و در دکن خانهٔ برهمنانِ پیشوا
بنیاد نهادهٔ فرزند اوست
سناپتی چندرسین دشمنیِ بالاجی را از همان روزها که
کارکنِ پدرش بود در دل داشت و آن از رهگذرِ
کاریکه از راجه سپردِ او شد یک بر هزار افزوده گشت

و درمیانِ راه باندک بهانهٔ (مانندِ همان که بازِ شبانگاه
بکبک گفت که گناه ازین بزرگتر میشود که تو در سایه آرام کنی
و من در آفتابِ گرم بخسبم) آهنگِ گرفتاریِ او کرد و او
با هردو پسرش باجی راو و چمناجی و چند تنی که همراه داشت
رو بگریز گزاشت و چون سوارانِ سناپتی در پیش بودند
از دهی بدهی و از دژی به دژی افتاد تا سرانجام که به
پایمردیِ دو تن از سله داران به دژِ چجی که در پندوگره
بود رسید و فرماندهٔ آنجا بفرمانِ راجه ساهو او را زیرِ بالِ
خود گرفت

چندرسین جادو به ساهو پیام فرستاد که اگر بالاجی
را بمن نسپاری دیگر چشمِ چاکری و نیک خواهی از
من مدار
ساهو از شنیدنِ آن پیغامِ گستاخ بهم برآمد مگر چون آمادهٔ

گوشمال دادنِ او نبود آن هنگام را بیش ازآن نکرد که روی از سپردِ بالاجی برتافت و دردم به هیبت راوِ سرلشکر که در نزدیکیِ احمدنگر بود فرمان فرستاد که بزودی خود را به ستاره برساند

هیبت راو پیش ازآن امیدوارِ فرنامِ (سناپتی) بود و از شنیدنِ اینکه آنرا به چندرسینِ جادو دادند براو رشک ورزیده دشمنِ جانیِ او شده بود ازینروی دردم بآهنگِ او شتافت

سناپتی تا شنید که سرلشکر نزدیک رسید از گردِ بندگره برخاسته او را پیشباز نمود و پس از جنگِ سختی شکست خورده به کولاپور پناه برد و راجهٔ آنجا (سنباجی) گنگی شرزی راو را که همراهِ او بود بدادنِ جاگیرِ کاگل که بنامِ نیاکانش بود سرفراز فرمود پس آن

هردو سردار بهمراهیِ یکدیگر رفتند بدیدنِ نظام الملک که تازه بفرمانفرمائیِ دکن (نخستین بار) آمده بود

نظام الملک پایهٔ پزیرائیِ پناه آمدگان خود را بلند برداشت سرزمینِ فراخی در نزدیکیِ بهالکی که در هشت فرسنگیِ خاورِ بیدر بود فراخورِ هزینهٔ سپاهِ جادو باو واگزاشت همراهیانش را نوازش نموده رمباجی نمبالکر را فرنامِ (راورمبا) داده بشمارِ سرهنگانِ خود درآورد و بدرخواستِ جادو سپاهی همراهِ او کرده بر سرِ سرلشکر فرستاد که از گوداوری بسوی بیجاکوچ نموده بود

ساهو تا شنید سپاهِ درستی بسرکردگیِ بالاجی بشتاتهه بکمکِ سرلشکر روانه نمود

بالاجی در نزدیکیِ پورندر به سرلشکر پیوسته از همانجا جنگ آغاز شد و پس از زدوخوردهای بسیار که سپاهِ

مراته شکست یافت آشتی گونه نموده لشکرِ نظام الملک
به اورنگ آباد برگشت و راوِرمبا که خامه رو پونه را در همان
هنگامه بجنگ آورد بجاگیری از همان سرزمین سربلند
شد

پس از آن تا پایانِ فرمانفرمائیِ نظام الملک رویدادهای
بسیاری از همین گونه رخ نمود که بیشتر بداستانِ دکن
بستگی دارند مگر در آنمیان بالاجی کارش بالا گرفته در
دستگاهِ راجه ساهو بپایهٔ پیشوائی (دستوریِ دوم در
۱۱۳۶ ۱۷۱۴ع) رسید و در بست و گشادِ کارهای کشور
چندان زیرکی و هشیاری بکار برد که با آن همه
شکستها که از رهگذرِ خانه جنگی ها به بنیادِ شهریاریِ
ساهو راه یافت و درزبندیِ آنها کارِ سالهایِ دراز
بود باز راجه در اندک روزی پس از رفتنِ نظام الملک

از دکن خود را گرفت و آنچنان پیمانی با حسین علیخان
بست که هرگز در خواب هم به پهنهٔ آرزوی او سر
درنیاورده بود چنانکه کارگزاران و گماشتگان راجه ساهو
(مانند کوزه داران) برای گردآوری چهاریک و دیگرچیزها
در هر ده کدهٔ نشسته و در راستی فرمان میراندند
که نظام الملک با دوازده هزار مرد (بار دوم) روی به
دکن آورد و چندرسین جادو بهمراهی نیمبلکر پسر هیبت
راو سرلشکر که بی پدر شده بود و راورمبا با چندین تن
دیگر از سرکردگان مراته که از ساهو دل آزرده شده بودند
تا شنیدند که نظام الملک دژ آسیرگره را از طالبخان
و برهانپور را از محمد انورخان بخوشی بازگرفت رو
به درگاه او نهادند و بهتر از آنکه در دل داشتند پذیرفته
شدند و جنگهائی که پس از آن اورا با دلاورعلیخان

و عالم علیخان روی داد بکمک او مردانگیها نیز نمودند
درآنمیان بالاجی بشناتهه (۱۱۳۲ ه - ۱۷۲۰ م) رخت از جهان
بربست حسین علیخان کشته شد و نظام الملک که پیش این
بگماشتگان ساهو گفته بود که آنچه بزرگانِ دربارِ پادشاهی
زبان داده اند که بمراته برسانند من نیز خواهم داد درگمان
افتاد و دست از دادنِ پارهٔ ازآن نگاه داشت زیرا که
سنباجی راجهٔ کولاپور که هنگامِ فرودآمدنِ به برهانپور
لشکری بیاری او فرستاده بود بگواهیِ چندرسینِ جا دو
چنان وانمود ساخت که بزرگِ مراته اوست که از روی
راستی و سزاواری دارای سانِ تختِ مراته است نه ساهو
اگر نظام الملک درآن هنگام که از سویِ
دهلی نیز دلش آسوده شده بود یکی ازآن دو راجه را
بدست میگرفت دیگریرا تباه مینمود مگر از رهگذرِ خونبهای

چندی که خودش میدانست چنان نکرد و بهمین بسنده
کرد که کارِ آنها بیکسوئی نه انجامد تا چون آنها بیکدیگر پردازند
او کارهایِ خود را انجام دهد و در راستی میتوان گفت
که این یکی از اندیشه هایِ سخردانه او بوده چه درمیانِ همان
دو سه سال که او به دهلی رفت و کارِ گجرات و مالوه
را راست کرد و باز به دکن برگشت باجی راوِ پیشوا باآنکه
از خشت هائیکه نظام الملک کارگزاشته بود یکروز هم سَرش
از کارهایِ درونی آسوده نبود باز یکبار لشکر به خاندیس
کشید چندبار سردارانِ خود را به مالوه فرستاد و بارها
لشکرِ برهانپور را شکست داد و اگر عظیم الله از مالوه داود
خان را بیاریِ فرماندهِ آنجا نه فرستاده بود آن شهر
برباد میرفت

بهمین گونه سیواجی که از دیرباز در اندیشهٔ آن بود که

کشایشهای مراته را بسوی برین پهن کند و ساهو تن
در نمیداد جنبشها نمود و کوششها بکار برد تا هم ساهو
و هم پرتی نیدهی را (دستورِ بزرگ) در برآوردنِ آرزوی
دیرین خویش با خود یکدل ساخت چه پیش ازآن باجی راو
همیشه گفتارِ پرتی نیدهی را برگفتهٔ او برتری میداد و گفتار
او این بود که ما باید تخت کرناتک را بیفزائیم همه
سرزمین هائیرا که سیواجی بچنگ آورده بود باز بدست آریم
و کارِ مان را با نظام الملک که لشکرِ فیروزمندش بر درِ
دروازهای کشورِ مان نشسته است یکسو نمائیم آنگاه بپردازیم
به پیش بردنِ ترکتازیهای خود بسوی هندوستان
باجی راو میگفت روزیکه سیواجی دست بکارِ ترکتازی
زد و پس ازآن بکامیابی های گوناگون برخورده به
پایهٔ پادشاهی رسیده بنیادِ خسروی مراته را برافراشت

در دکن شاهانِ نامورهمه با سازِ جنگ و سامانِ لشکر و دارای
تخت و افسر بودند و تختِ هندوستان بدست شهنشاهانِ
جنگجویِ لشکرکش بود و اکنون کشورِ هندوستان از داشتنِ
آنگونه سامان بی بهره است و چون آصفجاه که تازه دکن را
دادیارانه بجنگ آورده دشمنی بزرگتر از جاکرانِ تختِ شهنشاهی
ندارد هرگز اندیشهٔ لشکرکشی بخاکِ مراتهٔ نخواهد نمود و بهمین که ما
اورا آسوده گزاریم که برایِ خودمان نیز اکنون همان خوب است
بسنده خواهد کرد از اینها گزشته اگر ما برایِ مراتگان در بیرون
کاری پیدا نکنیم که همان رهنمونِ دوست کامیِ ماست
آنها در درون برایِ خود پیدا خواهند کرد و آن همان خواهد
بود که دشمنانِ ما میخواهند پس اینک همان هنگام
است که ما بریزیم به هندوستان و بیگانگان را
از زادبومِ خود بیرون کنیم و درفشِ والائیِ خودرا

بالای کوهِ همالیا برپا نمائیم

بهمین سان باجی راو راجه ساهو و پرتی نیدهی را توی کار آورد مگر از درازدستی نظام الملک بهادر که اورا سرگرمِ شکسته بندیِ کارهایِ درونی میداشت همچنان هنگامی به دستش نیافتاد که درآن کار پائی بسزا پیش نهد تا آنکه از تاخت و تاز کامیابانه سردارانِ مراته کنتاجی و پیلاجی در گجرات که به نویدِ گرفتنِ چهاریک بیاریِ حامدخان رفته بودند شنید و بیش ازآن تاب نیاورده لشکر بخاکِ هندوستان کشید و کارهائی کرد که اینک نگارش خواهد یافت

چون نظام الملک (سومین بار) بافرنامِ آصفجاهی به دکن درآمد و پس از جنگِ شکرکهیره حیدرآباد را که تختگاهِ حضرتِ قطب شاهی بود پایِ تختِ شهریاریِ خود ساخت بودنِ

گماشتگانِ مراته را که برایِ گردآوریِ بخشِ ساهو در
همسایگی هایِ آن شهر بودند درست ندید
اگرچه پیش از بیرون کردنِ آنان چنانکه گفته شد به ساهو
زبان داده بود که با او همان پیمانِ شهنشاهی را بسر
خواهد برد مگر هم از سویِ او در دادنِ چهاریک و دیگر
چیزها کوتاهی رفته بود و هم از ساهو از رویِ پیمان در
باز داشتنِ مراته از تاخت و تاز و راهزنی چشم پوشی
شده بود و از همین رهگذر تحت پیغامهایِ بسیار میانِ آن
ایشان رفت و آمد میکرد تا آنکه گفتگویِ پیمانی بمیانجیِ پرتی
نیدهی چنان درمیان آمد که ساهو دست از چهوت و
سردیسموکیِ نزدیکیهایِ حیدرآباد بردارد و بجایِ چهوت
پول بگیرد و برایِ آن دیگر سرزمینی نزدیکِ اندا پور که
دیسموکِ پدرانش بود بجاگیر بیابد و تیولی نیز از برار

برای آن میانجی گری به پرتی نیدهی داده شود و چون آصفجاه
شنید که باجی راو از آنروی که نمیخواهد در میانه آشتی
بجا باشد سر از بستن آن پیمان باززده و آمادهٔ ستیز
است بریکپا ایستاد که باید آنچه بگفتگو درآمده چهره پزیرد
و برای همین ناگزیر شد که سنباجی را پیشِ خود خوانده
(کوزه دارانِ) اورا جابجا نشاند و ازآنِ ساهو را برخیزاند
و فرمود تا هنگامیکه این گفتگو یکسو نگردد و دانسته نشود
که سانِ گرفتنِ (چهوت) و جزآن باکیست هیچکدام داده
نخواهد شد

ساهو از شنیدنِ آن سخن ناخوش شد و باجی راو
هنگامیرا که همیشه می جست آندم بدستش آمده اورا چنان
برآشفته ساخت که همانجا فرمان یافت که درآن باره
هرچه میداند بکند

درآن هنگام چون نوغانِ بارِشش درپیش بود باجی
راو جنبشی نمود و چون آن بسر رسید سپاهِ شهرآشوبی
فراهم نموده آهنگِ آصفجاه کرده به جالنه درآمده و دست
بتاخت و تاراج برکشاد

سن ۱۱۴۰ ماه ۴ / و ۱۷۲۷ ماه ۱۰

آصفجاه ازآنروی دیر بر سرِ کار رسید که
راهِ سنباجی را میدید و چون او باردو رسید اورا
برداشته روی بدشمن نهاد و عوض خانِ عضدالدوله
را بسرکردگیِ لشکرِ پیش جنگ بر سرِ او فرستاد
باجی راو از او شکست خورده به برهانپور گریخت و چون
دید که عوض خان در دنبال و آصفجاه از پیِ او دشت
نوردِ راهِ کینه جوئی است راه را چپ زده سر
از گجرات درآورد مگر بدانگونه که آصفجاه باآنکه دنبالِ او
را رها نکرد هنوز باو نرسیده بود که او در نزدیکی

سورت فرود آمد

از بلندیِ بختِ پیشوا سربلندخان چنان پنداشت که او به پشت بانیِ آصفجاه پایِ ترکتازی به گجرات نهاده و با او به پیکار برخاسته به ناگاه از آن دشمنِ دوست‌روی سراسیمه شد

باجی راو در گجرات بویرانی و تباهی میپرداخت که شنید آصفجاه برایِ آنکه پونه را که زادبومِ اوست با خاک یکسان نماید روی بدانسو نهاده و دردم گجرات را گزاشته به دکن برگشت

آصفجاه هنوز به احمدنگر نرسیده بود که او را از رفتنِ پیشوا بسویِ اورنگ‌آباد آگهی دادند و بآهنگِ او روان شد و پیش از آنکه بهم برسند باجی راو از تنگِ کسارے گزشته بلوکهایِ گانداپور و بیضاپور را آتش زد آنگاه

پیرامون لشکر آصفجاه درآمده پس از زدوخوردهای بسیار
او را بسرزمینی کشید که برای خودش خوش آیند
۱۱۴۱ / ۱۷۲۸
بود و چون دید که از زور آتش خانهٔ آصفجاهی پای مردانگیش
را نیروی پیش آمدن نیست روشی که در جنگ شاه
کار مراته بود پیشه کرد راه‌های درآمد خوراک را باردوی
او بست چراگاه‌ها را بسوزاند و آب جویهائی را که از کنار
لشکرگاه او میگذشت بند نمود و چون با اینهمه کاری
از دستش ساخته نشد بمیانجی عوض خان خواهان آشتی شد
و پزیرفته گشت به پیمان آنکه با سنباجی دشمنی نورزد دیگر
آنکه مراته بیش از چاریک باجگزاری دکن نخواهد
برخی نوشته‌اند که آن بند پیمان نامه که درباره سنباجی
بود چنین بود که آصفجاه او را تندرست به کولاپور برساند
پس از آن ساهو خود داند

گویند پس از آن آشتی آصفجاه و باجی راو یکدیگر را دیدن نموده چیزهای گران بها نیاز یکدیگر کرده آن دو لشکر از هم جدا شدند

سودهای آن آشتی که رهنمون آسایش هر دو سوی بود به باجی راو بیشتر برخورد نمود چه او پس از بازگشت از گجرات راه پیک و پیام را با سربلندخان در بارهٔ بازیافت (چهوت) و سردیسموکی کشور گجرات کشاده داشت و او که پس از سراسیمگی گزشته کمر پایداری در برابر ترکتازی مراته بسته بود از شنیدن آشتی باجی راو با آصفجاه برای آنکه کشور گجرات را از تباهی و ویرانی وارهاند تن بخواهشهای او درداد و آنرا سرمایهٔ آرمش کشور شمرد چه همان آبرو را پیش از آن به پیلاجی وکنتاجی داده بود و آنها بجای بازیافت چاریک و ده یک (چهوت

و سردیسموکی) همهٔ باجگزاریِ کشور را بچنگ آوردند و آنرا از دست اندازیِ دیگران چنانکه در پیمان نامه بود نگهبانی هم نکردند تا آنکه باجی راو آمد و آنهمه ویرانی بدان کشور رسانید

سربلندخان دستاویزی در پذیرفتنِ دادنِ چهوت و سردیسموکیِ باجگزاری و گمرکِ همهٔ خامه روِ گجرات را بجز سورت نوشت و به باجی راو فرستاد و درآن {۱۱۴۱ و ۱۷۲۹} نگاشته بود که آن داده میشود به پیمانِ اینکه بیش ازآن نخواهند در هرجائی که کارکنانِ شاهی هستند بیش از دو سه تن (از کوزه داران) مرانه برایِ گردآوریِ بخشِ خود گزاشته نشود دو هزار و پانسد سوار همیشه برایِ کار آماده باشند هیچگاه خواهشی بتازه نکنند و در هویدا ساختنِ هرگونه کوششی که برایِ راندنِ فرمانِ شهنشاهی کار افتد کوتاهی ننمایند و نیز باجی راو از سویِ راجه ساهو بگردن بگیرد

که از زمینداران رنجیده و کسانیکه برهمزنِ آسایشِ مردمند پشتی نماید

درآنمیان پریتی نیدهی شنید که سنباجی در براوادو که بسوی بریتی رود ورنا افتاده است اردو زده و دست به یغمای آنسامان گشاده پس دردم آهنگِ او نموده خود را بدانجا رسانید و او را سراسیمه و ناگزیر ساخت که بزرگی و برتری ساهو گردن نهاده نوشته داد که تختِ مراته سانِ ساهو است و خودش نیز یکی از فرمانبرانِ اوست و پیمان با او بست که از رویِ آن همهٔ مراته‌ستان از آنِ ساهو شد بجز کولاپور و سرزمینی از همانجا که باختر سَش بدریا می‌پیوست که آنرا با فرنامِ زاجگی برایِ خودش واگذاشت

۱۱۴۲ / ۱۷۳۰ این کارها در روزهائی رخ‌نمود که باجی راو از کشورِ مراته دور بود مگر در کجا بودنش را داستان‌نگارانِ انگریز

همزبانی نکرده‌اند یکی رفتنِ ناگزیرش را برای پشتیبانیِ جمناجی
به گجرات پنداشته دیگری برای چاپیدنِ ماوه و ناگزیرساختن
سربلندخان بدادنِ چهوت و سردیسموکیِ گجرات اورا آنسوی
نربده انگاشته و چون بسراپای کارهایِ آن روزها نگریسته
میشود چنین مینماید که او درآن روزگار از نربده گزشته
و در سوانه‌هایِ گجرات می بوده نه در تاخت و تازِ ماوه آنهم
نه تنها برایِ پشتی بانیِ جمناجی که بتاراجِ یکدو سرزمین
(پتیلاد و دهالکه) از خاکِ گجرات میپرداخت چه او هم درآن
هنگام که سرگرمِ جنگِ با آصفجاه بود نامه‌نگاریرا با سربلندخان
از دست نداده بود و چون باآن شهریار آشتی نمود برای
یافتنِ پاسخِ انجامینِ سربلندخان روی به گجرات نهاد
اینرا نیز نوشته‌اند که اگرچه باجی راو بارها دسته‌هایِ لشکر به
تالانِ ماوه فرستاده یکبار هم خودش بآهنگِ آنجا از

نربده گزشت مگر پیش ازآنکه بیش از یازده سال از روزِ
پیشوا شدنش بگزرد هرگز تا دیر درآن کشور زیست ننمود
و آن دو سال پس ازآن است که پرتی‌نیدی به
سنباجی تاخت و آن پیمان را با او بست و گزشتنِ
پیشوا نیز از نربده (بارِ نخستین) شش سال پیش ازآن بود
باری پرتی‌نیدهی از یافتنِ آن فیروزی که در
راستی آن هنگام را برای خانهٔ مراته کارِ بسیار سودمندی
بود چندان تختی ورنبست که بتواند با بختِ پیشوا برابری
کند و دشمنیهای او را در جای دوستِ خودش
آصفجاه×که برای آسایشِ کشورِ خود در راندازیِ بکارهای
درونیِ مراته از داشتنِ دست افزارِ کارگری ناگزیر بود در
پیِ جستجویِ همچنان کسی افتاد و پیدا نمود و آن داباری
بود که از فرزندانِ سناپتی (سپه سالار) و نخستین مردی

× بیکار گزارد چنانکه آصفجاه

بود که پایِ مراته را در گجرات گشود و هم در آن روزها که پیشوا در گرفتنِ دستاویز از سربلندخان کوشش مینمود او باین اندیشه که مبادا بارِ تخمیرا که خودش پاشید دیگری بدرود در پی گردآوریِ سپاه افتاد و چون چیرگی و کامیابیِ پیشوا را در آن کار نگریست بیشتر بخشم آمد تا آنکه بنویدِ کمکِ پادشاه توانائی مانندِ آصفجاه که در دکن بیاریِ او پای پیش خواهد نهاد پشت گرم شده با سی و پنجهزار مرد برایِ سزا دادنِ پیشوا آهنگِ دکن نمود و چون سخنش این بود که میخواهد راجه را از بندگیِ دستورش آزاد نماید شمارهٔ شگرفی از سردارانِ مراته همراهِ او شدند که پیلاجیِ گیگوار یکی از آنها بود

باجی راو که از کینهٔ دیرینهٔ او آگاه بود از جنبشهایِ تازهٔ او نیز شنید و پروائی ننمود مگر در آندم که یاوریِ آصفجاه را گوشزدش کردند بیتاب شد و دانست که اگر پیشدستی

نکند و بماند تا آن هردو در خاکِ دکن بهم پیوندند کارش
از چاره درخواهد گزشت پس با شتابِ بسیار از نربده
تا شد و به گجرات درآمده نزدیکی بروده باو رسید و با
آنکه سپاهش در شمار از نیمهٔ آنکه دشمنش داشت
هم کمتر بود باز از رهگذرِ کشته کاری× بر لشکرِ
ناآزموده کارِ دشمن دست یافت و داباری در جنگ
کشته شد

۱۱۰۴۳ ماه ۱۰
۱۷۳۱ ماه ۴

باجی راو جای او را با آنچه از کشورِ گجرات بمراته رسیدنی
بود به فرزندِ او بسونت راو واگزاشت به پیمانِ آنکه نیمهٔ
آنچه بدست میآید بمیانجیِ پیشوا براجه فرستاده شود و چون
فرزندِ او کودک بود مادرش را جا ایستاد و پیلاجیِ
گیکوار را کارگزارِ او نموده پیش از آنکه نوغانِ بارش
بسر رسد به ستاره برگشت

پیلاجیِ گیکوار که درآن هنگام بر بروده و دلوبهای دست داشت نیایِ همین گیکوار است که اکنون در گجرات راجهٔ بروده است

باجی راو برایِ سازشی که آصفجاه با دشمنانِ او نموده بود میخواست با او از درِ پیکار درآید مگر رویدادهایِ تازه اورا ازآن آهنگ بازداشتند و اندیشه اش را بسوئی که درآن هنگام سودمندِ روزگارش بود برگماشتند پس بناگزیر با آصفجاه دیدن نموده خواهش کرد که ازکشورِ خاندیس جاهائی را که گاهِ رفت و آمدِ به مالوه گذرگاهِ لشکرِ اوست سپردِ نگهبانیِ او نمایند آصفجاه این خواهشِ اورا پذیرفت و بر سرِ همین پیمانِ دیرین را تازه کردند و ازیکدیگر جدا شدند
همین جاست که همهٔ داستان پردازانِ خاور و بیشتر

نویسندگانِ باختر جنبشهای پیشوا را که بسوی برین نمودا نگیخته درغلانی و رشته جنبانی آصفجاه دانسته اند

بدینسان بود آشوب انگیزیهای آصفجاه در دکن که نویسندگان درکارِ مراته باو بسته آنرا مایه برباد رفتنِ تختِ شهنشاهیی دانسته اند و نمیدانند که اگر کارگزاری بخردانهٔ او درمیان نیامده (گو که برای درستیِ کارِ خویش) بود مراتگان آنچه در هند کردند که بیشتر مایه سستیِ پایه پادشاهیِ مغول شد چندین سال پیش ازآن کرده بودند

آری اگر نگاشته بودند که گرفتنِ کشورِ ماوه و گجرات از آصفجاه و دادنِ آنها را بدیگران مایه سرنگونی خانهٔ تیمور شد هرآینه راهی بجائی که راست و درست بود میبردند مگر چون به منشِ کارهای آن هنگام برنخورده از نهادو اندیشه بزرگانِ مراته آگهیِ بسزا نداشته اند به بیهده دریافت

شان چنان رسیده که نگاشته اند

شگفت تر اینکه نویسندگانِ انگریز آن رفتارِ آصفجاه را که بگمانِ دیگران بد آمده ستوده اند و آنگونه کارهایِ اورا انگیختهٔ دانشِ مرزبانی و دوراندیشیِ او شمرده اند و ازین دانسته میشود که اورا چنانکه بود نشناخته اند زیراکه چون در آن هنگام زورِ تورانیانِ بزرگانِ دربار بر دیگران میچربید جانِ دوراندیشی درآن بود که درباریان را بر سرِ کار آورده آنها را از گجرات و مالوه برانگیزاند و خودش از دکن بجنبش درآمده از سه سوی کشورِ مراته را درمیان گرفته زورِ آن گروه را یکباره نابود سازند و چون چنین نکرد باید دانست که کار درجایِ دیگری بگیر افتاده و رشتهٔ پیوندِ بزرگان دربار به نهادِ دیگری گره خورده که گشادنش در آنگاه بدانگونه دشوار مینموده ازآن روی او را جز آنکه

خاموش نشیند چاره‌ - به ویژه در چنان هنگامی که لشکرکشی پیشوا به آشکار جلوکشِ جنگی بوده که میانِ هندوانِ راجپوت و هندوانِ مراته روی مینمود نه اینکه در راستی میخواسته است خانهٔ دهلی را بدستِ ترکتازیِ مراته ویران نماید

ازاینها گزشته آیا میتوان گفت که اگر آصفجاه پایانِ کوشش خود را هم بکار میبرد در بازداشتنِ پیشوا از اندیشه که داشت توانا می بود (هرگز نه) زیراکه از آنچه جنبش انگیزِ آهنگِ باجی راو بسوی هندوستان شد (چشم از آرزوی نهانی دیرینِ او پوشیده) یکی آن بود که محمدشاه دستاویزی را که سربلندخان دربارهٔ دادنِ چهوت و سردیسموکی گجرات به پیشوا داده بود نه پسندید و آنرا وازده سربلند را از گجرات برداشت و ابهی سینگ را بجایِ او گزاشت

دیگری آنکه از رسانندهٔ ابهی سینگ پیلاجی گیکوار
راکه بکارگزاری بسونت راوِ سناپتی دست نشاندهٔ خودش
بود کشتند
دیگر آنکه چون پیش ازآن بسرکردگیِ برادرِ خود چمناجی لشکر
بمالوه فرستاده بود و راجه گردهر بهادر با او بجنگ برخاسته
پس از زدوخوردهایِ مردانه (۱۱۴۲ و ۱۷۲۹) در جنگ
کشته شد و دیابهادر نیز که خویشِ او بود و جایِ او را
گرفت کوششهایِ دلیرانه کرده سرانجام در پهنهٔ کارزار
بیفتاد پس آشکار است که از دست بهم دادن {۱۱۴۵ / ۱۷۳۲}
اینهمه آن هنگام را رسیدنِ خودش با لشکرِ توانائے
در آن مرزبوم برایِ بندوبستِ کارهایِ گجرات از جنبشهایِ
ناگزیری مینمود
دیگر آنکه از نهادِ دربار و کمزوریِ شهنشاهیِ دهلی دبی دانشی

و دودلیِ دستورانِ آن تختگاه بخوبی آگاه شده بپایانِ
توانائی و نیروی هنرمندیِ آصفجاه نیز پی برده بود پس بهتر
از آن هیچ ندید که هم در آن سال از نربده گزشت و
به مالوه در آمد و برادرِ خود را با پیلاجیِ جادو برای بندوبست
کارهایِ خانه و دربار به ستاره فرستاد و لگامِ لشکر را
بدستِ خود گرفت

هم در آن گاه چیتور سال راجهٔ بندیل کند اورا بیاریِ خود
خواند و مایهٔ آن این بود که پس از کشته شدن دیابهادر
از پیشگاهِ شهنشاهی فرماندهیِ مالوه به محمد خانِ بنگش
که فرماندهِ اله آباد بود داده شد و چون بندیل کهند افتاده
بود میانِ اله آباد و مالوه محمد خان برایِ آنکه از دیوارِ
بیگانه پردهٔ میانِ هردو کشورش نباشد آهنگِ آن
سرزمین نموده همانجا مارد سهٔ خود را بگشود

چو در سالِ راجهٔ بندیل کهند از رفت و آمدِ سپاهِ محمد خان بستوه آمده از مرانه یاری جست و یافت چنانکه
ت ۱۱۴۶ / ع ۱۷۳۳
پیشوا که آندم آمادهٔ هرگونه ترکتازی بود دردم بسوی بندیل کهند شتافت و محمد خان را گرد گرفته اورا ناگزیر ساخت که در دژی باره گزین شد و بسختی میگذرانید تا آنکه زنش چادر و روبندِ خویش را نزدِ افغانانِ بنگش که در روهیلکهند بودند فرستاد و آن کار چنان خونِ آنگروه را بجوش آورد که همه زیرِ درفشِ قایم جنگ فرزندِ بنگش فراهم شدند و باندک مایه پولی که از آن زن بدست آمد بسنده کرده رفتند و محمد خان را از آن تنگنای خونخوار رهائی داده به الٰه آباد رسانیدند و چون راجه کشورِ خود را سرتاسر از لشکرِ بنگش تهی یافت دلش آسوده گشت و پیشوا را بدادنِ دژی (جانسی

که بر رودِ جمنا افتاده است) با خامه‌روش که سالی دویست و بیست و پنجهزار روپیه آمدنیش بود نواخته اورا فرزندِ خود خواند چنانکه پس از مرگِ او که بزودی رخنمود کشورش میانِ باجی‌راو و دو فرزندی که خودِ راجه داشت برادروار بخش شد مگر چندان نگزشت که سرتاسرِ آن کشور بدستِ مرآتگان افتاد

چون سرگزشتِ محمدخانِ بنگش بگوشِ بزرگانِ دهلی رسید رسوائیِ آن شکست را درچشمِ پادشاه از بیکارگیِ آن سردار وانمود ساخته چنان کردند که پادشاه او را از فرماندهیِ الہ‌آباد هم برداشت و گناهانِ گزشتهٔ سربلند خان را (که نکرده بود) بدیدهٔ بخشندگی نگریسته لگامِ فرماندهیِ آنجا را بدستِ او گزاشت و راجه جی سینگِ دوم را بفرماندهیِ مالوه و آگره برگماشت

سربلندخان اگرچه فرزندِ مهترِ خود خانزادخانِ غالب جنگ را بجایِ خود درآن کشور فرستاده خودش در دهلی ماند مگر از رنجشی که دلش از شاه و دستورانش یافته بود در خانهٔ خود نشست و در دربار بسیار کم آمد و شد مینمود

چون خداوندانِ فرمان شنیدند که مراته با لشکر بندیل کهند همدست شده زوری پیدا کرده اند و هر روز پائی پیشتر می نهند و جائی را بدست میآرند چنانکه درازدستیِ ایشان از گوالیار نیز گرگذشته بود مظفرخان بهادر برادرِ صمصام الدوله را برایِ گوشمالِ آن گروه (۱۱۴۶ / ۱۲ ماه ۹) برگزیدند و او را با ساز و سامانِ درخور و لشکرِ فراوان روانه نمودند

مراتگان از شیوهٔ که در جنگ داشتند هیچ جا برابر

او درنیابدند تا او به سرنج رسیده اردو زد پس
گردش را بگرفتند و از بندنمودنِ راهِ خوراک چنان
کار را براو تنگ نمودند که با آنهمه لافِ بهادری
که در خانه میزد درخواستِ دستوریِ بازگشت بشاه
و برادر فرستاد و چون پذیرفته شد آنرا بهترینِ مهربانی
هایِ ایزدی شمرده به دهلی برگشت
چنانکه نگارشیافت راجه ابهی سینگ چون پیشرفتِ
کارهایِ گجراتِ خود را در کشته شدنِ پیلاجیِ گیکوار دید
چند تن را برگماشت تا کارِ او را ساختند و برووده را
گرفت (۱۱۴۵ ـ ۱۷۳۲) مگرهم درآن سال فرزند و برادر
او جز آنکه لشکرهای آراسته فراهم کردند گروهِ کوهستانیان
بهیل و کولی را نیز درشورانیده باخود کردند و نخست
برووده را پس گرفتند (چنانکه تاهنوز در دستِ نژادِشان

است) آنگاه ریختند به گجرات و سوانه های خاوریش
را بجنگ آوردند

ابهی سینگ که در فروخوابانیدنِ آشوبِ کوهستانیان
که انگیختهٔ مراته و سرتاسرِ کشور را فروگرفته بود هوشی
در سر نداشت ناگهان شنید که مراته خود را در نزدیکی
جودپور که زادبوم و کشورِ پدریِ او بود رسانیده آنجا
را تالان میکنند و ناگزیر شد که سرداریرا در گجرات
بجایِ خود گزاشته برای نگهبانیِ مرزبومِ خود روی
به جودپور نهاد

گماشتهٔ او نیز در برابرِ ترکتازیهایِ مراته چنانکه باید پایداری
نتوانست کرد و چون بدینگونه کشورِ گجرات و مالوه لگدکوب
سمِ اسبانِ مراته بود باجی راو بدان اندازه برخواهش
های خود بیفزود که برآوردنِ آنها در نگاهِ چاکرانِ تخت

شهنشهی دشوار مینمود

شاید بزرگانِ دهلی راهِ پس نشاندن و گریزاندن مراته‌گان را در ترسانیدنِ اوشان جستند که صمصام الدوله (امیرالامرا) و اعتمادالدوله قمرالدینخان با شکوهِ شاهانه و سازو لشکری شایان بآهنگِ جنگِ مراته از تختگاه بیرون رفتند و بی آنکه با دشمن روبرو شوند برگشتند

مراتگان از شنیدنِ آنگونه جنبشِ لشکریِ بزرگانِ دهلی چشم شان بخیره سری سفیدتر گشت و هرروز پایے بیشتر گزاشته جائی را میچاپیدند و هنوز آن سال بپایان نرسیده بود که پایِ کشتار و تاراجِ شان در آبادِ چه سانبهر که در نشستِ فرنگی شاهجهان آباد بود باز شد محمد شاه یادگارخانِ کشمیری را با فرمان (صوبه‌داری)

گجرات و مالوه بمیانجی راجه جی سینگ نزد باجی راو فرستاد
و چون از پاسخی که آن ایلچی بشاه آورد دانسته شد
که آتش آز سپه‌کش مرته بیش از آن بالا گرفته است که
به آب پاشی آشتی آتش فرو نشیند آهنگ جنگ نموده
صمصام الدوله با چندین تن از راجگانِ نامور
و توپ و توپخانه و لشکریکه شمارش میانِ سی و چهل هزار
بود از تختگاه برآمده به نزدیکی اکبرآباد فرود آمده لشکرگاه
ساخت { ۱۱۴۹ / ۱۱ ماه ۱۷ / ۱۷۳۶ }
اعتماد الدوله با همان گونه ساز و سامانِ سپاه و سرکردگان
تورانی و هندوستانی که زیر فرمانِ خودش بودند بر
سرِ راهِ اجمیر اردو زده آماده پذیرائیِ دشمن نشست
محمد خانِ بنگش نیز بفرمانِ پادشاه از فرخ آباد که آباد کرده
و نشیمن خودش بود با لشکریکه داشت برآمده نگران

فرا رسیدنِ دشمن بود مگر از میانِ این سپهبدان و آن همه لشکرکشان که در اردوی شان بودند یک تن هم نبود که برای جنگ رنگی بسزا بریزد که اگر دشمن بجان نگریزد باری بیش از آن نه ستیزد و بدتر از همه هر یک از ایشان از بیخردی آبروی خود را در روسیاهیِ دیگران میدید و میخواست که دیگران از هراسِ شکست خورده خار و رسوا شوند تا خودش سرخرو برآید

صمصام الدوله در لشکرگاهِ خود نشسته میخواست آن کارِ بزرگ را بزورِ خامه انجام دهد از نیروی راهِ نامه نگاری باجی سنگین گشاده داشت جفنگی مینوشت و چرندی پاسخ مییافت

اعتماد الدوله در اردوی خود از بزرگانِ هند و توران انجمن ها ساخته بیچاره جوئی سخنها میراند و چون و بس همه

این بود که گرهِ این کار بجز از ناخنِ یاریِ آصفجاه
کشاده نخواهد شد
پادشاه نیز همه بگوشش میرسید مگر همان گفتهٔ صمصام الدوله
را که یاری جستن از آصفجاه را درست نمیدانست می
پسندید چه از چاکرانِ تخت که گردِ او می بودند اگر مردِ
بخردی هم پیدا میشد چارهٔ بجز خاموشی نداشت از آنرو
که پادشاه خوب یا بد هرچه از هرکس می شنید همان
را به صمصام الدوله می نگاشت
باری سرداران پادشاهی در گردابِ همین گونه کشمکش
و دودلی فرورفته بودند که از آگهی فیروزیِ برهان الملک
و شکستِ مرانه اندکی آسوده شدند مگر صمصام الدوله
آن سپهبدِ دلیرِ تهمتن را نیز از بددلی نگذاشت که
کارِ فیروزیِ خود را انجام داده مراتگان را از هندبیرون

کند بدینسان که مراتگان دژِ راجهٔ بهداور را که از وابستگان
برهان الملک بود گرفته بودند و او ازآن سردار یاری
جست برهان الملک باو نوشت که بهیچروی تن بخاری
درمده و برآوردنِ خواهشِ مراته را بدادنِ پول گردن
منه که اینک بیاریِ تو خواهم رسید پس بهمراهیِ دامادِ
خود ابوالمنصورخان صفدرجنگ لشکرِ آراسته و ساز
و سامانِ پیراسته را که همیشه آماده میداشت برداشت
از رودِ گنگ بگذشت و میخواست که از جمنا هم تا شده
خود را بیاریِ راجه برساند مگر سپاهِ مراته برهبریِ لشکرِ
بندیل کهند گذرگاه را گرفته بودند و از همین که او نتوانست
خود را زودتر برساند راجه از درازدستی هایِ مراته به
آسیب هایِ بزرگ برخورد
درآنمیان برهان الملک شنید که ملهرراوِ هلکر پیشدستی نموده

از آب جمن گذر کرده از اتاوه تا موتی باغ اکبرآباد بهرجا رسیده آتش کشیده و با خاک همسان نموده پس بچالاکی آهنگ او نمود و در هنگامیکه او بویرانی سعدآباد و جالیسر میپرداخت مانند مرگ ناگهانی بر سر او فرود آمد خودش را زخمدار ساختن از هزارگان آموزش را گرفتار بسیاری از لشکریانش را دوچار شمشیر آبدار ساخته تا اعتمادپور که از فرسنگ از آنجا دور بود دنبالش نمود

۱۱۴۹
۲۴ ماه ۱۱

بازماندگان مرآته گریزان خود را بآب جمن رسانیدند مگر چون گذرگاهی را که از آن تا شده بودند از سراسیمگی گم کردند و ناگزیر هم بودند که بآب بزنند و آنجا که چنان کردند پایاب نداشت بسیاری شان در گرداب نیستی نابود شدند و ملهر راو با چند تن از همراهیان خود را

بلشکرگاهِ باجی راو که در نزدیکیِ گوالیار افتاده بود رسانید
برهان الملک تا دو سه روز پی در پی بدنبالِ
او همی‌تاخت و چون از رسیدن باو نومید شد باردوی
خود برگشت
و برای تاختن بر باجی راو لشکرِ خود را با ساز و سامانِ
شایسته آراسته نموده آمادهٔ کوچ بود که از نزدِ صمصام
الدوله نامه‌ها دررسید و او را از رفتن بازداشت
چه صمصام الدوله چون از آن سرگذشت شنید برمنشِ
نازکش گران آمد و نمیخواست آن کار که خود برایِ
انجام دادنش پای پیش نهاده بود بدست دیگری یکسو
گردد بویژه همچنان کارِ سترگی که همهٔ بزرگانِ کشور به
چاره سازیِ آن درمانده باشند پس بزودی نامه‌ها
نوشت و سوگندها یاد کرد که اینک من نیز آماده‌ام

چندان بمانید تا من هم بیایم و بهمدستیِ یکدیگر آن گروهِ
بدنهادِ سرکش را بسزا رسانیم

چند روز برآن گزشت و باجی راو چون از آهنگِ
پیشتازیِ برهان الملک که آگهی یافته بود نشانی نیافت
و پای تخت را نیز از لشکر تهی میدانست بهتر از همه
آن دید که بدان سوی شتافت و یکایک به تغلق آباد
رسید و بخشش از پیش بازگرده هندوان را آنروز
۱۱۴۹ ب / ۸ ماهِ ۱۲ } درآنجا جشنِ پرستشی بود و بیشترِ مسلمانانِ پای تخت
برای گردش آنجا انبوه شده بودند (گردِ گله توتیای
چشمِ گرگ)

باجی راو با دلِ خرم و نهادِ شاد چنان دست بتاراجِ آن
انجمن برگشاد که جامهٔ هم بر تنِ یکی از آنان بجا ننهاد
روزِ دیگر مینابازار و آبادیهای بیرونِ دهلی

رایغما نموده همه را آتش زد و این آگهی که مراته بیرونِ
دروازهٔ دهلی بویرانی و یغماگری میپردازد لرزه دراندامِ تختِ
خسروی افگند

پس لشکریکه در شهر بود بسرکردگیِ چندین تن از بازماندهٔ
بزرگان آهنگِ آن گروه نموده بیرونِ شهر به آنها
رسیده لشکر آراستند

مراته بهمان دستوری که در جنگ شیوهٔ آنها بود باآن
سپاه پیش آمد یکدسته سوار برابرِ آنها تا جائی که دور
از تیررس بود درآمده خودی نموده بگونهٔ پراگنده شدند
که لشکرِ دهلی را دلیر ساخته درپیِ خود کشیدند و آنها را
بردند تا سرِ بزنگاهی که همهٔ سپاهِ شان تیپ تیپ جابجا
آمادهٔ کار بودند پس آن بیچارگان را درمیان گرفته چنان
زدند که هرکدامِ شان زنده برگشت اگر زخمدار نبود لخت

و برهنه بود

چون آگهیِ تباه کاریِ مراته در تغلق آباد و بیرون هاے دهلی همدر آن روز بهر سوی گسترده شد سپهبدانیکه برای راندنِ آن دشمنِ بی باک رفته بودند آن را شنیده دردم برای نگهبانیِ پادشاه بسوی تختگاه شتافتند

اعتماد الدوله پسینِ همانروز هنگامی رسید که مراته کارِ لشکرِ دهلی را ساخته بود

باجی راو چون دید که او مردانه هنگامه آرایِ ناورد است لشکرِ خود را برداشت و پس نشست و چون شنید که همه سپهبدان در دو روز یکی پسِ دیگری فراآمدند و برهان الملک هم درمیانِ ایشان است تابِ پایداری در خود ندید و بی آنکه جائی زیست نماید یکسر بسوی مالوه

شتافت مگر در راه شهرچه‌های ریواری و پاتودهی
را نیز تاراج کرده ویران نمود

برهان‌الملک از آن دلیری و بهادری که در گلش
سرشته شده بود و آن ورزشی که در لشکرآرائی و
سپاه‌کشی داشت هنوز از اندیشهٔ که پیش از آن
دربارهٔ تاختنِ بر مراته نموده بود بیرون نیامده بود مگر
دیگران که در سرشت بگونهٔ دیگر بودند با او همرهی ننمودند
و به تنها رفتن خودشش نیز تن درندادند

اگر برهان‌الملک در آن روزها دارای جایگاهِ صمصام‌الدوله
بود باآن دلیریِ رسائی که داشت میتوان گفت که تا
هنگامیکه از درازدستی و سرکشیِ مراته نشانی بجا
بود او از پا نمی‌نشست چه او با آنهمه سرمایه که در دلاوری
و جنگجوئی و لشکرآرائی اندوخته بود برهنمونیِ بخت برآورِ

دانش و خرد آراسته نیز بود و از همین رهگذر اگر از خلشهای
رشک آتشِ دشمنیِ آصفجاه و دیگر بزرگانِ تورانی
را در نهادِ خود هم میداشت باز چنان نبود که خودش
را سوخته و دودمانِ تیموری را خاکسترِ ناچیز گرداند چنانکه
چون همه درین یکدل شدند که نظام الملک را بیاریِ
خود به دهلی خوانند باز صمصام الدوله پیش از آنکه او بر
برای آنکه آن کار بنامِ خودش انجام پذیرفته باشد
با مراته به پیمانِ اینکه زیرِ فرمانِ شهنشاه و چاکرانِ تخت
بمانند و با نظام الملک دوستی ننمایند بگونهٔ دلخواهِ آن
گروه آشتی نمود

محمد شاه فرجامهٔ سنگینی با فرامِ (آصفجاهی و وکیلِ مطلق)
به نظام الملک فرستاده او را برای یاوری به پیشگاه
تخت والا خواند و او به پیرویِ فرمانِ شاه فرزندِ دوم

۱۱۵۰ | ۱۶ | ۳ | ۱۱۳۷

خود میر احمد خانِ نظام الدوله را در دکن بجای
خود گزاشته به دهلی درآمد
یکماه پس ازآن فرماندهیِ اکبرآباد و مالوه را که بنامِ
راجه جی سینگ و باجی راو بود (برخی گجرات را بجای
اکبرآباد نوشته اند) به غازی الدینخان فرزندِ آصفجاه
داده گوشمالِ مراته را به آصفجاه واگزاشتند
آصفجاه از رویِ فرمانِ پادشاه از دهلی برآمده به اکبرآباد فرود
آمده آنجا از آب جمنا گزشت و باز از پائینِ کالپی دوباره
بآبِ جمن زده به بندیل کهند درآمد و راجهٔ آنجا را بردا شته
روی به مالوه نهاده به سرنج دررسید
همدرآنجا شنید که باجی راو که از دکن به پیشبازش
آمده با لشکرِ گرانی بشمارِ هشتاد هزار سوارِ نامی از نربده
گزشت پس آن دو لشکر نزدیکِ بهوپال بهم رسیدند

آصفجاه پائین دیوارِ شهر جای استوارے برگزیده چشم براهِ یورشِ دشمن نشست و در جنگ پیشدستی ننمود

نویسندگان انگریز برآنند که چون مرهته ها هرگز در جنگ روبرو چنانکه باید کاری از پیش نبردند اگر آصفجاه با آن توپخانه که داشت بجنگ پای پیش میگذاشت دشمن را بهم در می‌شکست و مایهٔ آنرا که چنان نکرد چیزهائی نگاشته اند که بیشترش درست است

چون آصفجاه پیش از آن چندین بار با مرهته جنگها آزموده بود و خودش نیز در کارِ جنگ شیوهٔ ویژهٔ داشت لشکرِ خود را پس از یکدو جنگ که میان سرهنگانشان دست داد بجائی گذاشت که پاپایش به آبگیرِ بسیار بزرگی پیوسته بود و توپخانه اش را بگونهٔ بیاراست که

یورشِ هر دشمنی را و گرچه در پایانِ توانائی و زبردستی باشد دچارِ تباهی گرداند مگر باجی راو که بیش از دو برابرِ لشکرِ آصفجاه بود شیوهٔ جنگ‌آوریِ مراته را از دست نداد و بجز آنکه این بار نتوانست آبرابر رویِ لشکرِ آصفجاه ببندد از کارهایِ زیانمندی یکی را هم بجا نگذاشت چنانکه هرگز بجائی که تیررسِ لشکرگاهِ او بود نزدیک نشد هر چه آبادی در گرداگردِ او بود ویران نمود بر دسته‌هایِ سپاهیکه از اردویِ او جدا میشدند یورش برد راهِ درآمدِ خوراک را یاردویش از هرسوی بند نمود و چنان کار را براو تنگ ساخت که راهِ پیک و نامه میانِ او و لشکرِ دنباله‌اش یکباره بسته شد

چون یکماه کار بدینسان گذشت و آصفجاه دید که خوراکِ لشکرش اینک روی بنابودی خواهد نهاد آهنگِ بازگشت

ساختار سیاسی

بسوی برین نمود و آن از جنبشهای هوشیارانهٔ او بود چه
صمصام الدوله که بفرمان شاه بایستی از هر چیز باو کمک
برساند جز آنکه چنان نکرد و بدل هم از دشواری کار او
شاد شد آنچنان فرمانهائی نیز از سوی پادشاه بهن وپراگنده
ساخت که شنیدن شان آسایش بخش اندیشهٔ باجی راو
گردید و اورا بخوبی آگهانید که ازآنسوی کاری که مایهٔ افزایش
توانائی او باشد آشکار نخواهد شد و از سوی دکن نیز اندکی
نومید گشت چه باآنکه میدانست که فرزندش ناصر جنگ
در فراهمی سپاه در اورنگ آباد و حیدرآباد بجان میکوشد
باز بیم آن داشت که مبادا او به هنگام نرسد پس
لشکر خود را برداشت و در پناه توپخانه و شتران
زنبورک خانه روی به برین گزاشت و باآنکه بسیاری
از بار و بنهٔ خود را در دژ بهوپال و اسلام گره رها کرد

بازآنمایه سنگین بار بود که بیش از روزی یکفرسنگ راه نتوانست پیمود (۳ ماهِ ۹)

مراتگان بآئینی که در جنگ داشتند دنباله و بازوے لشکرِ آصفجاه را رها ننمودند و پایانِ کوششِ خود را برایِ چیرگی بکار بردند و دستِ شان بجائی بندنشد و در هرسری که برایِ بجنگ آوردنِ توپخانه یورش بردند هم از هرزنشِ توپخانه سرِشان بسنگ آمد

سرانجام پس از بیست و چهار روز که چند فرودگاه بهمان گونه نوردیده شده بود گفتگویِ آشتی درمیان آمده آصفجاه از دستِ خود نوشته داد که مالوه را با هرزمینی که میانِ نربده و رودِ چمبل است از شهنشاه برایِ او بستاند و پایانِ کوششِ خود را بجا آورد که پنجاه لک روپیه از پادشاه گرفته نزدِ

۱۱۵۰ ۳۶ ماهِ ۹ / ۱۷۳۸ ۱۱ ماهِ ۲

او بفرستند
بدینگونه پیمان نامه که آنرا درائی سرائی خواندند میانشان
داد و ستد شده ازهم جدا شدند
نویسندگانِ هند همگی یکزبانند دراینکه شنیدنِ آگهی
آهنگِ نادرشاه بسوی هند آصفجاه را بدانچه کرد
ناگزیر ساخت
انگریزان آن را باور نمیکنند و دستاویزِ شان اینست
که درآن هنگام که آصفجاه با مراته آشتی کرد نادرشاه
گردِ قندهار نشسته بود و از آمدنِ به هندش سخنی درمیان
نیامده بود و اگر هم آمده بود بزرگانِ دهلی آنسان از
پس و پیشِ کارهای کشور بی پروا بودند که جنبش
اورا بچیز نمی شمردند مگر اینکه دستاویزِ ایشان استوار
نیست زیرا که نادرشاه کمابیش یکسال گردِ قندهار

نشست و هم از آغازهای خجالش آن شهر راهِ پیک
و پیام را با دهلی کشود و هنگامیکه آن شهر را گرفته
روی به کابل و غزنین نهاد یکدو ماه پس از آن بود
که آصفجاه با مراته آشتی نمود و آشکار است که آگهی
همهٔ جنبشهائیکه در سوانه روی مینمود به آصفجاه میرسید
و او مانندِ دیگر بزرگانِ دهلی کالیوه و بی پروا و ناانجام
اندیش نبود

تاختنِ نادرشاه بهند و درآمدنش به دهلی

چون نادرشاه که یکی از کشایندگان دروازهٔ هند و
ربایندگانِ تختِ دهلی بود داستانش در شگفت انگیزی
کمتر از سرگذشت هیچیک از پادشاهانِ نامدار نیست و
از همین اگر سرگذشت زندگیِ او درین نامه یاد شود
خرده گیری را گنجایشِ دست اندازی نخواهد بود پس

پس بهتر آنست که گزارشِ کارهایش بپاپیردِ
خامه سپارش یابد و نیز چون نمایشِ کردارِ او در
رسیدنِ بپادشاهی و تاختنِ بهند بی افزایشِ آنچه بسته
بآنست نیکو نمینماید اگر از آن نیز چیزکی نگارش یابد
میشاید و آن خاموشِ شدنِ چراغِ دودمانِ شاه صفی
بود
بدینگونه که پس از آنکه فرزندانِ شاه صفی تا بیش از دویست
سال در ایران کشور راندند و از زورِ شمشیرِ دوست تن
از آنان دامانِ پادشاهی آن کشور بهرسوی پهن شد
شاه سلطان حسین که پادشاهِ نهم آنخانه بود به تختِ شهنشاهی
برآمد (۱۱۰۶ف ۱۶۹۴) و روز بروز سستی بنیادِ خسروی
آشکار گردید تا آنکه یکباره سرنگون شد و مایهٔ آن این بود
که راهی که آن پادشاه پیشگرفت جز آن بود که نیاکانِ

او پیمودند آنها در پیشبردِ کارهایِ جهانداری روائی کیش را دست‌افزارِ بزرگِ اندیشه‌هایِ خویش ساختند و از همان رهگذر دستِ سروری به بسی کشورهایِ دور و نزدیک دراز کرده گردن. دارائی برافراشتند و او فرمانهایِ پادشاهی را پیروِ فرگفت‌هایِ کیش نموده هرچه پدرانش ازآن روشِ والا در دویست سال بدست آورده بودند همه را در راهِ پرورش اندیشهٔ نکوهیدهٔ خود در بیست سال از دست داد

نخستین کارش این بود که آخوندها را رویِ کارآورد و لگام کشور را بدستِ بزرگِ آن گروه که (ملا محمد باقرِ مجلسی) نام داشت واگزاشت و ازو خواهش نمود که از روی آئین پس کارگزارانِ کشور را رهبری نماید و چاکرانِ تخت را فرمود که فرگفت‌هایِ او را در

بندوبستِ کشور کار بندند پس اندرونِ پرده‌سرا
را نشیمن ساخت و نمازِ پنجگانهٔ هرروزه و روزهٔ یکماههٔ
هرساله و همنشینیِ شبانروزیِ زنان را سرمایهٔ بازیافت
و چشیدنِ چاشنیِ مزه‌هایِ هردوجهان شناخت
چنین میدانم که آنچه نگارش یافت بس است
برایِ آنکه هوشیارانِ خردمند به بیخ و بنِ مایهٔ ویرانی
آنخانه پی برند چنانکه چندان نکشید که آشوبهایِ خفته از
گوشه و کنارِ کشور سربلند نمودند و پادشاهانِ همسایه که
از سالهایِ دراز نگرانِ همچنان روزی بودند برآوردن
آرزویِ دیرینِ خود آماده کار شدند و آشکار است که آن
کشورِ سخت‌برگشته که زیرِ فرمانِ چندین هزار آخوند درافتاده
باشد و چشم سودها و درآمدِ مرزبانیِ آن بهزینهٔ فراهمیِ
سامانِ آسایش و خوشگذرانیِ آن گروه داده شود

هرگز نمیتواند آنهمه آسیبهای ناگهانی را که از همان رهگذر برای ویرانی آن سر از گریبانش درآورده اند از سرِ خود دور گرداند چه لاجرم بیمناکِ جهان آشوب کشور اوباری که جلوش جز از کوهسارِ لشکرهای خونخوار بسته نگردد و مانندِ مارِ گراز درایش افسون و افسانه آزاد باشد پیداست که خار و خاشاکِ پند و اندرزی که آنگونه کشورداران بمیانجیِ مردانِ کیش پرستِ نمازخوان پیشش فرستند چه پایه و مایه خواهد داشت

اگرچه از بنیادِ ستمی که در سرزمین افکنده و تخم بیدادی که در سرزمین افکنده و تخم بیدادی که در هر مرزبوم پراگنده شده بود نشانه‌های آنچه زادهٔ درازدستی است در هرجا نمودار گشته بود مگر آنکه درخود نمائی پیش آهنگ همه شد و سرانجام نیز روزگارِ پادشاهیِ آنخانه از دنبالهٔ همان بپایان

رسید سرکشی میرویس غلزائی بود در قندهار (۱۱۲۰ = ۱۷۰۷) و سرگذشتِ آن چنین است که گرگین خان داورِ گرجستان که در نژاد ترسا و بکیشِ اسلام درآمده بود فرمانفرمای قندهار شد و گرجیانیکه همراهِ او بودند دستِ بیداد بمردمِ آن کشور کشودند
مردم قندهار از ستمِ آن گروه بستوه آمده فریاد به میرویس بردند که بزرگِ ایلِ افغانانِ غلزائی بود و او به سفاهان آمده رویِ دادخواهی بدرگاهِ شهنشاهی نهاد
چون چندی گزشت و کسی بدادِ او نرسید و از راه و روشِ بزرگانِ دربار نیز آگاه گردید دستوریِ خاکبوسیِ مکه خواست و یافت و پس از آستان بوسی خانه یکسر به قندهار شتافت و در هنگامِ مهکی اردوی

گرگین خان برای گوشمال تیره کاکری بیرونِ قندهار افتاده بود براو تاخته گرفتارش نمود آنگاه اورا نابود گردانیده بر قندهار دست یافت

بزرگانِ دربار پس از شنیدنِ آن هنگامه دو بارکس به قندهار فرستادند که میرویس را پند داده اورا بیاگهانند که سرکشی فرجام پسندیده ندارد و با پادشاه درافتادن انجامش نیکو نخواهد بود و چون شنیدند که میرویس در هربار فرستادهٔ ایشان را زندان نمود لشکری به کیخسرو خان برادرزادهٔ گرگین داده بنکوخواهیِ او درِ خودش نامزد نمودند

کیخسرو به هرات رسیده مشتی از افغانانِ ابدالی را که دشمنِ غلیزائی بودند و پس ازآن از روزگارِ احمد شاهِ ابدالی آنها را درّانی خواندند برداشته میرویس

را شکست داده گریزان ساخت و قندهار را درمیان گرفت

چون روزگارِ تجالش بدیر کشید مردم شهر خواستند به پیمان دژ را بدست دهند و کیخسرو نپذیرفت
میرویس افغانانِ پراگنده را فراهم کرده از ایشان انجمن بزرگی ساخته سرافرازی های آزادی وخاریِ بندگی و زیردستی را بر همه شان شنوانیده گفت که اکنون اگر ما زبونی را بخود راه دهیم و دشمن چیره گردد یکتن از ما زنده نگزارد پس بهتر آنست که همه مردانه بکوشیم تا آنکه یا به نیکنامی کشته شویم یا بر دشمنِ زبردست دست یابیم
افغانانِ شهر ازگفتارِ میرویس شنیده خونِ شان بجوش آمده همه یکباره از جان گزشته بیرون ریختند

و او نیز از بیرون یورش آورده جنگها درمیانِ هردو
گروه روی داده سرانجام از بستنِ راهِ خوراک بارِدوی
خسروخان براو دست یافتند خسرو در جنگ کشته
شد لشکرش پریشان گردید و میرویس در قندهار
خودسرانه فرمان راند تا پس از هشت سال که مرد
و برادرش میرعبدالله یا (عبدالعزیز) بجای او نشست
وچون یکسال بفرماندهیِ او گزشت محمود پسرِ میرویس
که هنگامِ مرگِ پدر هژده ساله بود با چند تن از دوستان
خودش سازش کرده بر سرِ او ریخت و او را از
پای درآورده داورِ قندهار شد

شورشِ افغانانِ ابدالی

هنگامیکه خسروخان بر درِ قندهار بود عبدالله خانِ سدوزائی
از ملتان نزدِ او رفته بفرماندهیِ افغانانِ ابدالی سرفرازی

یافت و همچنان بود تا آنکه دید بزرگان دربارِ اسفهان
پس از کشته شدنِ خسرو لشکری بسرکردگیِ محمدزمانخان
شاملو نامزدِ قندهار کردند و چون آن سردار به خراسان
رسیده بمرد دست از قندهار برداشتند پس چنان
پنداشت که اگر او نیز همچنان رفتاری دربارهٔ هرات
پیشنهادِ آهنگِ خود سازد بی سود نخواهد بود از بیزدی
با فرزندِ خود اسدالله بآن شهر درآمد عباس قلیخان
شاملو که فرماندهِ هرات بود باندیشهٔ او پی برده هردو ایشان
را زندان کرد

مردم هرات به عباس قلی شوریده دستش را از
کار کوتاه کردند

بزرگان کشور جعفرخان استاجلو را بفرماندهی هرات
فرستادند مگر پیش از آنکه او بآن شهر درآید عبدالله خان

و اسدالله از زندان گریخته اسفراز را گرفتند و با لشکر آراسته جعفرخان را در یک فرسنگی شهر پیشباز نمودند و در جنگ گرفتارش نموده شهر را گردگرفتند و پس از چندی با افغانان شهر سازش نموده آنرا بچنگ آوردند (۱۱۲۹ ۲۲ ماهِ ۹ و ۱۷۱۶)
چندان نگذشت که بادخیز و مرغاب و دیگر جاهائی را که در خامه روِ هرات بود زیرِ نگین آورده فراه را نیز که سال پیش بدست افغانان علیزائی درافتاده بود با آنگروه جنگیده پس گرفتند و با فتح علیخانِ ترکمان که از پیشگاهِ تخت تازه بفرماندهیِ هرات نامزد شده بود جنگیده ازاو شکست خوردند و چون هنگامِ گریز او را که دنبالشان کرده بود با بیش از چندتنی ندیدند سرِ اسبِ ستیز را برگردانیده بخاکش افکندند

از آنسوی محمودِ غلیزائی بر سرِ فراه آمد و اسدالله در جنگِ او کشته شد

محمدزمانخان که عبدالله را بی‌پسر یافت به هرات آمده او را زندان نمود و جعفرخان و دیگر زندانیان را کشته آن کشور را دادیارانه بدست گرفت

بزرگانِ دربار جنگِ میانِ ابدالی و غلیزائی را سرمایهٔ خوشدلیِ خود شناخته برایِ محمود که ریشخندانه آگهی کشتنِ اسدالله را بایشان فرستاده بود فرنام و شمشیرِ گوهرنگار روانه داشتند و صفی‌قلیخان را فرمانده هرات ساختند و او نیز پس از جنگ که با زمانخان نمود کشته شد و هرات پیروِ قندهار گشت

آگهی کشته شدنِ صفی‌قلیخان چاکرانِ تخت را برانداشت که اسمعیل‌خان را سپه‌سالار نموده برهائیِ هرات فرستادند

و چون آن سردار به مشهد رسید و از خودسری ملک محمودِ سیستانی که فرماندهِ تون بود شنید پیش رفتن را در جائی که پشتِ سر از آشوب تهی نبود درست ندید از نیروی همدر آنجا ماند و به بندوبستِ کارِ آن سوانه پرداخت مگر سرانجام همدر آنجا گرفتار و سیستانی بر مشهد دست یافته پادشاه دادیار شد

در همان روزها که محمود کشتنِ اسدالله را بگونهٔ چاکر وانمودِ بزرگانِ اسفهان ساخت و دید که آنان بدام نادان فریبی او درافتادند برای یکباره شکار نمودنِ آن بیخردان دامِ دیگری گسترد و نوشت که اگر شاه را به خراسان آرند و من از قندهار به هرات آیم از دو سوی ابدالی را درمیان گرفته کارِ شان را یکسو خواهیم کرد

بزرگانِ اسفهان از تاریکیِ خرد دروغهایِ او را فروغی نهاده قندهار را باو واگزاشتند

محمود بیجن سلطانِ لکزی را در قندهار بجایِ خود گزاشته آهنگِ هرات نمود و به سیستان درآمد

چون درآنروزها از گوشه و کنارهایِ کشورستانِ ایران کمتر جائی بود که تهی از سرکش باشد یا پر از شورش نباشد از نیروی مردمِ کرمان که از تاخت و تازِ شهداد خانِ بلوچ شهر را گزاشته بیرون گریخته بودند محمود را که درآن هنگام در بم بود بیاری خواندند

محمود به کرمان رفت و پس از نه ماه که آمدنِ آنجا را باز یافت نمود از شنیدنِ شورشی که بیجن سلطان به دستیاریِ فارسی زبانانِ قندهار درآن شهر برپا کرده بود کرمان را یغما کرده بدانسوی بازگشت نمود

سالِ دیگر باز محمود آهنگِ گرفتنِ کرمان نموده آن شهر
را در میان گرفت
مردمِ آنجا چون دیدند که از هیچ سوی کمکی بایشان
نرسید بدادنِ پیشکش زنهار یافتند
محمود چون دید که از آن همه ناهنجاریها که کرد آوازه‌ی
از جائی بلند نشد دانست که خانه تهی است و روی
به اصفهان نهاد
بزرگانِ اصفهان سپاهی از مردمانِ شهر و روستائی
گرد نموده آنها را به بهترینِ افزارهای جنگ آراسته
ساخته به پیشبازِ محمود فرستادند
در گلوناباد که چار فرسنگیِ اصفهان است (۱۱۳۴ع ۲۰ ماهِ ۵
۱۷۲۲ و ۱ ماهِ ۳) آن هر دو لشکر بهم رسیدند سپاهِ شاهی
شکست خورد و محمود روزِ نخستینِ ماهِ دیگر به فرح‌آباد

فرود آمده سیبه‌بندی و برافراشتنِ سنگر آغاز نهاد
و راهِ خوراکی را بشهرنشینان چنان بند نمود که پس
از هفت ماه در شهر از چیزهایِ خوردنی نامی هم بجا نماند و
بزرگانِ اسفهان بناگزیر شاه را (۱۱۳۵ ق ۱۱ ماهِ ۱ — ۱۷۲۲ م ۲۳ ماهِ ۱۰) نزدِ محمود
برده شهر را دست دادند

یکی از نویسندگانِ انگریز نگاشته (که هنگامیکه[۲] محمودِ
سیستانی با ده هزار سوار بیاریِ اسفهان آمده به
کلناباد رسید و محمودِ غلیزائی پیشکشهایِ خوبی باو فرستاده
نوشت که اگر دست از یاریِ اسفهان برداری و از همان
راهی که آمدی برگردی کشورِ خراسان نیز مانندِ سیستان
بتو و نژادِ تو واگزاشته خواهد شد و سیستانی که آن دانه‌های
گران‌بها را دید بدامِ نویدِ دارائیِ خراسان درافتاده سرِ خویش
گرفت و غلیزائی پس از آن با دلِ آسوده بپرداخت

[۲] [illegible] اصفهان را [illegible]

بگرد گرفتن همهٔ شهر) و آنرا از دو روی باور نتوان کرد
یکی اینکه از نویسندگان آگاه دل ایران که او نیز نامهٔ خود
را از روی نگاشتهٔ آنان نوشته کمتر کسی است که
آنرا یاد نموده باشد دیگر آنکه سیستانی آن روزها را در
شهر تون که آرمشگاه فرماندهیش بود نشسته با همگنان
اسمعیل خان سپهسالار در کشمکش بود و چشم به
فرماندهی مشهد دوخته نمی‌توانست بسوی جنبش
نماید مگر چون هم در آن هنگام بزرگان اسفهان تهماسب
میرزا پسر سلطان حسین را پادشاه نموده شباشب از
اسفهان بیرون فرستادندش تا بو که بقزوین رفته
لشکری از سوارهٔ آذرآبادگان فراهم نموده بیاری پدر
شتابد چنانکه او از قزوین نامه‌ها بهرسوی روان ساخته
از لشکرکشان کشور یاری جست و بخواهش او فتحعلیخان

قاجار با دو سه هزار سوار بسیاری اسفهان به اندیشهٔ اینکه مبادا
خودِ بدرهه دزد باشد باو گفتند که ما را بیاریِ تو نیازی
نیست و او بدشش آمده بازارِ اسفهان را تاراج کرده
روی به استرآباد نهاد پس میشاید که نگارندهٔ آن داستان
ملک محمود را بجایِ فتح علیخان دانسته باشد

باری محمود به اسفهان دست یافت سلطان حسین را
زندان کرد چندان نگذشت که به بزرگانِ اسفهان بدگمان
شده پاکشان را کشت سی و یکتن از بزرگ و کوچک
شاهزادگانِ خانهٔ شیخ صفی را از پای درآورد و در روزگار
پادشاهیِ خود که کمتر از دو سال بود آنمایه خونریزی نمود که کارش
گشت و سرش را بیشش از آن تابِ افسر نمانده کارش
بدیوانگی کشید

اشرف که اودرزاده و در پیِ تباهیِ او بود در نهان جانشین

خوانده و اخیر روزه روی به فرمان سالم ۱۷۰۰ بزرگان اسفهان را

بستاند و جایش بگرفت (۱۱۳۷ ب ۱۲ ماهِ ۸ ۱۷۲۴ ق ماهِ ۵)* چندی از شهرهای ایران را بدست آورده بود که نامهٔ از نزدِ پادشاهِ ترک باو رسید که چون افغانانِ بی سروپا شایستهٔ تخت و افسر نیستند و جانشینِ خسروان پادشاهانند بهتر آنست که سلطان حسین را سپرد نموده از ایران بیرون روند و این در سالِ سومِ تختنشینیِ اشرف بود که سپهبدانِ ترک شهرهایِ تفلیس و ایروان و تبریز و گنجه و اردبیل و زنجان و گزاز و سلطانیه و کرمانشهان و همدان را پس از جنگهایِ خونریز که با شهرنشینان کرده بچنگ آورده بودند

اشرف از خواندنِ آن نامه خشمناک شده روے به گلپایگان نهاد و از آنجا دژخیمی به اسفهان روانه نمود تا سرِ سلطان حسین را از تن جدا ساخته نزدِ ایلچیِ ترک

فرستاد و پاسخ او را از نوکِ تیر و دم شمشیر داد
جنگ میانِ افغان و ترک درگیر شد ترکان
شکستِ سخت خورده تابِ ستیز نیاوردند و گریز را
رهنمونِ زنهارِ جان شمردند و اشرف با دلی شاد و
مهری پر از باد روی به اسفهان نهاد
ترکان پس از آن ایلچی فرستاده بپادشاهی او
گردن نهادند و با او پیمانی بستند که هیچکدام از آنها
بکشورِ یکدیگر دست اندازی نکنند و از روی آن پیمان همهٔ
کشورهائی را که پیش از آن بدستِ ترک درآمده بود
ترکان را شد

بر تخت نشستنِ تهماسب میرزا

تهماسب میرزا در قزوین بود که آگهیِ از دست رفتنِ
اسفهان باو رسید و همانجامی پای بر تخت و افسر بر سر

نهاد (۱۱۳۵ ۳۰ ماهِ ۱ و ۱۷۲۲ ۱۱ ماهِ ۱۲) و چون سپاهِ افغان روی بدان
شهر آورد او آهنگِ آزرآبادگان نمود

مردمِ قزوین که دیدند شاه روی از نگهبانیِ ایشان برتافت
شهر را بسردارِ افغان دست دادند و چون دیدند که
افغانان دستِ بی‌آزرمی بزنان و بچه‌گانِ ایشان گشادند
سرکشی آغاز نهادند و از افغانانیکه بشهر درآمده بودند
یکتن زنده نگزاشتند و آنانکه بیرونِ شهر فرودآمده
بودند از دیدنِ آن رفتار سراسیمه گشته به اسفهان
گریختند چنانکه محمود پس از آن تیغِ کشتار میانِ
بزرگانِ ایران نهاد

شاه تهماسب چون به آذرآبادگان رسید و لشکرِ ترک
را آمادهٔ گرفتنِ آن کشور دید به مازندران شتافت
و در راه کس فرستاده از شهنشاهِ روس یاری

جست

امپراتورِ روس هنگامِ برآورده شدنِ آرزوی دیرینِ
خود را نزدیک پنداشته لشکری از دریا برشت فرستاد
و خودش از خشکی با ده هزار سپاه به دربند فرود
آمده بادکوبه را نیز بگرفت

تهماسب در مازندران بگرد کردنِ سپاه میپرداخت
و یکدو سردارِ بزرگ اسمعیل خان و نجفقلی بیگ
نیز از ایلِ قاجار و کُرد با چند هزار سپاه بچاکری
و یاوریش درآمده بودند که آگهی هایِ سرکشی ملک محمود
سیستانی در مشهد و دست یافتنش بر خراسان از یکسو
و رسیدنِ لشکرِ افغانان به تهران و سوانحِ خراسان
از دیگر سوی لرزه براندامِ آسایشش درانداخت
و روی نهادنِ بخراسان و گوشمالِ ملک را

نخستین ترشناخت

پیوستن نادر به شاه تهماسب

درآنمیان نادرقلی بیک که در سال یکهزار و یکصدِ
تازی میانِ ایل افشارِ ابیورد سر بجهان درآورده
از فروغندگی گوهرِ دلاوری و جنگجویی و کاردانی با دستِ
تنها و از پیشهٔ راهزنی و ترکتازی یکی از مردانِ مرد
و لشکرشکنان پهنهٔ ناورد گردیده دارای سه چهار
هزار سوار رزمجوی شده بود از آنروی که پیش از آن اورا
با ملک محمود زد و خوردها دست داده به هنرِ سپاه کشی
و جنگ آزمائی نامور گشته آوازه سپهبدیش به
هرسوی پیچیده بود هنگامیکه تهماسب برای جنگِ
ملک محمود به مشاه رود درآمده بود شایسته چنان دید
که اورا بیاری خواند و او در خبوشان به پیشگاهِ والا

رسیده بدریافتِ جایگاهِ بلندی سرفراز شد (۱۱۳۹ / ۲۴ ماه ۱)

(۱۷۲۶ / ۲۴ ماه ۹)

پیش از پیوستن نادر به تهماسب فتحعلیخانِ قاجار برای
آنکه درآینده آرزوی نهانی خود را بآسانی برآورده
گرداند بهانهٔ به نجفقلی بیک که همچشمِ خودش میدانست
گرفته تهماسب را بکشتنِ او واداشت پس از آن
نادر که با او هم اندیش بود از همان باده جامی باو پیمود
مگر کشتن فتحعلیخان را بچندگونه نوشته اند گروهی
برآنند که مایهٔ بزرگِ کشتن او نادر شد برخی نگاشته
اند که خود تهماسب بر فراخیِ دستگاهِ او رشک
برده بدل براو خشمناک بود پارهٔ گفته اند که بزرگان
دربار چشم دیدنِ او را از چندین رهگذر نداشتند
از آرزوی به نابودیش کوشیدند از اینها گذشته من

در ایران از دانشمند دل آگهی چیزی شنیدم که در هیچ نامهٔ ندیدم و آن اینست که چون شاه با نادر و فتح علیخان و دیگر بزرگان برای جنگ با ملک محمود لشگرکشی نمود فتح علی خان سخنش این بود که اینک زمستان و سرما در پایانِ سختی است و ما ساز و سامانی که باید و شاید نداریم از نیروی من به استرآباد میروم و در بهارِ آینده با پول که از همه چیز بیشتر درکار است و سازِ سپاه کشی برگشته بر ملک بیتازیم و شاه را رفتنِ او پسند نیفتاد

فتح علیخان دلتنگ شده روی از شاه برتافت و به اردویِ خود شتافت پس آنان باهم گفتگو نمودند که اگر او به استرآباد رود و در خودسری دوم ملک محمود شود کارِ ما بسی دشوارتر از آن میشود که اکنون هست و

نادر که شاه را اندیشناک دید گفت اگر شاه فرمان دهد من
او را باستان میآورم شاه فرمود پایانِ آرزو همین است
آنگاه نادر بسراپردهٔ خان قاجار درآمده اورا دید که چکمه
شلوار میکند و سراسر اردویش برای کوچ بجنب و جو درآمده اند
پس گفت فرمانِ شاه این است که نزوی و روی
ببارگاهِ شاه نهی
خان سخنِ او را نپذیرفت نادر دیگر بار همان را بازگو نمود
و چون سخنانِ ناسزا ازو بپاسخ بشنود شمشیر از نیام
برآورد و سرش را از تن جدا کرد و بی آنکه کسی جلوش
درآید آنرا نزدِ تهماسب آورده گزارش نمود که چون
گردن بفرمان ننهاد سرش را آوردم
باری چون آگهی کشته شدنِ فتح علیخان به ملک محمود رسید
چنان دانست که اکنون بخوبی میتواند تهماسب را بیچاره

گرداند و پرداخت بآماده ساختنِ لشکرِ خود که یکایک
روی نمودنِ نادر را به مشهد گوشزدش کردند و با
لشکرِ خود او را پیشباز نموده در نیم فرسنگی شهر بهم خوردند
و پس از جنگِ خونریزی سیستانی به شهر گریخته بازه
نشین شد
نادر شهر را درمیان گرفت و پس از دو ماه بگشود
سیستانی بجان زنهار یافت و بجامهٔ درویشی درآمده
از پرستارانِ خاکدانِ پاکِ پیشوای هشتمین شد (۱۱۳۹ / ۱۶ ماه ۱۴ / ۱۷۲۶) و پس از چندی که نامه نگاریهای نهانی
او با بزرگانِ تاتار که در مرو بنام او فرمان میراندند
آشکارا شد نادر زنده بودنِ اورا درست ندیده
کارش را ساخت

آهنگِ نادر بگوشمالِ افغانانِ ابدالی

چون نادر خاکِ خراسان را از خاشاکِ سرکشان پاکیزه ساخت بگوشمالِ افغانانِ ابدالی پرداخت چه آن گروه درمیانِ آن چند سال هرات را بچنگ گرفته بگوشه و کنارِ خراسان نیز دست‌اندازیها کرده بودند از نیروی با لشکرِ آراسته (ب ۱۱۴۱ ۴ ماهِ ۱۰ ف ۱۷۲۸ ۱۳ ماهِ ۵) از مشهد بیرون شده بخاکِ هرات درآمد و پس ازآن که درچند جنگ شکستِ شان داد افغانان رام شده بزرگانِ شان با پیشکشهای شایسته بدرگاهِ نادری روی نهاده زنهار خواستند

نادر همه‌شان را بفرجامه‌های گران‌بها نواخته فرماندهی هراتِ را باز به الله‌یارخان واگذاشته چند تن از سردارانِ شان را با خود گرفت و فارسی‌زبانانِ آن سرزمین را با گروهِ جمشیدی که در بادغیس میماندند کوچانیده

در خاکِ خراسان جای داده بدان کشور بازآمده (۱۱۴۱ / ۲۴ ماهِ ۱۲ / ۱۷۲۹ / ۱۱ ماهِ ۷) به مشهد رسید و ازآنجا باز فرجامهٔ گران بهائی با شمشیرِ گوهرنگار به اللهیارخان فرستاد

روی نمودنِ نادر بجنگِ افغانانِ غلیزائی که داورِ اسفهان شده بودند

چون اشرف از رفتنِ نادر بجنگِ افغانانِ ابدالی آگهی یافت با لشکرِ آراسته از اسفهان بسویِ خراسان بشتافت

نادر روزِ جشنِ دهمِ ماهِ دوازدهم (عیدِ قربان) بیشترِ لشکریانِ خود را دستوری داده بود که بخانه‌هایِ خود رفته بیاسایند و پیشنهادِ اندیشه‌اش آن بود که درآن زمستان ترکمانهایِ دشت را بتاراجد و بهارِ آینده بر سرِ اسفهان رود مگر هنوز نیاسوده بود که آگهیِ رسیدنِ لشکرِ اشرف بسوانهٔ

خراسان (۱۱۴۲ / ۱۷۲۸ ب ۱۲ ماهِ ۱ / ۲۹ ماهِ ۸) بگوششش رسید و در دم بفرا همی
سپاه فرمان داده توپخانه را با یکدسته لشکر از پیش
فرستاده خودش با تهماسب شاه در هژدهم ماهِ دوم همان
سال از راهِ نیشاپور و سبزوار روی باد نهاد که
در آن هنگام سمنان را گرد گرفته بود
اشرف نیز که از آهنگِ او شنود از درِ سمنان برخاسته
او را پیشباز نمود و در جهان دوست (۱۱۴۲ ب ۱۳ ماهِ ۲) آن دو دریای
لشکر سر ببرهم گزاشته کوسِ نبرد نواختند و چنان
دلیرانه جنبیدند که لرزه در اندامِ زمین انداختند
سرانجام شمارهٔ شگرفی از بزرگان و لشکریانِ افغان
بر زمین افتاده اشرف دست از ستیز برداشت و پای
گریز پیش گزاشت و توپ و توپخانه و رخت و بنه سرای
اردویش بدستِ دشمن افتاد پس از آنجا بورایین

آمده فرماندهِ تهران را با لشکرِ آنجا خواند و در درهٔ خار

راهِ لشکرِ خراسان را با توپهائی که هنگامِ رفتن آنجا

گزاشته بود و لشکرِ تهران بربست مگر سپاهِ نادرسے

نه چنان لاخیز دریاگزاری بود که بدآنگونه خار و خاشاک

جلوش بسته توانستی شد

اشرف از آنجا به اسفهان گریخت و بازماندهٔ سامانِ

زورآزمائیِ خود را گردکرده در مورچه‌خار که نه فرسنگیِ

اسفهان است جایِ استواری بدست آورده نگرانِ

آمدنِ دشمن نشست

نادر که در جنگِ مهمان‌دوست لشکرِ خود را از اینکه در

یورشِ بر دشمن پیشدستی نمایند بازداشته بود چون

در راه از زبانِ گرفتار اینکه بدستِ لشکرِ پیش جنگ

افتاده بودند شنید که چندتن از پاشایان با چند هزار

لشکرِ ترک که اشرف پیش از آن بیاریِ خود خوانده بود
شان اکنون همراهِ اویند در اینجا تا بدشمن رسید فرمان
یورش داد (۱۱۴۲ع ۲۰ یا ۳) و پس از دار و گیرهایِ مردانه
و ستیز و آویزهایِ دلیرانه که از هر دو سوی رخ نمود بادِ
پیروزی بپرچم درفشهایِ نادری وزید
اشرف به اسفهان درآمده شباشب افغانان را با هر چه
توانست برداشت و روی گریز به شیراز گذاشت
چون در آنروز پیش از آنکه جنگ بپایان رسد
برخی از لشکریانِ نادر دست به یغما گشودند پس از
گریزِ افغان که اردویِ شان از همه چیز در جا ماند نادر فرمود
تا همه را که بهایِ چندین کرور تومان داشت در یکجا
گرد نموده آتش زدند و پس از سه روز که آگهیِ گریزِ
اشرف رسید کسانِ خود را برایِ نگهبانیِ گنجینه و سامان

پادشاهی به اسفهان فرستاده خود در پی آن بدان شهر درآمد و اسفهانیان که سایهٔ مردم کشورِ خود را بر سرِ خود دیدند بازماندگانِ افغان را که در شهر و بیرون و گوشه و کنار بدست آوردند همه را پارچه پارچه کردند آنگاه نادر آنچه از زر و زیور و ساز و سامان که از اندوخته هایِ افغان بدست آمد همه را بلشکریان بخش نمود کس به تهران فرستاد و پادشاه را از آن فیروزی آگهی داده بسویِ اسفهانش خواند

شاه به اسفهان درآمده بر تختِ نیاگانِ خود آرام گرفت (۸ ماهِ ۵)

نادر را میگویند که میخواست به خراسان برگردد و اگر این سخن راست هم باشد بیش ازین نیست که بزبان بوده نه از رویِ خواهشِ دل چه نادر

از دامغان ایلچی بدربارِ پادشاهِ ترک فرستاد که کشورهائی را که سپهکشانِ آن شهریار از ایران گرفته اند واگزارند و چون در اسفهان شنید که ایلچیِ او چون به تبریز رسید بمرد ایلچیِ دیگر روانه نمود ازین خوب آشکار میشود که او هم از نخست آرزوهایِ دور و دراز در دل داشته نه اینکه به خراسان تنها خرسند می بوده

شاه تهماسب چون از رهگذرِ نادر اندیشناک بود از رفتنِ او بپیش نمیآمد

مگر چون میدانست که اگر دشمن چشمِ اورا دور دیده سری برگرداند کار بگونۀ نخستین انجام خواهد یافت تن برفتنِ او درنداد چنانکه نادر در اسفهان بیش از چهل روز نیاسوده بود که شنید اشرف در شیراز از

ایلهای فارس و الوسهای تازی سرگرم فراهمیِ سپاه
است و هم در آن هنگام که دلِ زمستان و سختیِ
سرما در پایانِ زورمندی بود بهر شهری فرماندهی
برگماشته خود با لشکر روی به شیراز نمود (۳ماه۷)
اشرف نیز با آمایه سپاهی که در آنمیان با
کوششهایِ فراوان فراهم کرده بود سه باره اورا
پیشباز نمود و در زرغان که پنج فرسنگیِ شیراز است
بهم رسیدند جنگِ سختی دیگر باره آغاز شد و باز بگونه
رزمهایِ پیشین انجام یافت
اشرف به شیراز گریخت و از آنجا افغانان را با زن
و بچه برداشته باهنگِ قندهار بسویِ بلوچستان شتافت
نادر از شیراز تا نزدیکِ فا اورا دنبال کرد و چون
از رسیدنِ باو نومید شد بدان شهر برگشته فرمانها

بهر سوی روانه ساخت که از گروهِ افغان هرکرا هرکجا بیابند زنده نگزارند

هنگام دنباله‌تازی پیش‌آهنگِ لشکرِ نادر بسیاری از افغانان را که بدیشان رسیدند یا کشتند یا زنده دستگیر ساختند و چون بیش از دو سه هزار بچه‌گانِ خردسال را زنده و کشته در کنارهای راه افتاده دیدند چنان دانستند که چون آن گروه بردنِ بچه‌گانِ خود را در نیروی خود ندیدند برخی از آنان بچه‌گانِ خود را کشته پارهٔ زنده بینداختند و گریختند و اگر این کردار برای رهائیِ جانِ خودشان بوده به آرزوی خود نرسیدند زیراکه از آن دشتِ خونخوار از بیست هزار افغان بجز چند تن کسی زنده جان بدر نبرد

اگر بدستِ چادرنشینانِ آن راه‌ها کشته نشدند در بیابانهای

خشک و دشت هایِ چول از گرسنگی و تشنگی به سخت
ترین گونه جان سپردند چنانکه افغانانِ کشته و مرده و
اسبان و شترانِ ازپادرآمده در هرجا افتاده بودند
خودِ اشرف را یکی از بزرگانِ بلوچ شناخته او را کشت
و سرش را با گوهرِ گران بهائی که بر کلاه داشت نزدِ
تهماسب فرستاد

رویِ نهادنِ نادر بجنگِ ترکان

در بهارِ همان سال پس از گرفتنِ جشنِ نوروز (۲۹ ماهِ ۸)
و نواختنِ بزرگ و کوچکِ سپاه را به جامه هایِ گران بها
و بخششهایِ دلفروز از راهِ شوشتر و دزفول روی
به نهاوند نهاد

از بزرگانِ ایلهایِ گوناگون و فرماندهانِ شهرهائیکه
بهردورویِ آن راه بودند هرکس بپایِ بندگی ره نوردِ

سوی اردوی نادری شد فرمانِ بزرگیِ خود را بنام و نگینِ او تازه کرد و هرکه در سرکشی ماند بسزا رسید

درمیانِ راه ایلچیِ شاه تهماسب با سیصد دست جامه‌های سنگین برای سرانِ سپاهش و یک افسرِ گوهرنشان برای خودش دررسید و اورا بهم بالینیِ خواهرِ شاه که اشرف از شیراز نزدِ نادر و او از زرغان به اسفهانش فرستاد مژده داد

نادر ایلچیِ شاه را نوازش فرموده اورا با یک ایلچی از خودش بازگردانید و از شاه خواهش نمود که خراسان را باو واگزارند و یکی از شاهزاده‌خانها را نیز به رضاقلی میرزا فرزندِ مهترِ او دهند

هنوز در راه بود که ایلچیِ او با فرمانِ دارائیِ مازندران و خراسان و قندهار و کرمان و سیستان و پزیرائیِ

درخواستِ دیگرش برگشت

در دزفول محمدخانِ بلوچ که اشرف اورا بایلچی گری نزدِ سلطان احمدخانِ ترک به اسلامبول فرستاده بود باپاسخی که آن شهریار به اشرف داده بود باردوی نادری دررسید وچون نادر آن جنبش اورا انگیختهٔ درست کرداری وریختهٔ راست رفتاری شناخت گردِ دلجوئی او برآمده نوازشش فرمود و فرماندهیِ کوه کیلویه را باو داده بدانسویش روانه فرمود

چون پاشاهایِ ترک از نزدیک رسیدنِ نادر آگهی یافتند با لشکرهایِ گرانِ آراسته به پیشبازش شتافتند جنگهایِ خونخوار درمیانِ شان پدیدار شد و در هر جنگ شکست بلشکرِ ترک افتاده بیشترشان یا کشته یا دستگیر شدند و بازمانده پس از آنکه همهٔ ساتانهایِ اردویشان

را واگزاشتند به بغداد گریختند و نهاوند و همدان و کرمانشاهان بدستِ سپهکشانِ نادر درافتاد پس ازآن نادر روی به آذرآبادگان نهاد

لشکرکشیِ نادر به آذرآبادگان

چون نادر از بندوبستِ همدان و کرمانشهان وارهید توپخانهٔ دشمن‌سوزی را بسویِ تبریز کشید (۱۱۴۳ / ۱ ماهِ ۱ و ۱۷۲۹ / ۸ ماهِ ۷) پاشایانِ بزرگ که درآن سوانه از گروهِ نیکچری و ترک دارایِ لشکرهایِ گران بودند و جابجا فرمان میراندند باآنکه هرکجا گردِ سپاهِ نادر از دور نمایان میشد از پیش برمیخاستند باز از بیدارمغزی و رنگ‌آمیزیِ زمینهٔ لشکرآرائی در رزم‌آزمائیِ نادر سپهبدان او از پیرایهٔ بیابان‌نوردِ دشتِ جنگجوئی شده از پس و پیشِ ایشان سربرآورده شمارهٔ شگفتی از آنگروه کشتند و از زن و مرد بسیاری را دستگیر نمودند

د رخت و سامانِ اردوی شان را فراچنگ گرفتند

از آئین های پسندیده که نادر در لشکر نهاده بود آنچه از همه بیشتر ایرانیان را پرتو هستی او سرمایهٔ نازِ بیکران توانند شد این است که بسوی پرده تهی از آنهمه زنانِ مهوش که ترکان دل کرده و رفته بودند و هرچند دسته شان را مشتی از توپچیان و تفنگچیان پیش انداخته میبردند از هیچ سو دستِ بیباکی و نابکاری دراز نشد

بدان سان نادر تبریز و مراغه و دیگر شهر های آن کشور را فراچنگ آورده میخواست به نخجوان و ایروان رود که چاپارِ خراسان رسید و او را آگهانید که افغانانِ ابدالی سرِ شورش بلند نموده الهیارخان را از هرات بیرون کرده ذوالفقارخان را که از همان تیره خودشان بود بفرمانده برداشته بر مشهد بتاختند و ابراهیم خان برادرِ او

را شکسته ساختند

نادر فرماندهانِ کاردان به شهرهایِ آذرآبادگان برگماشته همه‌شان را از لشکر و سازِ جنگ بی‌نیاز داشته به ایلغار روی به خراسان نهاد و چون در راه شنید که افغانان از شنیدنِ آهنگِ نادری بیرونِ مشهد را تهی کرده‌اند از اندیشهٔ شتاب افتاده راه راچپ کرد و تیره‌هایِ گوناگونِ ترکمانها را که زبانِ خود نگاه نداشته بدپیمانی یا سرکشی و هرزگی کرده بودند گوشمالهای بسزا داده (۱۱۴۳ س ۲۹ ماه ۴ و ۱۷۲۹ ف ۲ ماهِ ۱۲) به مشهد درآمد

آنجای لشکریان را فرمود تا بخانه‌هایِ خود رفته چندی بیاسایند و اللهیارخان را که تا آندم در مشهد می‌بود بخواهشِ خودش از پیش به ماروچاک روانه نمود تا اگر بتواند افغانان را دلداری داده هنگامیکه او به هرات

روی می نهد باردوی والا پیوندد و خودش درآنمیان پرداخت
بانجام کارِ ترکمانهای دشت و چون کارِ آنگروه را یکسو نمود
آهنگ هرات فرموده لشکریانش (۱۱۴۳/۱۷ ماه ۵) همهٔ آبادیها
و درّهای کوچکی را که بر هردوسوی راه بودند بگشودند و تاراج
کردند تاآنکه به سه فرسنگیِ هرات رسیده اردو زدند
(۱۲ ماه ۱۰)

چون ذوالفقار فرماندهٔ هرات در همان روزها که نادر به
مشهد آمد با حسین برادرِ محمودِ غلیزائی که فرماندهٔ قندهار
بود سازش نمود و او چند هزار سوار بسرکردگی سیدال
بیاریِ ابدالی فرستاد بیشتر از همین که دشمنِ دیرین اینک
دوستانه بکمک آمده با دشمنِ تازه پایداری میکند بر
نیروی ابدالی بسی افزوده شده بود مگر با همهٔ زوری
که پیدا کرده بودند و آنهمه جنگها که هرروز از دروازه بیرون

ریخته با سپاهِ نادر درانداختند و گلّی که هر روز از سرداران
ابدالی که بیرون ها بودند می یافتند باز نادر سرِ همهٔ یورشهای
ایشان را چنان شکست که بجز زیان چیزی نیافتند
و چندان نگذشت که همهٔ شهر را فروگرفت و راهِ شهر
نشینان را با برونیان تنگ بربست و سردارهای
خود را از هر سوی به آبادانیهای نامورِ خامه رو هرات
همچون فراه و اسفراین و میمنه و بست و مانندِ آنها
فرستاده از کشتار و تاراجش خردهٔ فروگذاشت ننمود
چون روزگارِ کشاکشِ هرات تا چهار ماه کشید و افغانان
دیدند که با آنکه هر روزه از درِ بیرون آمده پشت بدیوار
جنگ درانداختند باز جز آنکه کاری نساختند از توپخانه و
سامانِ پیگار نیز هرچه بیرون آوردند همه را باختند به
میانجیِ الله یار خان که باردو پیوسته بود خواهانِ آشتی شدند

و نادر پذیرفت مگر درمیانِ چند روز که گفتگوی آشتی درمیان
بود دمی تازه کرده باز سر از فرمانبری برتافتند و چون
بیشتر کوفته شدند باز نادر را بازی دادند و سرانجام که
دو سه بار بهمین گونه پیش آمدند درمانده و از خود نومید
شده درخواست نمودند که نادر همان اللهیارخان را که پیش
ازآن در هرات دست نشاندهٔ خودش بود به هرات
برگمارد

نادر باز درخواهِ افغانان را به پیمان اینکه ذوالفقارخان با
برادرش احمدخان در فراه رفته گوشه گزینند بپذیرفت
پس بزرگانِ ابدالی باپیشکشهای شایان (۱۱۴۴ ۱۲ ماهِ ۲) به
اردو آمده بفرمانِ والا اللهیارخان را بفرماندهی برگزیدند
و در دو سه روز اورا فریفته در سرکشی با خود انباز
نمودند

اسدیار پس از چندین جنگهای خونریز که با سپاه نادر
و چند هزار تن دیگر را که از افغانان ابدالی بی سر گردن پیشوای
آیین را با یکدو تن از نزدیکان خود بدرگاه فرستاده گزارش
نمود که اگر زن و بچه و کسان او نزدش فرستاده شوند
او روی نیاز بآستان نهاده پوزش گناهان خود
خواهد خواست

نادر فرستادگان او را نگاهداشت و کسانش را روانه
فرمود

گویا اسدیارخان پس از آشکار ساختن آن رفتار
بیهوشانهٔ ناهموار که پس از نگریستن آنهمه کروفر نادری
در سرکشی باو هویدا ساخت هنوز چنان میدانسته
که در نشان دادن گوهر رگ افغانی خود کوتاهی نموده
که چون کسان خود را که فرستادهٔ نادر بودند نزد خود

محمد شاه

دید زنِ خود را کشت و از زبانی که داده بود برگردید
نادر کردارِ دومین اورا از خدا میخواست
زیرا که پس از شکستنِ پیمان نیز همهٔ کوششهایِ
او بنومیدی برخورد و بجایِ آنکه اگر اللهیار درست
رفتار کرده بود فرماندهیِ هرات در خاندانش میماند
اکنون همین بجان زینهار یافته فرمانِ رفتنِ به ملتانِ
داده شد (۱ ماهِ ۹)

نادر هرات را گرفت و فرماندهیش را به پیر محمد خان
داد و او را هفتم همان ماه با لشکرِ خود بشهر فرستاد
روزِ نوزدهم نیز برایِ گردشِ در شهر سوار شده
شامگاه باردویِ خود برگشت
آنگاه از افغانانِ ابدالیِ هرات و فارسی زبانانِ آن
سرزمین که با آنان در شورش انباز شده بودند باندازهٔ

داستانِ ترکتازانِ هند

شصت هزار خانوار کوچانیده از آغازِ خاکِ مشهد و ابیورد تا پایانِ خاکِ سمنان که خار و شهریار باشد همه‌شان را جای داد و به مشهد باز آمد

(۱۵ ماهِ ۱۰)

گویند در روزِ جشنِ نوروز که بیست و دوم ماهِ نهم بود شش هزار دست فرجامهٔ گران بها به سرانِ سپاه و بندگانِ بارگاه بخش نمود

در میانِ روزهائیکه نادر گردِ هرات نشسته بود شاه تهماسب (باآنکه نادر در آن جنبش با او همداستان نشده با او نوشته بود که از آن کار پرهیز نماید باز نشنید) و برای رهانیدن بازماندهٔ کشورِ آذرآبادگان که در دستِ پاشایانِ ترک بود لشکر بدانسوی کشید و چون از آغاز در گیر و جنگها که باآنگروه آزمود شکستِ شان داد و

اردویشان را گرفت شیرگیر شده بی آنکه پس و پیش کار
را بنگرد آنها را تا پشتِ دیوارِ ایروان دنبال کرد و
آنجا از توپخانهٔ که از بالای باره براو بستند سرخورده
پس نشست و چون راهِ خوراکی باردویش بند بود
پس از چند روز از زورِ تنگی به تبریز آمده آنجا
شنید که علی پاشا از ایروان بسوی تبریز و احمد
پاشا از بغداد بآهنگِ اراک بجنبش درآمده اند
پس ناگزیر به همدان آمده لشکرهای سپاه کوشید
و در یک جنگ از پاشای بغداد شکست خورده
به اسفهان گریخت
پاشای بغداد همدان و کرمانشهان و هرجائی که
در آشوبِ افغان بچنگِ ترک درافتاده بود بازگرفت
و پاشای ایروان نیز همهٔ شهرهائی را که نادر

ازآن گروه پس گرفته بود باز بدست آورد و چون این
در همان روزها روی نمود که ایلچیِ نادر برایِ واگزاشتنِ
باز ماندهٔ کشورِ آزرآبادگان بدربارِ ترک رفته بود ازین روی
باندیشهٔ آنکه مبادا نادر از خراسان باز بجنبش درآید با شاه
تهماسب بدینگونه آشتی کردند که آنسویِ رودِ ارس
با ترکان و این سویِ آن با ایران باشد و چند سرزمین
از کرمانشهان بگونهٔ میانجیانه به احمدپاشا واگزار شود
زیراکه پادشاهِ ترک اورا درآن کار برگزیده بود
این آگهی در همان روزها که کارِ هرات
نزدیک بگشایش رسیده بود گوشزدِ نادر شده اورا
بر بزرگانِ دربارِ شاهی بخشم آورد و او ایلچیِ دیگر
برایِ همان کار بدربارِ سلطان محمودخان که تازه
بر تختِ اسلامبول نشسته و آن آشتی از روی

فرمانِ او شده بود روانه نموده زیرِ آن پیمان زد و
نامه ها بچاکرانِ تخت نگاشته آنها را سرزنش نمود
همچنین نادر بهمهٔ بزرگانِ کشورِ ایران که در
هر سرزمینی بودند فرمانها روان ساخت و در همهٔ آنها
از گشایشهائی که در افغانستان نموده بود یاد کرده
سخنانی نوشته بود که خونِ همه شان را بجوش آورد
و پس از یکدو ماه که ترکمانانِ نافرمان و دیگر سرکشان
سوانهٔ خراسان را گوشمال داد باز (۵ ماهِ ۱۲) به مشهد
درآمده از آنجا باهنگِ اسفهان (۱۱۴۵ / ۱ ماهِ ۶) سراپردهٔ
فیروزمندی بیرون زد
هنگامیکه نادر از آزرآبادگان آهنگ خراسان نمود
از مازندران ایلچی به امپراتورِ روس فرستاد که شهرهائی
را که از ایران گرفته اند تهی نموده از خاکِ آن کشور

بیرون روند

امپراتور با آنکه از گرفتنِ اسفهان و راندنِ افغان و کشودنِ برخی از شهرهایِ آزرآبادگان شنیده بود باز چون رویِ نادر را بسویِ فرکارِ بزرگی میدید بیش از انجامِ کارِ ابدالی خواهشمندِ یکسوئی نبود و این را نیز میخواست که پیغامِ او را پاسخی ندهد بیش ازین نبود که میخواست که استخوانی در زخم بنهد پس پیمان نامهٔ با شاه تهماسب درمیان نهاد که از آنچه گرفته است پارهٔ را واگزارد و پارهٔ را تا هنگامِ گرفتنِ ایروان از ترک در دست بدارد و پس از آنکه از شکست ابدالی و بدست آمدن هرات شنید خودش ایلچی به نادر فرستاده خوشنودیِ خود را در آنچه او خرسند باشد وهنمود ساخت

پاسخ نادر به امپراتور همان سخنِ نخستین بود که برای
رسانیدنِ آن دو تن از کسانِ خود را نیز نزدِ او
فرستاد و آنها را یاد داد که اگر آن شهنشاه در تهی
کردنِ آن شهرهائی که سردارانش بدست آورده
اند کوتاهی فرماید در دم آگهی فرستند از نیروی توپخانه
را از راهِ سبزوار فرستاده خود از راهی رفت
که اگر کار افتد به گیلان سر در آرد مگر همان
روز که کنارِ رودخانهٔ گرگان فرود آمده بود نوشته
کسانِ او و مردمِ گیلان در اینکه سردارانِ روس
رشت و گیلان را تهی نموده‌اند در رسید و او را از آن
آهنگ بازداشت چنانکه فرمان داد که آنها به تهران
آیند و خودش نیز بهمان سوی روی نهاد

در راه عبدالغنی خان نامی را به ایلخانی گری ابدالی

و تهماسب خانِ جلایر را بدارائیِ قندهار سرفراز نموده روانه‌شان فرمود زیراکه نخستین بر درِ هرات و دومین بر سرِ ترکمانانِ سرکش چاکریهایِ شایسته هویدا نموده بودند

رسیدنِ نادر به اسفهان برداشتن او تهماسب را از تختِ شاهی وگرامی شدنِ فرزندِ شیرخوارهٔ او را بجایِ او

در همان‌دم که نادر پیمانی را که شاه تهماسب با پادشاهیِ ترک بسته بود وازد چند تن از نزدیکانِ زبان‌آورِ خود را نزدِ تهماسب فرستاد تا باو وانمایند که آن پیمان برایِ ایران و ایرانیان زهرِ کشنده است و او را بآن دارند که بسویِ تهران جنبش نماید تا آنجا گفتگوها همه یکسو گردد و چون به تهران رسید

شنید که شاه از فشارِ بدگمانی و هراس جز آنکه با آمدن
دلش گواهی نداد با احمد پاشای بغداد نیز راهِ یگانگی و سازش گشاده
ازینروی بسوی اسفهان شتاب نمود و چون آنجا
رسید (۱۱۴۵ / ۵ ماهِ ۳) و شاه بدیدنِ او رفت چند شب در بزمِ
باده باهم بسر بردند و چون نادر برای آنکه همپای هم به
جنگِ ترک پیش روند نتوانست او را توی کار آرد
بامدادانی همهٔ بزرگانِ کشور را پیش خوانده بنگاهش
ایشان افسرِ شهریاری از سرِ تهماسب برداشت و
بر سرِ فرزندِ هشت ماههٔ او عباس میرزا گزاشت
پس تهماسب را با بانوانِ پرده سرای او به مشهد
فرستاد و ماندنِ عباس را به قزوین فرمان داده
او را با پردگیانِ اندرونِ شاهی بآنجا روانه نمود (۱۱۴۵
ماهِ ۳) و دو روز پس از آن جشنی پادشاهانه برپا کرد

پنجهزار دست فرجامه‌های گرانبها ببزرگانِ کشور بخشش نمود
و از پایهٔ محمدخانِ بلوچ که مایهٔ بزرگِ شکستِ شاه از لشکر
ترک شده بود یک پله کم فرمود
آنگاه ایلچیِ ناموری برای آگهیِ تخت‌نشینیِ تازه به شهنشاهِ
روس فرستاد
چون نادر از پیش اندیشهٔ تاختنِ بر قندهار داشت پس
از راندنِ اشرف از شیراز علیمردان خانِ شاملو را بایلچی
گری روانهٔ دهلی فرموده از شهنشاهِ هندوستان خواهش
نموده بود که چون افغانانِ شهرآشوب پایِ سرکشی پیش
نهاده شهریاریِ چندین سالهٔ صفوی را ببادِ نیستی
در دادند اینک که بیورشهایِ مردانهٔ جنگجویانِ خراسان
آوارهٔ بیابانِ گمنامی شدند آنها را در هندوستان که بجز
آنجا گریزگاهی ندارند راه ندهند و آن کردار را برای

خود نیز سودمند شناسند زیرا که زیانهائی که از آن گروه
همیشه به هندوستان رسیده چیزی نیست که پنهان بوده
باشد و گرچه محمدشاه پاسخی که مایهٔ آسایشِ دلِ نادر باشد
نداد و با آنکه حسین پسرِ میرویس که در آن روزها برقندهار
دست داشت در همان روزها لشکر به ملتان کشیده
از کشتار و تاراج خردهٔ فرونگزاشت باز بر دوشمانِ
خواهشِ نادری از کاردانیِ بزرگانِ دربارِ خویش
راهِ یگانگی و دوستی با او بگشاد مگر نادر آن هنگام
را نیز برای یادآوریِ خواهشِ پیشین ایلچیِ دیگری
بدربارِ دهلی روانه ساخت و چون در لرستانِ بختیاری
آشوبی برپا شده بود بکوهستانِ آن گروه رفته سه هزار
خانوارِشان را کوچانیده به خراسان فرستاد و از آنجا
روی به کرمانشهان نهاد (۲۲ ماهِ ۶) و تا درِ بغداد هرجا که

به سپاهِ ترک برخورد شکست داد و پاشایان و سرهنگان نشان
را دستگیر کرده رخت و بنه‌شان را بگرفت و درمیانِ
هفت ماه که گردِ بغداد نشسته کار را بر درونیان تنگ
ساخت همهٔ شهرچه‌های آن سرزمین بدستِ سپه‌کشان
درآمد تا آنکه در نخستین ماهِ سال (۱۱۴۶) ایلچی احمد پاشا
باردوی او درآمده زینهار خواست به پیمانِ اینکه تا پایانِ
ماهِ دیگر دژِ بغداد را بسپارد

گویا در نهان آگهی به احمد پاشا رسیده بود که او سرِ نادر
را بآن سخنانِ بیفروغ گرم نموده او را بازی داد زیرا
که نادر یکایک شنید که توپال عثمان پاشا که پیش از آن
دستورِ بزرگِ پادشاهیِ ترک بود با سد هزاره مردِ کاری
گردِ بغداد گذاشته با بازماندهٔ لشکر آهنگِ او نموده
(۶ ماهِ ۲) برابرِ اردوی او که در پایانِ استواری برکنار

اروند برافراشته بود نمودار شد

نادر نخست با لشکرِ پیشِ جنگِ او دست و پنجهٔ نرم کرده آنها را بسوی کرکوک بگریزاند و بر دلِ سپاه، او یورش برد ترکان تاب پایداری نیاورده پناه به سنگرهای خود بردند

نادر سپاهِ خود را بتاختِ درونِ سنگر و گرفتن توپخانهٔ ترک فرمان داد و خودش نیز با آنکه گلولهٔ توپ وتفنگ مانندِ تگرگ از هرسوی میبارید بر توپخانهٔ دشمن یورش برده چند توپ ازایشان بگرفت و سواره اش بهرسوی که تاخت برد دشمن را بهم درفشرد مگر از چند رهگذر پس از نبردِ بسیار سختِ بیمناکی که بیست هزار تن از هرسوی سرنگون شد سپاهِ نادر که چندان هم ازشان بجا نمانده بود پریشان گشت

از چیزهائی که مایهٔ شکست او شد یکی این بود که لشکرِ او بشمارهٔ شگرفی کمتر از نیمهٔ سپاهِ ترک بود

دیگر آنکه بیشترِ سپاهِ نادر از شامگاهِ شبِ پیش تا چاشتگاهِ همانروز پانزده فرسنگ راه درنوردیده بود که به لشکرِ پیش جنگِ دشمن برخورد و بی آنکه دمی تازه کند تا از خستگی و کوفتگیِ راه اندکی بیاساید دردم بر دشمن تاخت و تا هنگامِ پسین دست از جنگ نکشید آنهم در دلِ گرمایِ تابستانِ آن سرزمین که منشِ ایرانیانِ تبریزی را بهیچروی تاب برداشت آن نیست

برابنهمه بالب تشنه و جگرِ تفته دست از جان شستند و تا دمِ واپسین دست از کوشش برنداشتند

نوشته اند هرجائی که دسترسی آب داشت در دستِ دشمن بود چنانکه از بیست هزار لشکرِ نادر که نابود شد

چندین هزارِ شان در آب مردند که از زورِ تشنگی بی باکانه
خود را در آب افکندند
دیگری آنکه یکی از بزرگان تازی که دلِ نادر بکمکِ او
شادمان بود چون بپهنهٔ هنگامه درآمد بدشمن پیوست
دیگری اینکه جنگِ آنروز را توپ و تفنگ و پیاده
از پیش برد و مردانِ نادر همه سوار بودند و پیاده بسیار
کم داشتند و گرچه او توپخانه نیز همراه داشت مگر نه
مانندِ توپخانهٔ ترک که همه را بر جاهای پایدار آرام داده
و به زنجیره‌هایِ استوار از پیش بهم پیوسته سرکوبِ
راهِ درآمدِ دشمن بودند چنانکه درآنروز بیشترِ کشتگانِ ترک
همه از زخمِ نیزه و شمشیر جان داده بودند و کشتگانِ
ایران همه ازگلولهٔ توپ و تفنگ تا جائی که دو بار
اسبِ خودِ نادر از زخمِ گلوله سرغلتیده و درنگامِ

دوم پارهٔ از لشکریانِ او خودش را تیرخورده دانسته پشت بکارزار دادند و دیگران پیرویِ آنها نمودند و نادر که باز بر یکی از اسبانِ یدک سوار شده دانست که آن سپاهِ پریشان را دیگر نمیتواند بآئین درآورد جای را تهی نمود و در گنونهٔ جنگ و گریز تندرست از آن دشت خونریز بسوی بهریز روی نمود و کس فرستاد تا لشکرِ او از درِ بغداد برخاسته همانجا باو بپیوستند و توپال پاشا توپخانه و دیگر چیزهایِ نادر را بچنگ آورده به بغداد رفت و پس از سه روز به کرکوک برگشت

بارهی نادر پس از آن شکست به همدان رفت (۲۲ ماهِ ۲) هرچه پول نزدِ هرکس داشت پیشِ خود خواست سردارانِ پیوندگسیخته و سربازانِ گریخته را

فرمانِ آمدن به همدان داد از همه‌شان پوزش‌ها خواست
هریک را فراخورِ جایگاهِ او نوازش فرمود هرچه از دستِ
هرکس بدر رفته بود دو برابر و سه برابر تاوان داد
و آگهی شکستِ خود را چنان نامه‌ها بزرگانِ ایران
فرستاد که رگِ مردانگی و همشهریگریِ پاکشان را
بجنبش آورد چنانکه در درونِ دو سه ماه لشکرهای
آراسته با سردارانِ کهن و نوخواسته از هرجای
ایران بیاریش دررسیدند و او پس از آنکه فرماندهان
بشهرهایِ ایران برگماشت و هریک را کارنامهٔ بدست
داد با آنچنان ساز و سامانِ جنگی که برتر و بهتر از آن به
نگاهِ اندیشهٔ هیچ سپهبدی درنیاید از همدان (۲۲ ماهِ ۱۰)
سراپردهٔ کینه‌جوئی بیرون زد
گویند از هرچشمه چیزهایِ بایستنیِ اردوی جنگ که بشهرهای

ایران فرمانِ آماده ساختن و فرستادن داد و همه در
دو ماه باردویِ گران‌شکوه درر‌سیدند بدان اندازه فراوان
بود که چون بشمار درآوردند میخِ پاهنگ که از همه
چیز خردتر بود بهر سواری بیش از یکمن میرسید
شاید نادر آهنگِ خود را که بکدام سوی خواهد شتافت
پنهان نموده بود که چون به کرمانشهان رسید از پژودگان
خود شنید که توپال پاشا از کرکوک فولاد پاشا و چند تنِ
دیگر از پاشایان را با بیست هزار سپاهِ ترک بیرون
فرستاده که اگر نادر به تبریز تازد ایشان به کرمانشهان
روند و اگر بسویِ بغداد اسب اندازد سرِ راه براو بگیرند
و چون دانسته شد که آنگروه در کنارِ آبِ دیاله که هشت
فرسنگیِ زهاب است اردو زده‌اند اردو را در همانجا گذاشته
باتیپی از دلاورانِ سپاه روی بدیشان نهاده هشت روز

راه را در دو شبانروز درنوردیده هنگامی بر سرشان رسید که آنها از نگریستنِ گرد های تیره بفرارسیدنِ دشمن پی برده بآمادگیِ خود میپرداختند و تا نادر کنونه آنها را از بالای پشتهٔ دید بیک تاخت چنان سراسیمه‌شان ساخته که جای را با هرچه داشتند گزاشتند و گریختند

لشکرِ فیروز پس ازآنکه آنها را تا چند فرسنگ دنبال کرده بهرکدامشان رسیدند یا دستگیر نمودند یا سرش را از تن جدا ساخته نزدِ نادر آوردند باردوگاهِ ایشان بازگشته دارایِ خواستهٔ بیشمار شدند و پس از شبروز که بار و بنه از دنبال رسید روی به کرکوک نهاده چون مرگِ ناگهانی (۱۵ ماهِ ۵) به سه فرسنگیِ آن شهر درآمد

توپال یا براستی بیمار بود یا خود را به بیماری انداخته از دَر بیرون نیامد چندی از پاشایانِ او بیرون

آمده پشت بدیوارِ باره بکارزار ایستاده شدند و چون
برابرِ آتش افشانیِ سپاهِ نادر پایداری نتوانستند کرد
مشتی از ایشان به ارزنِ روم گریخت و باز مانده
بدژ برگشته بباره داری پرداختند
نادر تا دو روز هر روز بسویِ دروازه‌هایِ دژ میتاخت
و چون کوششهایِ او در برون آوردنِ سرلشکر
بجائی نرسید بگرفتنِ دژهایِ گردوبر پرداخت که همه
پر از انبارهایِ چیزهایِ بایستنی بودند و پس از
گشودنِ آنها بسویِ غراپته روان شد
درآنمیان گروهائی که درآن سوانه میماندند توپال پاشای
سرلشکر را از جنبشهایِ نادری آگهی دادند و کوششهای
او را در فراهم آوریِ سپاه و سیورساتِ بسیار از
هرسوی به غراپته چنان وانمود ساختند که باید بکار

بدی از سوی ایران باو رسیده باشد
اگرچه در راستی دو روز پس از آنکه نادر سپاهِ
ترک را که بر کنارِ آب دیاله اردو داشتند بشکست
در همانجا نکابِ بدی بگوشش رسید و آن سرکشیِ
محمدخانِ بلوچ بود و تاخت و تازش بر سرِ آبادیهای
فارس و شکست دادنش گماشته های نادر را مگر
اینکه او از شنیدنِ آن آگهی لرزشی در اندامِ
آهنگهایِ خود راه نداده بود
باری توپال ممش پاشا را که در ناموری سرشناس
بود با دوازده هزار سپاه به دنبالِ نادر روانه نمود
پس باین اندیشه که مبادا فیروزیِ بر نادر مایهٔ
نیکنامیِ او شود خودش نیز با آنکه ناتوان بود در تختِ
روان نشسته با بازماندهٔ سپاهِ خود به بهانهٔ پشتیِ

ممش پاشا روی به پشتِ سرِ او نمود

نادر تا شنید که ممش پاشا به آغ‌دربند رسیده و
بجای استواری فرود آمده که در میان دو کوه است
و راهش از برون یکی است هنگامِ شام (۱ ماهِ ۵)
سوار شده از بیراهه آهنگِ او نمود و چون چشمِ
دیدبانانِ دشمن را که بیرونِ راه بودند خواب گرفته
بود بامدادان ناگهان بدربند رسید نخست چند دسته
افغانانِ ابدالی را فرمود که از دهانهٔ دربند تا پایانِ
کوه از هر دو سوی جابجا ایستاده شده راهِ گریز را
بر دشمن ببندند پس خودش بر آن گروه بتاخت
و بیک یورش رشتهٔ فراهمیِ ایشان را ازهم
گسیخته خود را بدلِ آن سپاه زده بود که گردِ سپاهِ
توپال که پاشنه‌کوبِ راهِ لشکرِ ممش پاشا شده بود

نمودار گشت

نادر لشکریانِ خود را فرمود تا از همانجا بر آن سپاهِ انبوه بتاختند و بیورشِ نخستین چنان رشتهٔ آئینِ آن گروه را پاره پاره ساختند که در راهِ گریز سر از پا نشناختند

توپال که در دنباله لشکرِ خود بود چون آن هنگامهٔ رستخیز بنگرید رهائی جانِ خود را همین در گریز دید و از تختِ روان پیاده و بر اسب سوار شد و الله‌یار نامی از سواران ایرانی باو رسیده با نیزهٔ از اسب سرنگونش کرد و سرش را از تن جدا کرده نزدِ نادر آورد همگی اردوی عثمان پاشا و توپال پاشا با توپخانه و هرچه داشتند بدست لشکرِ فیروزمند در آمد

نادر سرِ آن سردار را گرامی داشته با تنش بهمراهی

عبدالکریم افندی که یکی از دستگیرشدگانِ همان جنگ
بود بکشورِ ترک فرستاد که بآئینِ خود خاکش کنند
آنگاه نادر به عرابچه برگشته چند تن از سردارانِ
را برای آنکه راهِ خوراک را به بغداد به‌بندند بدانسوی
نامزد فرمود و خودش باگزیدهٔ سپاه روی به تبریز
نهاد و در راه شنید که تیمورپاشا همان روز که از
شکستِ فولادپاشا که برکنارِ آبِ دیاله روی نمود
آگهش کردند تبریز را تهی کرده به وان رفت
و آن شهر دوباره بدستِ سپهکشانِ خودش
که درآن سوانه بودند درافتاد ازینروی سرِ اسبِ
کینه‌توزی را برگردانیده روی به بغداد نهاد
احمدپاشا که تا آندم به تنگنای دروائی درافتاده بود
کسانِ خود را نزدِ نادر فرستاده خواهانِ آشتی

شد و اگرچه نادر میخواست که تا بغداد را نگیرد از آنجای
پا واپس نگزارد مگر چونکه در راه آگهی‌های بالا گرفتنِ
آتشِ سرکشیهای محمدخانِ بلوچ پی درپی باو رسیده
بود آن هنگام را تن بآشتی درداد و پیمان نامهٔ
بدینگونه نوشته شد که همهٔ کشورانیکه پیش از آشوب
افغان زیرِ ایران بود به ایران واگزار شود واحمد
پاشا فرمانها به پاشایانِ شیروان و گنجه و تفلیس
و ایروان برای تهی نمودنِ آنها فرستاده آشتی
کردند و نیز گرفتارانیکه از هردو سوی در جنگهای گزشته
در دست هردو گروه بودند از روی پیمان رهائی یافتند
و نادر آهنگ فارس نمود (۱۵ ماهِ ۷) که محمد خان
را گوشمال داده بکارهای دیگر پردازد و پیش از
آنکه از راهِ شوشتر و دزفول به شیراز درآید سپاهیان گشتاسب

آن سامان را ورانداخت و هرکجا را که به محمد خان یاوری نموده بود ویران ساخت مردمش را کشت و رختِ شان را به یغما داد
چون در آنجا آگهی رسید که پادشاهِ ترک پیمان نامهٔ احمد پاشا را وازده و عبدالله پاشا را که فرمانفرمایِ اسکندریه بود بسپه سالاری و فرمانفرمائی آزر آبادگان برگماشته و دستِ او را به بست وکشادِ کارِ جنگ و آشتی رسائی داده نادر دانست که اندیشهٔ آنگروه چیست زیراکه از آنروی نیز آگهی رسید که فرمانده‌هانِ گنجه و شیروان و تفلیس و ایروان فرمانِ احمد پاشا را نخواندند ازینروی تهماسب قلیخانِ سردار را بگرفتار نمودن دو سه تن از سرکشان که گریخته بودند نامزد فرموده فراسوی اسفهان شد

یکی از گریختگانِ سرکش محمد خانِ بلوچ بود که پس از
فتادن از کوهی بکوهی و برباد دادنِ سامان و بکشتن دادنِ
مردانِ خود به سوی گرمسیر گریخته بود چنانکه او را دستگیر
کرده در اسفهان نزدِ نادر آوردند و هم آنجا بفرمانِ او
چشمهایش را کندند و او از آن رنج جان بدر نبرد

نادر از اسفهان (۱۱۴۷ / ۱۵۱۱۲) بآهنگِ جنگِ
ترکان و بجنگ آوردنِ سوانهٔ پیشینِ ایران اردوی
کینه‌جوئی بیرون زد

گویا نادر بزورِ بازو و نیروی بختِ خود پایانِ پشت گرمی
را داشت و میخواست گشایشهای خود را با ایلچی روس
نشان دهد که او چون در اسفهان به پیشگاهِ والا رسید
دستوری رفتنش را نداد و فرمود که همراهِ اردو باشد
و بیشتر از همین یکی میتوان آنرا راست پنداشت

که چون نادر ایروان را گرفت شهنشاهِ روس بمیانجیِ
همان ایلچی بازماندهٔ شهرهایِ ایران را که هنگامِ
سپردِ رشت و گیلان تهی کردنِ شان را بسته بگرفتنِ
ایروان نموده بود به گماشتگانِ نادر واگزار نمود
نادر تخت پرداخت به برکندنِ ریشهٔ سرکشانِ
گروهِ لگزی و بی آنکه از سختیِ راه‌ها و استواریِ آرامگاه
هایِ ایشان پروائی کند در اندک روزگاری همهٔ
سرجنبانانِ آن گروه را که از رهگذرِ پشت گرمیِ نشیمنهایِ
سختِ خود که برکوه‌هایِ بسیار بلندِ دشوارگزار داشتند
کوسِ بالائی و لافِ والائی میزدند یا ازپا درانداخت
یا بکوهستانهایِ دوردست آواره ساخت و چون فرجایِ
آن کوهستانِ مینونشان را از نهالِ سرکشانِ کهن
تهی کرد دو سه تن از خان زادگانِ خانه‌نشین را

که در راه او پای چاکری پیش نهاده و پدرانشان نیز
گاهی بر آن گروه بزرگی نموده بودند بتازه روی کار آورد
و آنها را جابجا بفرمانده‌ی دست‌نشاندهٔ خود گردانید
و در شماخی و شیروان که از چنگ سرهای خارِ
لگزی برون آورد کسانِ خود را بفرماندهی گزاشته
تهماسب‌قلیخان را که پیش از آن بدارائی قندهارش
سربلند ساخته بود به قندهار و غنی خان را که بسرداری
ایلِ ابدالی سرفرازش فرموده بود به هرات فرستاده
خود رفت و بارهٔ گنجه را درمیان گرفت (۲- ماهِ-۶)
علی پاشا که فرماندهِ آنجا بود باره گزین شد و چون چندی
گزشت و از رهگزرِ سختی جای کاری از پیش نرفت و
آوازهٔ فرودآمدنِ عبدالله پاشای سرلشکرِ ترک هم از
وان به فارس بهرسوی درپیچیده بود سرداران خود را

با لشکریکه بس باشد بخش نموده نگهبانیِ هرجائی را (مانندِ گنجه و نخجوان و ایروان و تفلیس و سرِ راه‌های ترکتازیِ گروهِ لکزی) سپردِ بخشی فرموده با دوازده هزار لشکر روی به غارس نهاده (۱۳ ماهِ ۱۲) آهنگِ خود را بسرِ لشکر آگهی داد

عبدالله پاشا از جنبشِ او شنیده شهر و گرداگردِ آنرا بسنگرها و مورچلها استوار نموده باره‌گزین بود که نادر بیک فرسنگیِ غارس ($\frac{۱۱۴۸}{۱ \text{ ماهِ } ۱}$) فرود آمد و روزِ دیگر لشکرگاهِ او را که از رهگذرِ فراوانیِ سپاه بیرونِ باره ساخته بود بیک شلیک از هم داغان کرد و چون دید که پاشا از دژِ استوار بیرون نمیآید گرداگردِ غارس را آتش کشیده برایِ بیرون آوردنِ او روی به ایروان نهاد و کارِ این سرِ لشکر همانندِ آن دیگر انجام پذیرفت

عبدالله پاشا نیز همچون توپال پاشا برخاستنِ ناگهانی
نادر را از درِ دژ چنان پنداشت که رویدادِ ناگواری او
را بدان کار ناگزیر ساخت و با دلِ شاد و سرِ پر بادِ
سپاهِ خود را که هفتاد هزار سواره و پنجاهزار پیادهٔ ینگیچری
بود برداشته رو به ایروان نادر را دنبال نمود
نادر بر درِ ایروان رسیده کار را بر حسین پاشا فرماندهِ
آنجا تنگ ساخته شهرِ بایزید را تاخته و فرماندهِ آنجا
عثمان آغا را بکمندِ گرفتاری درانداخته بود که از نزدیک
رسیدنِ سرلشکر شنیده اورا با پانزده هزار سوارِ
یکّه پیشباز نمود و چون بهم رسیدند نادر سپاهِ خود را به
بهترین آئینی بیاراست و چنان مردانه جنبید و دلیرانه
کوشید که نخست یک بخشِ توپخانهٔ دشمن را بدست
آورده لشکرش را با آنهمه گرانی بشکست پس از آن

بر همهٔ سپاهش چیره گشته همگیِ سامانِ اردویِ اورا بچنگ آورد

گویند شمارهٔ آنچه از سپاهِ ترک کشته و دستگیر شد بیش از پنجاه‌هزار بود که ده دوازده هزارِ شان از پاشایان و افندیان و سرکردگانِ لشکر بودند

خودِ سرلشکر یکی از کسانی بود که هم گرفتار و هم کشته شده بود چنانکه از همین روی کشندهٔ او بخششی که باید از نادر بیابد نیافت چه او نخست سواره بدستِ رستم نامی گرفتار شد و سپاهیانِ دیگر خواستند او را از دستِ رستم بربایند و پاشا در آن کشمکش از اسب فرود افتاده سرش بسنگ خورده بشکست و رستمِ نادان به بیمِ آنکه مبادا بمیرد سرش را بریده به نادر برد (۲۶ ماهِ ۱)

چون آگهی این شکست ترک گوشزد مردمان دور و
نزدیک شد پاشایان گنجه و تفلیس و ایروان و قارس
خواه‌مخواه یکی پس دیگری از در زینهار درآمدند و نادر به
پیمان آنکه از توپ و توپخانه و دیگر ساز و سامان لشکری
چیزی بیرون نبرند و گرفتاران ایرانی را بسپارند
همه را زینهار داد چنانکه گنجه را در (۱۷ ماه ۵) بسپهکشان
نادر سپرده بکشور خویش رفتند و گرچه چون نادر بر در
قارس رفت پاشایان آنجا بباره‌داری پرداختند
مگر اینکه بیش از آن سودی نبردند که پس از زیرو
زبر شدن آن سامان دژ را بدست دادند چه پادشاهی
ترک پس از تباهی لشکر عبدالله پاشا بهمان پیمانیکه
احمد پاشا بر سر بغداد بسته بود تن درداد و آن همان
بود که نادر میخواست

چون گرجستان هنوز درست بآئین در نیامده بود نادر از عارس به تفلیس درآمده (۱۹ ماهِ ۶) آنانرا که راهِ آشوب نه پیموده بودند نوازش فرمود و سرکشانِ شان را بسزا رسانیده ششهزار خانوارشان را بسوی خراسان کوچانید و از آنجا برای گوشمالِ آشوب انگیزانِ لکزی که باز رهگرای ناهنجاری شده بودند آهنگ داغستان نمود (۱۹ ماهِ ۷)

سرکشانِ آن سامان را که دوباره از گریزگاه های خود بیرون آمده گرد انگیزِ آشوب شده بودند دنبال کرده بر هرکدام شان دست نیافت دست مایهٔ سرکشی برایشان بجا نگزاشت پناه گاهش را آتش زد نشیمن او را ویران کرد هرچه خواستهٔ او بود ببادِ یغما درداد و خانمانِ دوستانی که یاریش کرده بودند برانداخت

چون نادر بدینگونه کارِ آن سامان را بسامان آورد بسرگان

ایران از کدخدایانِ آبادچه‌ها گرفته تا فرماندهانِ شهرها
نامه‌ها نوشته همه‌شان را به جولگاهِ مغان خواست و
فرمان داد تا دوازده هزار خانهٔ چوبین و نمدین با کاخهای
شاهانه بهمان سان که گردهٔ آنها را داده بود بزودی در
همان جلگه برپا نمایند و خودش نیز از داغستان بیرون
شده بدان سبزدشت درآمد (۸ ماه و ۹)

چون درمیانِ چند روز از روی فرمان دسته از پس
دسته و گروه از پسِ گروه پی‌درپی از بزرگانِ ایران
زمین که شمارِ شان به یکصد هزار کس میرسید درآن
مرغزارِ بهشت آئین انبوه شدند نادر بزم خسروانهٔ چیده
همهٔ‌شان را بخواند و گفت اکنون که من سبزه‌های
خودروی بیگانه را که در گوشه و کنارِ چمنستانِ کشور
بررسته بودند لگدکوبِ پایِ اسبانِ یلانِ تهمتن نموده

دست دشمنانِ کشور را از دامانِ کشورستانِ ایران کوتاه ساختم و چنین پنداشتم که چاکریِ خود را در بارهٔ بدست آوردنِ آبرویِ ریختهٔ همشهریانِ خود و در نگهداشت پایهٔ آزادیِ زادبوم بانجام رسانیدم درست تر این دانستم که شما ها را درین دشتِ خرم فراهم نموده بشنوانم که کشورِ شما ها امروز از همیشه بیشتر نیازمندِ شهنشاهِ شمشیرزنِ توانائی است که نیرویِ دشمن کشی را دارا و بکارِ کشورداری و لشکرکشی دانا باشد از نیرویِ کسیرا برگزینید تا من هم بچاکریِ او گردن نهم پس همه یکزبان پاسخ راندند که شایستهٔ باغبانیِ گلشنِ کشور کسی است که برُفت و روب رنجهایِ تن فرسا دامانِ گلزارِ پادشاهیرا از خارخارِ ناخنِ گلچینانِ همسایه رهائی داده فرجایِ آنرا از گرد و خاکِ آمد و شدِ بیگانه پاک

نموده باشد و آنچنان کس توئی که بیش از اینها در راهِ
پاسداری زادبومِ خود آشکار نموده همهٔ مردمِ این کشوررا
سپاس گزارِ خود ساختهٔ

نادر سخت زیرِ آن بار نرفت تا آنکه همگی آن مردم به پیمانی
که او دربارهٔ رها کردن آئینِ (شیعه) میخواست به آشکار
تن در دادند و چون مردمِ ایران آن پیمان را که سر
زبانی بود بسر نبردند و نادر نیز در نهادنِ کیشِ تازهٔ که
اندیشیده بود کامیاب نگشت بیش ازین در آن باره
نگاشتن مایهٔ دردِ سر است

باری نادر در همان مرغزارِ میستو نمودار (۱۱۴۸ / ۲۴ ماهِ ۱۰ و ۱۷۳۶ / ماهِ ۱)
به تختِ جهانبانی برآمده دیهیمِ شهنشاهیِ ایران را بر
سر گذاشت آنگاه بکوهستانِ بختیاری رفته آنگروه
را که سر بشورش بلند نموده بودند گوشمال داده از راهِ

کرمان و سیستان بر درِ قندهار فرود آمده آن دژ را در میان گرفت (۱۱۴۹/ ۸ماه ۱۱) و چون حسین که در آن روزگار بزرگِ ایلِ غلیزائی و داورِ قندهار بود از پیش میدانست که نادر آهنگِ او خواهد نمود آن شهرِ استوار نهادِ کوه بنیاد را پیش از پیش از هرگونه انبارهایِ خوراکی و سامانِ باره داری پرساخته بود و همین یکی مایهٔ آن شد که گشودن آن دژ تا نزدیکِ یکسال دیر کشید

در همان روزها که نادر بر درِ قندهار رسید در جائی که آنرا سرخشیر مینامیدند خاکهٔ شهرِ بسیار بزرگی ریخته آنرا نادرآباد خواند و با آنکه از هر یک چیز که شهرِ بزرگی را بدان نیاز است همچون کاخهایِ شاهانه خانه هایِ بلندِ گشاده بازار آب انبار گرمابه نمازخانه و مانندِ اینها چندینش را بنیاد نهاده سامانش را برافراشت باز بیکسال نکشید

که آن شهر انجام یافت و چون نادر شهری را که قندهارش میگفتند بپایداریِ یورشِ گروهِ بختیاری که در لشکرِ خود داشت بگرفت پس از کشتارِ مردان و دستگیر نمودنِ زنان (۱۱۵۱ ن ۲ ماه ۱۲) فرمود تا آن را از بیخ برکندند و نشانی از آن بجا ننهادند و شهریکه اکنون قندهارش بینامند همان نادرآباد است که پس از رفتنِ نادر افغانان بهمان نامش خواندند

برخاستنِ گردِ رنجشِ رزمخواه میانِ نادرشاه و محمدشاه

نادر هم از آغازهایِ گردگرفتنِ قندهار سردارانِ خود را با لشکر به میمنه و زمین داور و جاهایِ دیگر فرستاده بود و همهٔ آنجاها یکی پس دیگری بجنگ آمدند

همچنین فرزندِ او رضاقلی میرزا که بگوشمالِ فرماندهِ اندخود

نامزد شد پس از گرفتنِ بلخ از رودِ آمویه گذشته با
ابوالفیض خان پادشاهِ بخارا نیز جنگ کرده او را شکست
داد و دیگر سرداران نیز هر یک کارِ خود را بانجام رسانیده
بنگاهِ همگیِ تیره‌هایِ گوناگونِ افغانان را زیر و زبر ساختند
و گیرودارِ هیچیک از آنها بهرگونه که بود مایهٔ دلخوریِ نادر
نشد تا آنگه که از درآمدنِ افغانانِ گریخته بخاکِ هندوستان
شنید چه لشکریکه بگرفتنِ کلات و بستنِ راهِ گریزِ افغانان
قندهار نامزد شد سیدال را که با سه چهار هزار
سوارِ افغان بفرمودهٔ حسین بیاریِ پاره‌گیانِ آن دژ
رفت گرفته نزدِ نادر فرستادند (و نادر او را کور کرد)
و بازماندهٔ افغانان او را که بسویِ کوهستان گریختند
دنبال کردند تا جائی که بخاکِ هند پیوسته بود و نیز لشکریکه
برایِ همان کار بسویِ غزنین فرستاده شد آگهی داد که

افغانانِ گریخته بخاکِ کابل رسیدند و فرماندهِ آنجا
که گماشتهٔ پادشاهِ هند بود سرِ راه بر ایشان نه بست
نادر از شنیدنِ آن سرگذشت در شگفت
شد و بهتر آن دانست که محمدخانِ ترکمان را با ایلچی گری
برای یادآوریِ آنچه شهنشاهِ هند زبان داده بود روانه
نمود (نف ۱۱۵ / ۱۱۱۱ ماه ۱)

همهٔ نویسندگانِ هند یک ایلچیِ دیگرِ نادرشاه
را که پس از شاه شدنش فرستاد بجز محمدخانِ ترکمان
دیگران یاد کرده میگویند که چون او بخاکِ هند درآمد
راهزنان اورا تاراج نمودند و او با رنجِ بسیار چندان
کوشید که نامه ها را از دزدان گرفته به محمدشاه رسانید
دیگر نتوانست که به کشورِ خود برگردد مگر اینکه از همچنان
ایلچی در داستانهائیکه ایرانیان نوشته اند نامی برده نشده است

باری محمد خان بدربارِ دهلی رسیده نامهٔ نادرشاه
را پیش کرد و هرگز چندانکه خواست دستوریِ بازگشت نیافت
و مایهٔ آنرا نیز دو چیز نوشته اند یکی اینکه بزرگانِ دربارِ
دهلی نمیدانستند فرمانِ نادرشاه را چه بنویسند چه می پنداشتند
که باز از بچه گانِ شیخ صفی کسی رویِ کار خواهد آمد
دیگر آنکه دلنشین ایشان شده بود که حسینِ غلیزائی نادر را
از درِ قندهار خواهد راند و او را پیش آمدن نخواهد داد
از آنسوی نادر چون دید که یکسال گذشت و ایلچیِ
او از دهلی برنگشت گرفتارانِ قندهار را که با خاک یکسان
کرده بود به نادرآباد درآورد فرماندهیِ آنجا را به عبد الغنی خان
فرماندهِ ابدالی داد حسین را با کسانِ او و خواسته هایِ ایشان
به مازندران فرستاد و از افغانانِ غلیزائی پارهٔ شان را به
چاکری گرفته بازمانده شان را به نیشاپور و سوانه خراسان

بجای افغانان ابدالی فرستاده آن گروه را از آنجاها بجای ایشان آورد پس فرمانی بدست دو سه تن از سواران یکه از راه سند به محمدخان فرستاد که زود بیاید و ایلچیان روم را که دوازده روز پیش از آن در نادرآباد به پیشگاه رسیده بودند همانجا دستوری بازگشت داده خود روی به غزنین و کابل نهاد و پس از آنکه خودش غزنین را بگرفت و سپاهیانش نبرگاه افغانان هزاره و غوربند و بامیان را زیروزبر ساختند راه نورد سوی کابل شد

۱۱۵۱ ماه ۲ / ۱۷۳۸ ماه ۵

کابلیان نخست از راه بندگی پیش آمدند و چون پیشخانهٔ نادر نزدیک شهر رسید بجنگ ایستاده شدند نادر فرمود تا بیک یورش همگی برپاکنندگان شورش را از پای درآورده شهر را بچنگ آوردند و نادر (۱۲ ماه ۳) بشهر

درآمده آنچه خواستهٔ شهنشاهی که درآنجا بود خامه بندِ نویسندگان
سرکارِ او شد
درآنمیان فرستادهٔ او با نامهٔ محمدخان دررسید و از آن
دانسته شد که محمدشاه نه او را پاسخ میدهد نه دستوری
بازگشت ازینروی نامهٔ دیگری نوشته بدستِ چاپارے
از خودش داد و او را با چند تن از بزرگانِ کابل بدربار
دهلی فرستاد که آنان نیز زبانی آنچه میدانند بگویند
ناصرخان (صوبه دار) کابل که ازپیشِ لشکرِ نادر برخاسته
در پیشاور بفراهم نمودنِ لشکر میپرداخت سرراه برآنها
گرفته ناگزیرشان ساخت که به جلال آباد برگشتند مگر از
رساندهٔ فرماندهِ آنجا چاپارِ نادر کشته شد و نادر که این
آگهی شنید پس از چهلروز که درکابل به بند وبستِ کارهای
کشورانِ دنبالهٔ خود میکوشید سرِ پردهٔ کینه توزی آهنگِ

جلال آباد بیرون زده (۱۲ ماهِ ۴) لشکریانِ خود را دسته
دسته بکوهستانهایِ بلندیکه گریزگاه و پناه جایهایِ افغانانِ آن
سوانه بود فرستاد و آنها در کشتنِ مردان و سوزاندنِ بنگاه
و تاراش کردنِ رخت و سامانِ آن مردم از اندازهٔ
که خویِ سپاهیگری ست خردهٔ فرونگزاشتند

جنگ نمودنِ نادر با ناصرخان و گرفتنِ پیشاور

نادر چون شنید که ناصرخان بیست هزار سوار از افغانانِ آن
سامان را فراهم کرده سرگرمِ نگهبانیِ درهٔ خیبر است
بنه و اردو را در رکاب گزاشته با تیپی از سوارانِ
گزیده از راهِ سچوبه که کوهستانِ بلندِ دشوارگزاری
است سی فرسنگ راه را در شش پاس درنوردیده
هنگامِ چاشتگاه در جمرود بر سرِ او دررسید و بیک

تاخت رشتهٔ فراهمیِ آن انبوه را ازهم درگسیخته هرچه
از سپاهش که کشته نشد یا نگریخت زنده دستگیر گشت
و خودِ ناصر یکی از گرفتاران بود و سرتاسرِ اردویِ ناصرخان
بچنگِ لشکریانِ نادرشاه درافتاد و پس از سه روز
که اردویِ نادری بدانجای رسید آهنگِ پیشاور نموده
آن شهر را بدست گرفت (۱۸ ماهِ ۸)

درآمدنِ نادر به پنجاب بجنگ برخاستن و شکست خوردن و زینهار خواستنِ زکریاخان

نادر فرمود تا از کشتیها پلی بر رودِ اتک بستند و پس از
بیست و هفت روز از پیشاور روی به پنجاب بیرون
آمده از آب گذشت و بر درِ لاهور فرود آمد
پیش آهنگِ لشکرِ او در دو جا بسرداران و لشکریانِ زکریاخان
که فرمانفرمای پنجاب بود برخورده بیشترشان پیش ازآنکه

کشته شوند روی بگریز نهادند و زکریاخان از لاهور پیشکشهای
شایسته بیرون فرستاد و خودش نیز به پیشگاهِ والا رسیده
زینهار یافت

روی نمودنِ نادرشاه به شاهجهان آباد و پیشباز نمودنِ محمد شاه اورا

از روزیکه نادر قندهار را درمیان گرفته محمد خان را بدربارِ
دهلی فرستاد تا آنروزکه کابل را بگشاد صمصام الدوله
و بیشتر بزرگانِ آن دربار دل خود را به همین خوش میکردند
که گرفتنِ قندهار کاریست ناشدنی و چون نیک نگریسته
شود برای دلخوشیِ خود از آن اندیشهٔ بی بنیاد نیز چیز
بهتری نداشتند زیراکه چنانکه گفته شد از آسیبِ
یورشهایِ گروهِ مراته چنان ناتوان و کمزور شده بودند
که نیرویِ جنبش نداشتند مگر این یکی رهنمونِ ناآزمودگی

و بی دانشی است که پس از افتادنِ کابل بدست
دشمن هنوز صمصام الدوله با آنکه از چند سال پیش تنخواه
افغانانِ درهٔ خیبر را که برای نگهبانیِ راه ها میدادند بریده
بود باز چشم آنداشت که آن گروه سرِ راه به نادر گرفته
او را دور خواهند کرد چه اگر همدرانجا پاسخی باو نوشته
پیشکشی باو فرستاده ایلچیش را خوشدل روانه نموده
پوزش خواسته بودند درین سخنی نیست که نادر از همانجا
برمیگشت بویژه آندم که آگهی کشته شدنِ برادرش
(ابراهیم خانِ ظهیرالدوله) در جنگِ با لگزی در پیشاور
باو رسید و جز آنکه چنین نکردند آنمایه بهانه های بیجا نیز بدست
نادر دادند که او از شورشِ گروهِ لگزی و کشته شدنِ
برادرش پروائی ننموده چند سردار با لشکر بر سرِ آنان
فرستاده به لاهور درآمد و چون آنجا شنید که محمد شاه

فرمانها بکشورهای دور و نزدیک خود فرستاده لشکرها فراهم کرده بآهنگ پیکار از شاهجهان آباد برآمده است نامهٔ دیگری به محمدشاه فرستاد و درآن پس از بازگو نمودنِ آنچه پیش ازآن نگاشته بود چنین نوشت که چون آزار و ستمیکه از افغانان به هند رسیده از رهگذرِ همیشگی بسی بیشتر ازآن بود که یکبار به ایران رسید ما چنان دانستیم که در نگاهِ آن شهریار چیزی پسندیده تر از گوشمالِ آنگروه نخواهد بود از نیروی آنگونه خواهش را نمودیم وگرنه بی آنکه از آمد و شدِ پیک و پیام گرداننگیز رنجشِ دلِ پاکیزه گلِ آن پادشاه شده باشیم میتوانستیم که چارهٔ بستنِ راهِ گریزِ آن گروه را بگونهٔ دیگر کارسازی کنیم و اکنون که دانسته شد که جنبشهای دشمنانهٔ آن خسروِ نامدار از بددلی و بدآموزیِ کمربستگانِ آن

درگاه و ایستادگانِ آن بارگاه بوده گوشمالِ آن گروه را
بناگزیر پیشنهادِ اندیشهٔ خود ساخته‌ایم و پاک و روشن میگوییم
که آنان را فرمان دهند که بر سامانِ آبادگی و پایداریِ خود
چندانکه توانند بیفزایند و اینرا هم زبان میدهیم که چون بسزای
خود رسیدند و زبان بگناهِ خود برگشادند چشم پوشی از لغزشهای
گزشتهٔ ایشان هم وابسته بسفارشِ آن پادشاه خواهد بود
آنگاه نادر ناصرخان و زکریاخان را بدستورِ پیش
بفرمانفرمائیِ کابل و پنجاب برگماشته لشکریکه برای نگهبانیِ راهها
و پل نیلاب بس باشد با سردارانِ کارآزموده جابجا
گزاشته آهنگِ شاهجهان آباد نمود } ۱۱۵۱ / ۱۵ ماه ۹ / ۱۷۳۸ / ماه ۱۱
ازینسوی محمدشاه با همه بزرگانِ بارگاه و آنمایه سپاه که
فراهم داشت بآهنگِ جنگ با نادرشاه از دهلی برآمده
چهارروزه راه را در دو ماه نوردیده کرنال را که جایِ استواری

وجوی علی‌مردان خان از سه سویش را فروگرفته بود اردوگاه
ساخت و گرداگردِ آن از زنجیرهٔ توپهایِ بهم بسته دیواری
برافراخت

صمصام‌الدوله نامه‌ها براجگانِ لشکرکشِ راجپوت نوشته
از ایشان یاری خواسته بود و چون آنها بامروز و فردا
گزرانیدند امیدیکه اورا بجا ماند بر سعادتخان بود و بس که
با لشکرِ اود به اردو درآید

با اینهمه کوشش هنرِ سپه‌کشیِ سپه‌بدانِ دهلی باندازهٔ بود
که از رسیدنِ نادرشاه آندم آگهی یافتند که پیشتازانِ
لشکرِ او همه‌جا تا دو فرسنگیِ اردویِ شاهی را میزدند
و میکشتند و خودِ نادر تا نزدیکِ اردو برای وارسی آمده
و پس از وادیدِ درستی بلشکرگاهِ خود برگشته بود

بیدارمغزیِ نادر درکارِ خودش چنان بود که آمدنِ سعادتخان

را با سی هزار لشکرِ اود بیاریِ محمدشاه میدانست و تا از
دیدبانانِ خود شنید (۱۴ ماهِ ۱۱) که او در پانی‌پت فرود آمد یکدسته
سپاه بر سرِ او فرستاد چنانکه سعادتخان روزِ دیگر که باردوی
محمدشاه درآمد هنوز از گردِ راه شسته نگشته بود (و چون
بنه خود را در اردویِ خود گزاشته تنها آمده بود پس از
آنکه یکسر محمدشاه را دیدن نمود بچادرِ صمصام‌الدوله درآمده
بود) که پیکی رسید و او را از دستبردِ لشکرِ نادر بکشتارِ
سپاه و تاراجِ بنگاهِ او بیاگهانید.
سعادتخان که آن سرگزشت شنید هوش از سرش بیرون
پرید و خواست تا دردم بیاریِ لشکرِ خود بشتابد
صمصام‌الدوله گفت چندان بمان که از پیش شهنشاه دستوری
رسد و کس فرستاده چگونگی را پیغام کرد مگر اینکه سعادتخان
را کی آن تاب مانده بود که آرام گیرد پیلِ خود را سوار شد

و رو براه نهاد

پادشاه باندرزِ نظام الملک دستوری نداد چه او گفت اینک
بیش از دو سه پاس بروز نمانده برهان الملک نیز هنوز
از کوفتگی راه بیرون نیامده بهتر اینست که جنگ را بفردا
بیندازیم تا شباشب به آراستگیِ کار کوشیده بامدادان
همه باهم پای به پهنهٔ کارزار نهیم
صمصام الدوله که آن پاسخ شنید باز کس بپادشاه
فرستاد که برهان الملک اکنون بیش از نیم فرسنگ راه
بیهوده برگردانیدنِ او دشوار است و چون تنها گزاشتنِ
او هم درست نیست من میروم دیگران خود دانند
در هنگامی که آوازهٔ سوار شدنِ صمصام الدوله
در اردو پیچید سرکردگانِ نامور باگروهاگروهِ لشکر دبالوتها
و توپخانه و هرگونه سامانِ جنگ و پیلانِ تناور از پی

داستانِ ترکتازانِ هند

ازپیِ یکدیگر بدنبالِ او روان شدند و چیزی نگذشت که همه
به برهان‌الملک پیوستند
نادر که از بامدادِ همان روز دسته‌هایِ لشکرِ خود را بهرسوی
بخش نموده خودش هم سوار بود یکایک چشمش برآن
سیاهیِ لشکر افتاد و دردم بآئینی که داشت لشکرآراست
و در همان پسینِ تنگ از آتش افروزیِ بساما‌ن ‎‹۱۱۵۱ / ۱۵ / ۱۱ و ۱۷۳۹ / ۱۳ / ۲›‎
جنگ و کرنب و کرنبِ توپ و تفنگ شورِ رستخیز نام
و ننگ برپا شد چنانکه هنوز آفتاب فرونشسته بود که
فریادِ زمینِ رزمگاه از تنگیِ جایِ کشتگانِ لشکرِ رزمخواه برخاست
و نزدیکِ سی هزار از لشکریانِ هند بایکدستن ازسپه
کشانِ گردنفرازِ محمدشاه درآن هنگامه برخاک افتادند
سعادتخان با برادرزاده و کسانش و پیلی که
برآن سوار بودند زنده دستگیر شدند

صمصام زخم خورده از پهنهٔ پیکار برون شد و پس از
دو سه روز از همان زخم بمرد
پسر و برادر و بیشترِ خویشان و همرکردگانش کشته شدند
و هرچه از اردوی محمدشاه درآنروز بیرون برده شد
همگی بچنگِ نادریان درآمد و از لشکرِ نادر سه تن کشته
و بیست تن زخمی شدند
محمدشاه که از شنیدنِ جنبشِ صمصام الدوله با نظام الملک
و اعتماد الدوله و دیگر بزرگانِ آستانِ خود از اردو
بیرون آمده به نیم فرسنگی پهنهٔ پیکار ایستاده بود با گریختنِ
سپاه بجایگاهِ خود برگشت و چون نادر استواریِ اردوگاهِ
محمدشاه را بدیدهٔ دوربین نگریسته بود لشکرِ خود را از دنبال
نمودنِ سپاهِ شکسته و یورش بردن بر اردوی شاهی
بازداشت و شش هزار سوار را برگماشت تا گرداگردِ

اردویِ پادشاهی در جایهائیکه دور از تیررس باشد بگردد و
راهِ درون آمدن و بیرون رفتن را بر سپاهِ هند ببندند
از برخی داستان‌شناسانِ هند شنیده‌ام که درمیان
دو سه روز که راهها بند شد کارِ تنگیِ هیزم در اردو
بجائی کشید که پارهٔ چرخهایِ توپ و گاریهایِ بارکش را شکسته
سوزانیدند و شاید همین اندیشهٔ نابودیِ خوراک و مردن
لشکریان از گرسنگی محمدشاه را برانگیخت که نامهٔ نادرشاه
را که از لاهور فرستاده بود نزدش فرستاد
نادرشاه در پاسخ او نوشت که ما از آنچه زبان داده‌ایم
روگردان نیستیم مگر آن کار (بخشیدنِ نادر گناهِ بزرگان
دربارِ محمدشاه را) هنگامی انجام می‌پزیرد که آن شهریار
خود بدیدنِ ما آیند
محمدشاه افسرِ سروری از سر برگرفته باهنگِ اردویِ نادر بانظام‌الملک

و بزرگانِ دیگر پای پیش نهاد (یکشنبه بیستم)

نادر فرزندِ دومِ خود نصرالله میرزا را تا دمِ لشکرگاهِ خود به پیشبازِ او فرستاد و او با همان کورنشی که پیشِ پدرِ خود بجامی آورد او را پذیرفته بسراپردهٔ پدرِ خودش برد

نادر از جایِ خود برخاسته چند گام پیش آمد و او را بغلگیر نموده پهلویِ خودش نشاند و از گرامی داشتنِ فرودگاهِ او خردهٔ فروگزاشت ننمود و همدر آنروز پس از خوردنِ چاشت با پایانِ گرامیِ باردویِ خودش بازفرستاد تا چه گفتگو درمیان آمده باشد که روزِ دیگر محمدشاه

با کوچ و بنه باردویِ نادرشاه رفت

برخی چنین دانسته اند که چون نادر سوارانِ خود را از گردِ اردویِ او برنداشت او بیمزده شده باندرزِ نظام‌الملک چنان کرد

پارهٔ نگاشته‌اند که نظام الملک بگفتهٔ نادر او را برآن کار داشت

گروهی میگویند که از ره آموزیِ سعادتخانِ برهان الملک نادر چنان خواست چه او امید داشت که پس از صمصام الدوله بپایهٔ بلندِ سپه‌سالاریِ بزرگ برآید و چون شنید که نظام الملک تا صمصام الدوله مرد برآن کار سربلند شد برایِ همه‌شان مایه گرفت مگر درین سخنی نیست که پیش از رسیدنِ او سراپرده برایِ پرده‌نشینانِ سرایِ محمدشاه بفرمانِ نادر برکنارِ لشکرگاهِ او برپا شده بود و نادر عبد الباقیخان را که از بزرگانِ نامورِ او بود بمهانداری یا خود به نگاهبانیِ او برگماشت که همه‌جا همراهِ او باشد

پس از آنجا همه باهم (پنجشنبه ۱ ماه ۱۲) روی به شاهجهان آباد گذاشتند و روزِ چهارشنبه هفتم در باغِ شعله‌ما

رخت افگنده روزِ دیگر محمدشاه برای ساز و سرانجامِ مهمانداری از پیش بشهر آمد و روزِ آدینهٔ نهم نادر سوار شده به گنونهٔ که سوارانش از درِ باغِ شعله‌ماه تا درِ سرای محمدشاه از دو بازوی شاهراه پیان بسته بودند با دورباشِ شهنشهی بشهر درآمده در دژِ شاهجهان آباد فرود آمد و محمدشاه را درمیانِ دژ جای داد

در همان روز هنگامیکه از سرِ دسترخوان برخاستند نادر با محمدشاه در تنهائی تا دیر گفتگو نمود مگر اینکه چگونگی آن بر کسی آشکار نشد جز آنکه پس از آن دیده شد که نادر کسانِ خود را بخامه‌بند نمودنِ گنجینه‌ها و کارخانجاتِ پادشاهی برگماشت و ازین یکی که محمدشاه را خوشدل یافتند دانسته شد که نویدِ دهیم‌بخشی باو داده شده است

فردای آن روز که شنبهٔ دهم و جشنِ نوروز

نیز بود در پرستش گاه‌ها شهنشاهیِ هندوستان را بنامِ نادر
خواندند

دو سه روز چنان گذشت که محمدشاه شبِ چهارشنبه
چهاردهم نادر را در سرایِ ویژهٔ خویش بشام مهمان نمود
روزِ دیگر هنگامِ پسین مردم آوازهٔ مرگِ او
را بشهر درانداختند و آن چرندِ بی‌فروغ را بچندین
زبان گوشزدِ یکدیگر ساختند
از مردمِ شهر که دستِ کشتار بلشکریانِ نادر دراز
کردند اندیشهٔ خردمندان را جایِ فرورفتن نیست آنچه
شگفت انگیزِ هوشِ خرده‌بینان است این است که بزرگانِ
دهلی جز آنکه بفرونشانیدنِ زبانهٔ آن آتشِ خانه‌سوز نپرداختند
ایرانیانیرا که از نادر درخواست کرده بخانه‌هایِ خود مهمان
بردند اگر خودشان نکشتند بدستِ بازاریان سپرده رهنمون

تباهیِ ایشان شدند

ایرانیان که از مرگِ خود آگاه بودند و از مایهٔ آنگونه کشته شدن آگاهی نداشتند از آنرو که بی فرمانِ نادر دست از آستین برون نیارستندی کرد بکارِ خود سخت درمانده بودند زیراکه آن سرگزشت چندبار به پیشگاهِ نادر گزارش یافت و چون او نمیخواست که از رهگذرِ خودش و لشکریانش آزاری بمردمِ دهلی رسد خاموش نشسته بزرگانِ دهلی را بفرونشانیدنِ آن شورش رهبری مینمود و در هربار بیکارگیِ آن گروه در انجامِ آن کار آشکار میگشت و شمارهٔ کشتگانِ ایرانی بنزدیکِ هفتصد تن رسید

آنگاه نادر باندیشهٔ آنکه خودش آن آشوب را فرونشاند پگاهِ روزِ پانزدهم از دژ سوار شده بشهر درآمد و نخستین

چیزیکه خشمش برآن افتاد کشته های همشهریانِ خودش بود که در کوچه و بازار افتاده بودند
برابنهم آتشِ خشمش افروخته نشد و مردم را با زبانِ خوش بسوی آسایش رهنمونی بینمود که از بالای بامی تیری براو درکردند و آن بخودش نخورده یکی از نزدیکانش را از پای درآورد پس او بیش ازآن تاب نیاورده به فرکشتارِ مردم فرمان داد و در نمازگاهی که بنیاد نهادهٔ روشن الدوله و درمیانِ شهر بود فرود آمده نشست
هنوز آفتاب برنیامده بود که نادرشاه بسوختنِ شهر و کشتنِ مردمش فرمان داد و هنوز سایه راست نه ایستاده بود که بنیادهای بلند و کاخهای شاهانهٔ مینو مانند توده های خاکستر شدند و کوچه و بازارِ شهر از کشتگانِ مردمِ نادانِ بدبخت پر شد

نادرشاه

هنگامِ نیمروز محمدشاه بهمراهیِ نظام‌الملک روبروی نادر رفته اورا بدانگونه خشمناک دیدند که یارایِ دم‌زدن نکردند نادر دانست که ایشان میخواهند چیزی بگویند و از چیرگیِ هراس نمیتوانند از نیروی ایشان را دستوریِ سخن گفتن داد

محمدشاه گفت خواهشِ من اینست که بربازماندهٔ تیغ ببخشند زیرا که شهرنشینانِ بیخرد چنانکه باید بسزایِ خود رسیدند

نادر فرمود لشکریان از سوزانیدنِ شهر وکشتارِ مردمانش دست بدارند که شکستنِ سخنِ پادشاهِ هند نزدِ ما پسندیده نیست

همین که این سخن از زبانِ نادر برآمد گویا کوسِ نهانی بود که نواخته شد زیرا که ازگفتنِ او تا دست برداشتنِ سپاهش از ویرانی وتباهی چندان دیرنکشید که اگر

پیک تیزرفتاری آنرا با تکاپوی بسیار بایشان میرسانید

پس از آن گرفتارانیکه در دستِ لشکرِ ایران
بودند بفرمودهٔ نادر آزاد شدند و عظیم الله خان و فولادخان
که از سرداران محمدشاهی بودند بگرفتن و آوردنِ سید
نیازخان دامادِ قمرالدینخان و شاهنوازخان نامزد شدند
زیرا که آن دو بزرگ بهمراهیِ یارانِ خود در شب
پیش بر سرِ پیلخانهٔ نادری رفته پیلبان باشی را کشته
پیلان را برده بودند و چون روز شد و آن هنگامه
را برپا دیدند بیرونِ شهر جایِ استواری را نشیمن
ساخته بودند و چون آن هردو را با چهار سد تن از
کسانِ شان گرفته نزدِ نادر آوردند همهٔ شان را به
فرمانِ او از تیغ گزرانیدند

شمارِ کشتگانِ آن روز را بیشتری سی هزار کسی هشت هزار

کسی یکصد و بیست هزار و بیش از آن نیز نوشته اند
مگر در راستی در چنین هنگامه ها شمار کشتگان مردمی
که آمیخته از گروه های گوناگون میباشند هرگز درست نمیاید
بویژه در چنان هنگامیکه آنها را بخاک هم نسپردند
چنانکه کارکنان کوتوالی آنها را کپه فراهم کرده با چوب
و درهای سراهای ویران شده آتش زدند

بخشیدن نادرشاه تخت و دیهیم هندوستان را به محمدشاه و برگشتن او به ایران و پارهٔ خوی و کواس آن شهریار کشورستان

نویسندگان هند در بارهٔ آمدن نادر باین کشور بر سر
هرداغگی چیزها بهم بافته ازروی اندیشهٔ خود دروغها
سرهم کرده اند که از سرزمین راستی بکشورها دور

و دیدهٔ هرکه به بینش درستی روشن نباشد از دیدن نادرستی
آنها کور است
آن چشم و همچشمی‌ها و رشک‌ها را که از پیش میان بزرگان
دربار هند (همچون نظام‌الملک و خان دوران و اعتمادالدوله
و سعادت خان) بود بیکدیگر پیوسته و به جنبشهای نادر بسته‌اند
و هنوز در اینست که درآنگونه نگارش همه باهم همراهی کرده‌اند
انگریزان نیز بیشتر درین یکی که آمدن نادر همین برا
نیهای آن بود در پیروی آنان کوتاهی نکرده‌اند و راست این
است که هرکه دادگرانه بسراپای کارهای نادر از آغاز تا انجام
بنگرد بدرستی گواهی خواهد داد که آنچه آن هردو اندیشیده‌اند
جز آن بوده که روی نموده و اینکه محمدشاه اگر ایلچی نادرشاه
را بزودی باز نفرستاد و پیغامهای او را پاسخ نیکو نمیداد
و پاس زبانی که داده بود نمیداشت هرگز او روی به

هندوستان نمی نهاد
در همهٔ جنگهائیکه با دشمنانِ زبردست خانه و همسایه کرد هرگز
از شاهراهِ آئینِ لشکری پائی پس و پیش نگذاشته
تا جائی که بزبانِ خویش کار از پیش برده میشد ریختنِ خونی
را روا نداشت سخن در کارهایِ ناروائی که در پایانِ زندگی
ازو سر زده می رود چه آنها همه انگیختهٔ کالیوگی بودند که او را
در هویدا نمودنِ آنها گریزی نبود گفتگو بر سر کارهائی است
که او در گنونهٔ خردمندی و هوشیاریِ خود انجام داد
و همه رهنمونِ خردمندی بزرگ منشی جوانمردی دلاوری
دادگری و بسی از دیگر خویهایِ پسندیدهٔ اویند
چون کارش بدیوانگی کشید مردم میگویند مایهٔ
اش آن بود که آوندش گنجایشِ آن پایهٔ بلندی که
در بزرگی یافت نداشت این نمیگویند که مایه اش

ناهنجاری و کجروی و نافرمانی مردمی بود که او میخواست گردن
شان را از بندِ بندگیِ بیگانگان رهائی داده سرشان را
بر نازبالشِ نرم و بلندِ آسایش گزارد و آنها همه
آن میکردند که خارستانِ راهِ پیشبردِ اندیشه‌های پاک
او میگشت با آنهمه بیباکی و دلاوری و مردانگی که در سرشت
او بود باز رفتارهایش از آئینِ یوس چندان دور نبود
چنانکه چون از پیش اندیشهٔ دست درازی بشهنشهیِ ایران
داشت سه دختر از شاهزاده خانمهایِ خاندانِ (صفوی) برای
خود و پسرش رضاقلی میرزا بگرفت تا در آن باره یکباره
ازو نگارشش آشکار نشده باشد
همچنین چون دید که گنجینهٔ فراوانی باید از هند بیرون
برد یکی از شاهزاده خانمانِ دهلی را که از نژادِ شاهجهان
بود برای پسرکه همراه داشت (نصرالله میرزا) بگرفت

(شب دوشنبه بیست و ششم ماه دوازدهم) تا آنها را
بگونه وردک برده باشد
چنانکه نادر در نامه که از لاهور به محمدشاه فرستاد نوشته بود
نخست پرداخت بگوشمال بزرگان آن دربار که بدانست
او محمدشاه را براه بد واداشته بودند و آن کار را چنان
انجام داد که در همه خامه رو کشورستان هند از کوچک
و بزرگ چاکران پادشاهی کسی نماند که از بادکش بادافراه
او رهائی یافته باشد و چون مردم دهلی با او از در مهمان کشی
درآمدند بر آنها نیز بویژه بر بازرگانان و پولدارانشان گنه
کاری بسیار سنگینی نهاد و از آنروی که گیرندگان آنها از نوکران
دهلی بودند آزار بسیار و ستم بیجائی بر مردم رفت چه آنها
بجای یکروپیه شاید بیش از بیست روپیه از مردم ربا
نموده باشند و میتوان گفت از همین بود که شمار پولی

که نادر از هند برد درست بدست نیاید چه میانِ آنچه مردم دادند و آنچه او برد در راستی جدائی بسیار است و همین مایهٔ آن شده باشد که از نویسندگانِ هند و انگریز با آنکه برخی‌شان در آن هنگامه چیزها بچشمِ خود نگریسته‌اند باز دو تن در آن باره همزبانی نکرده‌اند یکی هشت کرور یکی سی کرور کسی نه کرور کسی سی و هفت کرور هند مینویسد

رویدادنویس خودِ نادر که همراهِ او بود در یکجا پولِ سومه زر و سیم را بی‌شمار و رخت و سامانِ گوهرنشان را بی‌پایان مینویسد و این جفنگ است زیرا که بجز ستارگان آسمان و فرجای جهان کمتر چیزی است که بشمار و کران درنیاید شاید آنچه در جای دیگر نوشته راست باشد و آن پانزده کرور پولِ سومه (شست کرور تومانِ ایران)

و بهمان اندازه گوهرهای شاهوار و ساخت و ساز گوهرنگار
است که تختِ (طاوس) ازآن شمار است مگر اینکه
جای اندیشه است که آیا پیشکشهای بزرگان درآن شمار
بود یا نه چه از اود باآنکه سعادتخان همدرآن روزها درگذشت
دو کرور و از بنگال سه کرور و همچنین از جاهای دیگر
پولهای هنگفتی بگونهٔ پیشکش گزرانیده شد
آنگاه نادر از بزرگانِ هند انجمنی ساخت (۱۱۵۲/۱۷۳۹) و بدست
خود افسر جهانداریِ هندوستان را دوباره برسرِ
محمدشاه گزاشته چنانکه دستورِ هند است وست و
سینه و سر و گردن او را برشته‌هایِ مروارید غلتان
و گوهرهایِ گران بها بیاراست و شمشیرِ گوهرنشان بر
میانش بسته بزرگانِ دربارش را نیز بفرجامه‌هایِ
گران بها و دیگر چیزهایِ بسیار ارزنده سربلند ساخت

و همه‌شان را در چاکریهایِ بی‌ساختهٔ آن پادشاه اندرزهایِ پدرانه نموده بنوازشهایِ شاهانه امیدوارِشان ساخت

همدران روز پیمانی میانِ آن دو شهنشاه بسته شد که از سویِ محمدشاه همهٔ کشورانیکه در سویِ باختریِ رودِ اتک و آب سند است از سرچشمه‌هایِ نشان گرفته تا بپیوست جایِ دریایِ شور بافزایش سرتاسر خاک تتّه و سند و چند سرزمین از خاک پنجاب به ایران افزوده گشت و چون آن کشورها در روزگارِ پیشین زیر فرمانِ ایران بودند نادر بخوشی آنرا پذیرفت و پس از پنجاه و هشت روز بدانگونه زیست در دهلی با یکصد و بیست هزار لشکر و لشکری که همراه آورده بود آهنگِ بازگشت نمود و بجایِ نزدیکِ

۱۱۵۲
ماه ۲
۱۷۳۹
ماه ۵

یکهزار تن که از سپاهش کم شده بود از هنرمندان و
پیشه‌ورانِ گوناگونِ دهلی دست‌چین کرده باخود برد و از
سامانِ کارخانه‌جاتِ پادشاهی آنچه برای محمدشاه بالای
تخت و دیهیم واگذاشت چندان بود که گویا آن سامان
دست نخورده بود

من از دیگران آگهی ندارم از آنچه درخود مینگرم و از خوی
خود می‌اندیشم نادر که به نهادِ خاکِ هند پی برد و به
اندازهٔ هوش و خردِ پادشاهِ این کشور و سردارانِ
لشکرش برخورد اگر اندیشه‌هایِ دیگری مانندِ آشوب
گروهِ لگزی و کشته‌شدنِ برادرش دامنگیرِ اندیشهٔ کشورداری
او نشده باشد از همین کار که او دربارهٔ بخشیدنِ تخت
هند کرد اگر سرتاپایِ داستانِ جهان را بنگرند در جوانمردی
و دریادلی همانندش را نخواهند یافت

چگونگی دهلی پس از رفتنِ نادرشاه

چنین می‌پندارم که بنگارشِ گونهٔ دهلی و مردمش و پادشاهش پس از بازگشتِ نادرشاه نیازی نمانده باشد چه آشکارست که گونهٔ همچنان شهری چگونه باید باشد که بهر سویِ آن بنگرند بجز ویرانه نبینند و از میانِ رهائی یافتگانِ مردمش کمتر کسی دیده شود که از دردِ جدائیِ یارانِ گرامی تر از جان با دلِ بریان و چشمِ گریان نباشد و گرچه کشورِ هندوستان از آن پایانِ زرخیزی که دارد چنان است که گنجِ خانهٔ مرزبانِ خود را اگر بدستِ یغماگرانِ ترکتاز پاکروب هم شده باشد در درونِ یکسال چنان از زر و سیم و گوهر مالامال مینماید که اگر با گنجینه‌های پادشاهانِ دیگر از درِ برتری درنیاید بزیورِ برابری هرآینه آراسته خواهد بود مگر چون آن هنگام راچاکرانِ شاهی برای هزینه اندود

آنهمه ویرانی که در هرجا و هرچیز راه یافته بود آنمایه زر در کار داشتند که گنجوران خسروی سدهزار یکش را نیز کارسازی نمیتوانستند کرد باید دانست که کنونهٔ پادشاه و کارکنانِ کشورش هم نباید از مردم دیگر چندان بهتر بوده باشد
نخستین کاریکه از پیشگاهِ فرمان هویدا گشت جابجا کردنِ چندی از نگاهبانانِ آبروی تخت بود
زکریا خان بدستورِ پیش فرمانفرمایِ پنجاب و ملتان ماند
ابوالمنصور خانِ صفدر جنگ پس از مردنِ برهان الملک دارایِ اود شده خداوندِ فرمان گشت
نظام الملک همدر آنروز که صمصام الدوله از زخمِ جنگ کرنال مرد بپایهٔ بلندِ (امیرالامرائی) برآمد
چون محمد شاه پیش از تاختِ نادر دشمنِ جانیِ بزرگان تورانی شده بود و از زوریکه آنها داشتند کاری از

دستش برنمیآمد اکنون که دید نادرشاه همهٔ بزرگانِ
هند را از سرکشی و نافرمانی به خداوندگارِ خود
ترسانید بسخنانِ او پشت گرم شده در تباهیِ آن خاندانها
هایِ کهن دلِ خود را استوار ساخته برایِ آنکه افزاری
در دست داشته باشد چند تن از چاکران را که در
جنگِ کرنال رنجی برداشته بودند روی کار آورد
از آنها یکی محمد اسحق خان بود که موتمن الدوله
فرنامش داد دیگری امیرخان بود که او را عمدة الملک
خواند و هریک از آنها را بپایه‌هایِ بلند سرافرازی
بخشید
براینهمه نهاد کارها گونه بود که هرگز نتوانست آرزویِ
دلِ خود برسد هر روز با همان بزرگان نو برآمده
در تنهائی سخن ها در انجام آن کار میراند و مانند

همیشه بجائی نمیرسید

گزیده سخنِ همه شان این بود که چون در کارهای دکن یکگونه پریشانی پیدا شده نظام الملک برای آرامیِ کشورِ خودش برفتن ناگزیر است پس از رفتنِ او ما همه دست بیکدیگر داده آنچه دلخواهِ همایون است انجام خواهیم داد

درمیانِ آن مردم مؤتمن الدوله مردِ سنگینِ بردبار بود و یکگونه شایستگی نیز داشت و چون به سفارشِ عمدة الملک در درگاهِ پادشاه باریافته کارش بالا گرفته بود هم نمیخواست که بالادستِ او برخیزد و هم شاید نمی توانست چنان کند

عمدة الملک امیدوارِ یافتنِ دستوریِ بزرگ بود و چون شتاب زده و بی پروا بود باآنکه نویدِ بازیافت

آن پایه نیز از پادشاه باو داده شد باز مایه تباهی روزگار خود گشت چنانکه سرانجام آنهمه گفتگوها نظام الملک آگهی یافت که فرزندش ناصرجنگ در دکن گردن خودسری برافراشته از پادشاه دستوری رفتن خواست و فرزند بزرگ خود غازی الدینخان فیروزجنگ را بجای خود گزاشته سراپرده بیرون زد و پادشاه خامه دان دستوری را درنهان به عمدة الملک داده گفت چون نظام الملک بخاک خود برسد فرجامه آن پایه ارجمند را نیز بتو داده پرده از روی کار برمیدارم و اعتماد الدوله را خانه نشین میکنم

۱۱۵۴
۱۷۴۱ ف

عمدة الملک آنمایه نیروی خودداری نداشت که آن راز را نگاهدارد در انجمن هائیکه دوستان اعتماد الدوله هم بودند آنرا بر زبان راند و ناسزاهای سخت نیز بپشت سر او

گفت

اعتمادالدوله آنها را شنید و به نظام الملک که هنوز بیرون
شهر بود نوشت
نظام الملک پاسخش فرستاد که سر از فرمان شاه برنتا
تافت اگر کار برین هنجار است باید گزاشت نموده همراهی
ما را بگزینند
چون پادشاه گزاشت نامهٔ اعتمادالدوله و دستوری خواستن
او همراهیِ نظام الملک را بدید و شنید که او بسراپردهٔ
نظام الملک نیز پیوست سراسیمه گردید و دردم عمدة الملک
و موتمن الدوله را برایِ کنگاش یاد فرمود
چون آن هر دو بپیشگاهِ والا رسیده چگونگی را دانستند عمدة الملک
بدستورِ پیش دلیرانه سخنان سروده گفت بگزارید برود
من کارِ دستوری را بگونه انجام دهم که مایهٔ خوشنودی

دلِ شهنشاه گردد

پادشاه همه را شنید و چیزی نگفت آنگاه او را فرمود که برود و در تنهائی از موتمن الدوله آنچه مایهٔ بهبودِ کشور بود پژوهش نمود و چون دید که از رهگذرِ دوستیِ عمدة الملک نمیخواهد از دانستهای خود چیزی بگوید او را بسرِ خود سوگندها داد پس او چنین گزارش نمود که در هوشیاری و خردمندیِ عمدة الملک سخنی نمیرود مگر اینکه کسانیکه مانندِ امروزِ ما هستند اگر فردا به برترین پایهٔ بزرگی رسند در نگاهِ فرمانفرمایانِ سترگِ کشور بیش از کنونهٔ امروزه نخواهند نمود و از همین یکی شکستها به بنیادِ سرای شاهنشهی در خواهد افتاد که در زبندگیش از نیروی چاره سازانِ بخرد بیرون باشد و آنان که از شمارِ نظام الملک و اعتماد الدوله اند از آنرو که همه پشت به پشتِ شان را

با بزرگی دیده اند آنها را امیدگاهِ خود شناخته اند و از
همین است که در کارفرمائیِ آن گروه ناگواری رخ نمی نماید
و همین است که مایهٔ همیشگی و پایداریِ بنیادِ جهان
بانی میباشد
شاه گفتارِ او را پسندید و روزِ دیگر که عمدة الملک
به پیشگاه آمد فرمود که این هنگام را نمیخواهم با بزرگانِ
تورانی که بیش از اندازه توانا و زورمندند بهم زنم
عمدة الملک که اندیشهٔ شاه را دگرگون یافت سوار شد
و بدیدنِ نظام الملک و اعتماد الدوله شتافت و از ایشان
پوزشِ لغزشهایِ گزشته را خواسته وانمود ساخت
که بدآنچه فرمان دهند پیروی خواهد کرد
نظام الملک براو آفرین گفته فرمود که اکنون چون میانِ
شما و اعتماد الدوله رنجشی پیدا شده بهتر اینست که چند

روزی به اله آباد که (صوبهٔ) خودِتان است بروید تا گردِ
ناخوشی از میان برخیزد
عمدة الملک از همانجا فرمود تا سراپردهٔ اورا بیرون
زدند و گماشتگانِ دانا در دربار گزاشته پس از چند
روز که سامانش آماده شد بسویِ اله آباد رفت
نظام الملک باهنگِ دکن کوچ نمود اعتماد الدوله بدستورِ
پیش بر چاربالشِ دستوریِ بزرگ آرام گرفت
و موتمن الدوله از دوستیِ او بپایهٔ والائی رسید

جنبشهایِ مراته در میان آمدنِ نادرشاه
به هند و پس از بازگشت او

از چندی پیش لشکرکشانِ مراته که برخی شان خویشِ
باجیراو بودند در سوانه هایِ گوکن با پرتگیزان و زنگیان
بجنگ میپرداختند

یکی از آنان که نامش رانوجیِ بهونسله بود (مگر نه از نژادِ آن بهونسله که خانهٔ مراتهٔ از او برپا شد) و در امرائی نشیمن داشت از جنبشهایِ مردانه که در جنگِ پرتکیز هنگامِ گرفتنِ تاراپور آشکار نمود چنان سرشناس شد که خویشاوندِ او رگوجی بپرتوِ همان ناموری دارایِ دستگاهِ فراخی شد و بر سویِ خاوریِ خامه روِ خود بیفزود و در همان روزها که باجی راو بر درِ بهوپال با نظام الملک سرگرمِ گیرودار بود او ترکتازانه روی بسویِ بهرین نمود تا الهٰ آباد را بچاپید فرماندهِ آنجا شجاع خان را از پای درآورد و با یغمایِ سنگین بسویِ فرودین برگشت
باجی راو در فرودینِ رودِ چنبل برایِ بازیافت آنچه نظام الملک نوشته داده بود که بکوشد و از پادشاه برایِ او بگیرد از یکسوی با دربارِ دهلی راهِ پیک و پیام

گشاده میساخت و ازیکروی بگردکردنِ باجِ آن سرزمین میپرداخت که آنگونه رفتارهایِ خودسرانهٔ رگوجی راگوشزد او نمودند و او از شنیدنِ آن سرگذشت مانندِ شیری که بشنود شیرِ دیگری از شکارگاهش نخجیری برده خشمناک شد و بگناهِ اینکه رگوجی بی دستوریِ او پای درآن کار نهاده برایِ گوشمالِ او به پونه آمد و ازآنجا بیرون شده ازپیش آوجی را به تاخت و تاز برار فرستاد

آن سرکرده کارش به تباهی کشید و آن سپاه بدبخت گردید

باجی راو میخواست سرانجام درستی از سازوسامانِ لشکری آماده نموده بخودیِ خود روی بمالشِ رگوجی نهد که آگهیِ جنگِ کرنال و آنچه رخ نموده بود اورا از آن آهنگ باز داشت

باجی راو به ششدرِ درروائی درافتاده بود که شتابِ دیگری
در نصیرآباد از گرفتاریِ محمدشاه و فرگشتارِ مردمِ دهلی
او را یکباره به تنگنایِ بیم و هراسیدگی درافکند و
همهٔ آهنگهایِ ترکتازی را از دل و اندیشه‌هایِ بلندپرواز
را از سرش بیرون کرد چنانکه گفت اکنون را هنگامِ
خانه‌جنگی درست نمانده و پیکارِ با پرگیرانِ گوه و زنگیان
جنجیره بیهوده است اینک هنگامِ آنست که همهٔ مسلمانان
هند با هندوان پشت به پشتِ یکدیگر دهند همهٔ زورِ
دکن بجنبش درآید و من هم از نربده تا رودِ چنبل
را از مراته‌گانِ خود سیاه کنم تا بپایمردیِ همدستی
آن دشمنِ بیگانه را که سرِ خانه‌براندازیِ همهٔ ماها را
دارد از پیش برداشته دورش افگنیم
شاید باجی راو از شنیدنِ این آگهی دروغ (که یکسد هزار

سوارِ ایرانی بفرمانِ نادرشاه روی به فرودین نهاده
چنان گمان کرد که نادر میخواهد خود را شهنشاهِ هندوستان
گرداند که فرمانها برای گرد شدنِ سپاه به مراته‌ستان
فرستاد نامهٔ در همان باره به ناصرجنگ نوشت و نامهٔ
به برادرِ خود چمناجیِ آپا نگاشت که دست از ناورد در
خاکِ کوکن بردارد و با شتابی که تواند خود را بالشکر
باو رساند

چمناجی از چندی پیش در کوکن با پرتگیزانِ گوه و
زنگیانِ جنجیره در پیکار بود و پیروزیها بدست آورده بود
چنانکه پس از انجامِ کار زنگیان سرکردگانش دریاهای
ورسوه و دراوی را بچنگ آورده بودند و خودش دژِ
بسین را گرد گرفته پرتگیزان را بیچاره ساخته بود
و از همین رهگذر با آنکه فرمانِ برادرش اورا بشتاب

رهنمونی کرده بود باز دلش نمیخواست که انجام آن کارِ
سترگ را نیمه کاره گزارد و دست از گرفتن آنچنان
دژی بردارد که از بدست آمدنش هرچه تا آندم بچنگ
افتاده در دست میماند و از نیامدنش جز آنکه هرچه بچنگ
آمده از دست خواهد رفت کلیدِ گشایشِ سرتاسرِ خاکِ
کوکن را نیز بدستِ دشمن واگزاشته پس کمر بست
که از درِ بسیں برنخیزد تا آنرا نگشاید و کوشید
بفراهم آوریِ سامانِ باره گشائی و پس از کندنِ آهو نهها
و پراندنِ باروها و آبادهایِ دژ و جنگها و زدوخوردهایِ
روزانه با پرتگیزان دژ که تا بیش از دو ماه کشید
آن دژ را بگرفت و سندیا و هلکر را با لشکر نزد
باجی راو فرستاد مگر همدران هنگام فرمانهایِ نادر
شاه به باجی راو و راجه ساهو بگونه که بدیگر بزرگانِ هند

دربارهٔ فرمانبری محمدشاه فرستاده شده بود رسید و بازگشت
نادر از هند به ایران بر همه دانسته و آشکار گردید

چون نادرشاه در فرمانی که به باجی راو فرستاد او را چنین
آگهانیده بود که (با آنکه او یکی از چاکرانِ دیرین بارگاهِ دهلی
و دارای لشکرگرانی بود باز محمدشاه را یاری نکرد مگر
از گزشته سخنی نیست اکنون که ما تخت دهلی را به محمدشاه
بخشیده او را برادرِ خود خوانده‌ایم پس ازین را باید که
سر از فرمانِ او نپیچد و اگر جز آن کند باید بداند که ما با
لشکرِ خود برمیگردیم و سزای سرکش را به کنارش
می نهیم

باجی راو نامهٔ با کیسه و یک دست (آنرا در هند نذر مینامند)
به محمدشاه فرستاده پایانِ بندگی و فرمان بریِ خود را هویدا
ساخت

محمدشاه

محمدشاه آنرا بخوشی پزیرفته فرجامهٔ سراپای گرانبهاے
برایش فرستاده بنوازشهای پادشاهی امیدوارش
ساخت و اورا نوید داد که جاگیرها و پرگنه ها و فرمانها که باو
زبان داده شده است همه را بجای او روا خواهند
داشت به پیمانِ اینکه او سراز فرمان بری برنتابد و بالا
گرفتنِ کارهای خود را همین بسته به پیوستگی رفتارهای
چاکرانه و همیشگی کردارهای دوستانهٔ خود شناسد

باجی راو که از روی نوشتهٔ آصفجاه بایستی
دستاویزِ فرماندهیِ مالوه را یافته باشد از یافتنِ آنگونه
فرمانِ پادشاهی که کارها را بنویدِ تنها گزرانیده بودند
در شگفت شد و مایهٔ گسستن پیمان را از سوے
آصفجاه دانست مگر باآنکه لشکرِ گرانی هم از کوکن بنزدِ او
رسیده بود باز چون دید که آصفجاه با لشکرش هنوز

در هندوستان است آن هنگام را لشکر به مالوه نکشید و کوشید بسرانجامِ استواریِ کارِ خود و چون دوست کم و دشمن بسیار داشت خواست که برنخستین بیفزاید و از دومین بکاهد ازینروی راهِ پیک و پیامِ دوستانه با راجه‌گانِ راجپوت که بر هردو کنارِ رودِ چنبل از کوته گرفته تا به اله‌آباد دارایِ زمین و لشکر بودند بگشاد و با پسرانِ چتورسال (جگت دیو و هوردیسا) که راجه‌گانِ کالپی و بوندیلکند و برادرخواندگانِ خودش بودند پیمانِ دوستانه بست که در دوشمانیِ مسلمانان با یکدیگر همیانی نمایند اگر سیواجی با لشکر از رودِ چنبل و رودِ جمن بگزرد آنها او را همراهی کنند و هرچه بدست آرند از رویِ شمارِ لشکریکه دارند میانِ هم بخش نمایند و هرگاه دشمنی بآنها بتازد که سیواجی در دکن سرگرمِ

جنگ باشد آنها تا دو ماه خودداری کنند اگر پس از
دو ماه لشکر مراته بکمک ایشان نتوانست رسید بهر گونه
که تندرستی خود را در آن بنگرند آن هنگام را با دشمن
آشتی کنند و بدانند که آن آشتی را در همان هنگام
که سپاه مراته در رسد بهم خواهند زد

چون چهار سال پیش از آن به پاداش آن یاوری
باجیراو که پیش ازین گفته شد بخش سوم مرده ریگ خود
را بنام او کرده بود در همین هنگام بود که آنرا به پنج گروه
گزرانیدند و جهانسی را همچنان که بنام او بود باو واگزار
نمودند

چون باجی راو این یکی را بدینگونه از پیش برد چسبید بانجام
دادن آن دگر مگر اینکه دشمنان او نه چنان سخت و تنومند
بودند که باین آسانی چارهٔ آنها را توانستی کرد

یکی از آنها پرسوجی بهونسله بود که از آغازِ کار سواری بود از
نزدیکیهای ستاره و رفته‌رفته سرشناس شد و هنگامیکه
راجه ساهو از دهلی آمد نخستین کسی بود که باو پیوست
و در چاکریِ او کارش چنان بالا گرفت که گردآوری
آنچه از خاکِ برار و خاورین سوی آن به مرانه میرسید
سپردِ او شد و از همین یکی سرانجام راجهٔ برار گشت
دیگری برادرزاده یا اودرزادهٔ او رگوجی که
هم دامادِ راجه بود و ازبسکه راجه او را دوست میداشت
گمانِ همه آن بود که چون راجه جانشینی ندارد او را
جیلهٔ خود خواهد ساخت چنانکه پس از مردنِ پرسوجی باآنکه
پسرِ بزرگ داشت از مهربانیِ راجه جایش را او گرفت
دیگری دناجیِ کایکوار بود که در گجرات گماشتهٔ
او ماما ئی مادر یسونت راو بود و از همه پرزورتر پرنتی نیدهی

بود که دشمنِ کهنِ پیشوا بود و باآنکه رگ برگ هم شده بود
باز در پایان توانائی مینمود
باجیراو دید که باآنگروه برآمدن کارِ دشواری است و واهمهای
بسیار سنگین هم گرداگردش را فروگرفته است پس
آنچنان سامانی چید که رگوجی را از روی فرمانِ راجه به
کرناتک فرستاد تا چون او در سرزمینهایِ دوردست سرش
بکارهایِ جنگ بند شود خودش با دلِ آسوده در دکن
درفشِ جنگجوئی برافرازد چه هنگامی بهتر ازآن برایِ خود
نیندیشید که چشم آصفجاه را از دکن دور دید چنانکه گفتهٔ برخی
با پنجهزار سوار روی به اورنگ آباد نهاد و ناصرجنگ فرزند
دومِ آصفجاه که ازسوی پدر در دکن فرمانفرما و | ۱۱۵۱ ماه ۱۱ و ۱۲ و ۱۷۴۰
در آنگاه با ده هزار لشکر در اورنگ آباد یا بگفتهٔ پارهٔ در
برهانپور بود آهنگِ او نمود و با آن ناوردهایِ دلیرانه که ویژهٔ

خودش بود او را بشکست
نویسندگانِ انگریز همه یکزبانند که لشکرِ گرانی از پیاده و سواره
به ناصرجنگ پیوست و همچنین سپاهِ سنگینی که از سواره
و پیادهٔ کوکن بودند بسرکردگیِ چمناجی آپا به باجی راو پیوستند
و نگارندگانِ مسلمان از آن هردو هیچ یاد نکرده‌اند مگر
درین سخنی نیست که چون ناصرجنگ از گوداوری گذشت
و آهنگِ سوزانیدنِ پونه روی بسوی احمدنگر نهاد
با لشکری گذشت که شمارش بیشتر از دو چندِ ده هزار بود
چنانکه باجی راو خواهشمندِ آشتی شد و ناصرجنگ آنرا
پذیرفت و بگفتهٔ پارهٔ باجیراو بدیدنِ ناصرجنگ رفت
و آن سپهبدِ نامدار سرکارِ کهرگون و سرکارِ هندیه را
که برکنارِ نربده اند بجاگیرِ او داد
باجی راو از آنجا بی آنکه به پونه یا ستاره رود با لشکرِ

خود روی به هندوستان نهاد و چون بکنارِ نربده رسید
درگذشت
۱۱۵۲ ت
۲ ماهِ ۱۲
۱۷۴۰ ف
۲۸ ماهِ ۴
نوشته اند که باجی راو از آن شکستی که از ناصر جنگ
خورد چیرگیِ اندوه چنان نهادش را بهم درفشرد که
روانش را جای در تن نماند و از رویِ نوشته که
خودش به پیرِ رهبرِ خود نگاشت میتوان باور کرد که
آن راست بوده است و آن چنین است (سختیهایِ
روزگار واهمهایِ بیشمار و نومیدیهایِ در هر کار مرا به
شکنجه هایِ بیچارگی درافکنده اند در دربارِ راجه آمایه دشمن
دارم که اگر اکنون به ستاره روم همه با پنجه هایِ خونریز
سینهٔ مرا خواهند خراشید من مانندِ آن کسم که آمادهٔ
زهر خوردن است دشواریهایِ جهان چنان دامنگیر گردیده
که از زندگیم سیر کرده اند اگر دربندم مرگ مرا فرو گیرد

من او را سپاس خواهم گفت)
باجی راو سه پسر داشت نخستین بالاجی راو که در دربار ستاره جای پدر گرفت دومین رگونات راو که با انگریزان دوستی داشت و پدر پیشوای انجامین بود سومین شمشیر بهادر و گرچه او از شکم زن مسلمان و بکیش مادر خود برآمده بود و در آئین هندو همچنین فرزندی از مرده ریگ پدر بی بهره است مگر باجیراو هرچه از کشور بوندیلکند داشت باو واگزاشت
رگوجی چنانکه گفته شد بفرمان راجه ساهو پیشوا را دیدن نموده باهم دوست شدند پس از آن لشکری هم از او بکمک گرفته روانه کرناتک شد و در هنگامیکه ترچناپلی را گرد گرفته بود از مردن پیشوا شنید و برای آنکه نگزارد فرزند او بالاجی به پایه پیشوائی رسد لشکر خود را در آنجا گزاشته

به چاپاری ره نوردِ سوی ستاره شد مگر چون بالاجی هنگام
مرگ پدر با لشکر خود بدان پای تخت نزدیک بود و او در
چمناجی آپا نیز با سپاه فراوانی باو پیوست نه رگوجی
توانست او را نومید گرداند و نه دشمنان دیگرش
که همه پرزور بودند چنانکه راجه ساهو او را بپایهٔ پیشوائی
سرافراز نمود

رگوجی تیرش بسنگ آمده بسوی کرناتک بر سر لشکر
خود برگشت بالاجی پس از چند روز که کارها
کشور را دید و بازدید نمود با سپاه روی به مالوه نهاد
و پس از گذشتن از نربده و گرفتن یکدو آبادچه
آمادهٔ رفتن بر سر اله آباد بود که آگهی تاختن دماجی
گاکوار از گجرات به مالوه او را ببازگشت ناگزیر ساخت
چون دماجی از آن جنبش بخبر خوشنود ساختن

(حاشیه: ۱۱۵۳ ماه ۶ — ۱۷۴۰ ماه ۸)

رگوجی بهونسله که از کرناتک برگشته دستورِ برهمن خود را
با لشکری بتاختِ بنگال فرستاده بود اندیشهٔ در دل
نداشت تا از نزدیک رسیدنِ او شنید درفشِ بازگشت
بسوی گجرات برافراشت
بالاجی در مالوه نشست و فرمانِ واگزاشتنِ آن کشور را
بگونهٔ که آصفجاه نوشته بپدرش داده بود و از رهگذرِ یورشِ
لشکرِ ایران انجام نیافته بود از دربارِ دهلی درخواست نمود
درآنمیان مهابت جنگ فرمانفرمایِ بنگال که
در برابرِ بهاسکرپندت (دستورِ رگوجی) بخوبی پایداری
نموده بود از شنیدنِ اینکه رگوجیِ بهونسله خودش با
سپاهِ مراته بیاریِ دستورش خواهد رسید هراسِ بیمناکی
بر دلش راه یافته از شهنشاه یاری جست و نوشت
که اگر بنگال را میخواهید باید که لشکرِ درستی بکمکِ من

محمدشاه

بفرستید

محمدشاه در همچنان هنگامیکه هنوز شکستگی و پریشانی
کارهایش روی به درستی و فراهمی ننهاده بود هرگز نمیتوانیست
که درخواهِ کنارنگِ بنگال را برآورده گرداند از این روی
به صفدرجنگ فرمانفرمای اود نوشت که او را یاری نماید
و بپاسخِ درخواستِ بالاجی فرماندهی مالوه را بنامِ او کرد
به پیمانِ اینکه رگوجی بهونسله را از خاکِ بنگال براند
بالاجی از یافتنِ آن فرمان آنچه در آسمان
می جست بر زمین یافت پس دردم از مالوه کوچ کرد
و از اله آباد و بهار گذشته به مرشدآباد که آرامگاه فرماندهی
بنگال بود رسیده با مهابت جنگ دیدن نمود و از روی
فرمانِ پادشاهی پولِ هنگفتی از بدهِ بنگال برای هزینهٔ
سپاهِ خود گرفت که آوازهٔ آمدآمدِ رگوجی از سوی فرودین

و باختری بهرجای درپیچید

بالاجی او را پیشباز نمود لشکرش را بهم درشکست
وخودش را تاراند و همه بار و بنه اردویش را تالان
نموده به مالوه برگشت و ازآنجا پس از چندی به ستاره
رفت و اگر دیرتر خودش را به ستاره رسانیده
بود بی سخن کارش به تباهی میکشید زیرا } ۱۱۵۶ / ۱۷۴۳
که رگوجی چون ازاو در بنگال شکست خورد یکسر تا بن
پای تخت رفت و دشمنانِ دیگرِ پیشوا نیز سربلند کرده در
ویرانیِ او با رگوجی همدست شدند

بالاجی چارهٔ نگهبانیِ آبرویِ خود را درهمین دید که سانِ
گرفتنِ چهوت را از همه کشورانِ بنگال و بهار و الهآباد
و اود که با رنج بسیار برای خودش بنیاد نهاده
بود بنامِ رگوجی گرد و سرِ دیگران را هم بگونه به پیچاندکه

همه خاموش شدند و چون میخِ همه‌شان رگوجی بود که
بدانسان دمش نرم شد بجز خاموش ماندن چارهٔ
هم نداشتند
بالاجی از آن کار که دست برداشتن از خواستهٔ بسیار
بود جز آنکه زیانی ندید بسودِ بسیاری هم رسید
زیراکه رگوجی از یافتنِ سالِ چهوتِ آن کشورها که شمرده
شد آن تخمِ آرزوی چیلهٔ راجه ساهو شدن را که در زمینِ
دلش سبز شده بود از بیخ برانداخت و چشمِ اندیشهٔ
خود را نگرانِ سوی بنگال ساخت چنانکه در همان روزها
دوباره بهاسکر پندت را با لشکر بسوی بنگال روان
ساخت و چون آصفجاه در دکن سرگرمِ انجامِ کارهای
درونی بود بالاجی را آن هنگام دست داد که آنچه را
که آرزوی دیرینِ رگوجی بود برای خودش جابجا نمود

روی نهادنِ آصفجاه از دهلی بدکن برای گوشمالِ خودسری فرزندِ سرکش

ناصرجنگ فرزندِ دوم آصفجاه که بفرمانفرمائی در دکن جایستادِ پدر بود پس از آنکه باجیراو را شکست داد هم از رهگذرِ بزرگ منشی خودش و هم از چاپلوسیِ خوشامدگویانِ خوداندیش که گردش بودند اندیشهٔ پادشاهی نمود و چون آصفجاه از جنبشهای خودسرانهٔ او آگهی یافت مهین فرزندِ خود میرشهاب الدین را در دهلی بجای خود گزاشته بسوی دکن شتافت (۱۱۵۴ھ ۱۷۴۱ع)

ناصرجنگ برای پیشبازِ پدر با توپخانه و لشکر آهنگ برهانپور نمود و چون به بیست فرسنگی آن شهر رسید سردارانِ لشکرش از شکوهِ نیروی لشکری آصفجاه شنیده از گردش پاشیدند و روی بدرگاهِ آصفجاه نهادند

ناصرجنگ چون خود را یکباره تنها دید با چند تن از
یارانی که با او مانده بودند بجامهٔ درویشی درآمده در آستانهٔ
شاه برهان‌الدین بست نشست و چون از آئینِ پدر آگاه
بود و میدانست که او در هرنوتهانِ بارِش لشکریان را
بخانه‌هایِ خودِشان و اسبان و جانورانِ بارکش را
بچراگاه‌ها میفرستد چندان ماند که آن هنگام دررسید
پس از خاکدانِ برهان‌الدین خود را به دژِ ملهیر رسانیده
بچالاکی نزدیکِ هفت‌هزار سوار فراهم آورده بر اورنگ‌آباد
تاختن نمود

آصفجاه با اندک مردمی که همراه داشت توپخانهٔ خود را با گاوانِ
شهرنشینان بیرون کشیده در برابرِ ناصرجنگ ردهٔ
پیکار بیاراست و پس از ناوردِ سختی که از پسین تا
به شبانگام کشید سپاهِ ناصرجنگ در تاریکی شب

بگریختند و ناصر جنگ دستگیر شده تا چهار سال بگونهٔ زندانیِ گرامی داشته شد تا آنکه بدرخواستِ بزرگانِ درگاه و سپارشِ بیگمانِ پرده سرا گناهانش بخشیده شده ۱۱۵۸ / ۱۷۴۵ به صوبه داریِ اورنگ آباد نامزد گردید و پس از آن در همهٔ جنگهائی که آصفجاه را در خاکِ آرکات روی نمود که یکروز هم از شورشهایِ آن سوی سرش آسوده نبود پدر را یاریها نمود تا آنکه او پس از زندگی هفتاد و هفت سال پارسی یا هفتاد و نه سالِ تازی دست از ۱۱۶۱ ماه ۵ / ۱۷۴۸ ماهِ ۶ ۱۹ گیرودارِ جهانبانی برداشت و روی به جهانِ ناپیدا گذاشت و ناصر جنگ بفرمودهٔ او در دکن بجای او برآمد

نهادِ کارها در دهلی پس از رفتنِ آصفجاه از آن تختگاه به دکن

درمیانِ این سالهای گزشته همچنان رویدادِ سنگینی
که درخورِ نگارش باشد دست نداد درهمان روز که
آصفجاه روانهٔ دکن شد فرزندِ مهترش غازی الدینخان
جایگاهِ اورا در دربار یافت و چون او گزشته از
پیوندِ خویشاوندیِ هم نژادی که درمیانه بود دخترِ قمرالدینخان
دستور را نیز گرفته بود باهم یکدلانه جنبش نموده راه‌های
دراندازی و دوهمزنیِ همهٔ بداندیشان و خودخواهان را بستند
و به نیرویِ یگانگی هرکرا دارایِ آنچنان اندیشه بود
به پیشرفتهای گوناگون بیچاره ساختند

در سال (۱۱۵۵ ف ۱۲۴۵) از نزدِ مهابت جنگ آگهی رسید
که چون رگوجیِ بهونسله دوباره بهاسکرپندت را بالشکرِ
گران به تاختِ بنگال فرستاد مصطفاخانِ افغان
او را فریفته با همهٔ سردارانش برایِ دیدن بسویِ

من آورد و چون بدرونِ تجیر سراپرده که دیدگاه بود درآمد همه‌شان۲ ما کشته شدند و از روی نشانه که در میان بود لشکرِ ما ریختند بر سپاهِ مرانه و چنان تیغ کشتار بر ایشان نهادند که بجز یک افسر با اندکی لشکر کسی جان بدر نبرد

محمدشاه نامهٔ به پاسخِ این آگهی بدو فرستاده براو آفرینها گفت و مصطفاخان را بفرنامِ ببرجنگی بنواخت

پا گرفتنِ گروهِ روهیله

یکسال پس از آن گروهِ تازهٔ بنامِ روهیله که از افغانانِ یوسف زئی و دیگر تیره‌های برین خاوری آمیخته بودند سر بلند کرده بر هم زنِ آسایشِ آن سوانه شدند و پادشاه ناگزیر شد که خودش برای خوابانیدنِ آشوبِ ایشان از دهلی جنبش نماید

۲ سرداران

سرگروهٔ ایشان مردی بود از نژادِ هندو و از گروهِ جات
که یکی از بزرگانِ افغان در کودکی او را پرورده فرزندخواندهٔ
خود ساخت و نامش را علی محمدِ روهیله نهاد چنانکه این
نام براو و پیروانش ماند
علی محمد پس از مرگِ پدرخواندهٔ خود بسرکردگیِ یکدسته
سوارِ افغان در مرادآباد کامیاب شد پس از آن زمین
های مردم را به نخجیر گرفت و چون پول نخجیر آنها را
بیش از آن میداد که دیگران میرسانیدند بیشتر زمینداران
زمین و جاگیرِ خود را نخجبشی سپرده او میکردند بهمین گونه
چندان نگذشت که بر شمارِ پیروانش بسی افزوده شد
و سرزمینِ خاوریِ رودِ گنگ را از خاکِ اود تا کوهستان
زیرِ نگین آورده نشیمن یارانِ خود ساخت و کارش
چنان بالا گرفت که گماشتهٔ قمرالدین خانِ دستور را

از جاگیرِ او که در دوآب بود بیرون کرده درفشِ سرکشی
برافراشت چنانکه بزرگانِ بارگاهِ خسروی در پیِ کندنِ
ریشهٔ او افتادند مگر هنوز کارِ او را بجائی نرسانیده بودند
که آگهی تاختِ سخت‌تری از تیره‌هایِ دیگرِ همین گروه گوشزد
شان شده روی بسویِ چارهٔ او نهادند

کشته شدنِ نادرشاه نشستنِ احمدخانِ ابدالی برتختِ شاهیِ قندهار و تاختنِ او بسویِ هندوستان

پس از آنکه نادر از دهلی به سند و از آنجا به ایران
برگشت تا یکسال بکارِ بخارا و خوارزم پرداخت چنانکه آن
هر دو کشور را مانندِ هند گرفت و واگذاشت
آنگاه برایِ گوشمالِ گروهِ لگزی آهنگِ کوهستانِ
آنها نموده دو سه بار نیز لشکر بخاکِ ترک کشید و

محمدشاه

میخواست کیش جعفری را که خودش بتازه روی
کار آورده بود هم ایرانیان و هم ترکان برگزینند مگر جز
آنکه پس از کشمکش بسیار در آن کار کامیاب نشد همهٔ
مردم ایران را نیز در دل با خود دشمن کرد چه پیشوایان
ایشان از آنروی که در روزگارِ پادشاهانِ خانهٔ شیخ صفی
همه دارایِ زمین و دستگاه می بودند و نادر زمینهایِ
پاکشان را خالصهٔ سرکارِ خود ساخته بود افتادند در پی
برگردانیدنِ دلهایِ مردم ایران از دوستی نادرشاه
و آن باندازه کارگر افتاد که نادر تا چشمش را گشاد خود
را درمیانِ دشمنانِ خونخوار یافت و از همین رهگذر افغانان
را گرامی داشته برایِ نگاهبانیِ جانِ خود لشکری از
اوزبکانِ ترکستان گرفته در مهربانی با افغانانِ شان
انباز نمود

هنگامیکه به گوشمالِ لکزی میرفت در جنگلِ مازندران از
لای درختان تیری باو زدند و چون از آنجا گذشت در
اندازانِ فریب‌اندیش چنان وانمود او ساختند که
آن کار از رساندهٔ رضاقلی میرزا بود که برای بدست
آوردنِ دلِ ایرانیان هویدا نمود
این دراندازی نیز چنان کارگر افتاد که فرزندِ خود را کور
کرد و همین یکی مایهٔ آن شد که از انبوهِ اندوه دیوانه شد
نخست نشانهٔ کالیوگیِ او این بود که پنجاه تن
از بزرگانِ نامور را که در آن روز ایستاده بودند بگناهِ اینکه
چرا میانجی نشدند از پای درآورد و پس از آن هم پای در
هرکاری که گذاشت تا پیش از پیش برنداشت و روزبروز
نشانهای دیوانگی او بیشتر آشکار شد و چون نمایشِ آن
نشانه‌ها بیرون از کشتنِ انبوه‌هایِ مردمِ بیگناه نبود خویشان

و نزدیکانِ او نیز با او دشمن شدند
نادر ازین یکی بیشتر هراسان گشته سرداران افغان را نخواند
و نگهبانیِ جانِ خود را از ایشان خواهش نموده بکشتنِ کشیکچیانِ
ایرانی و سرکردگانِ شان فرمان داد
این آگهی از رویِ منش دردم بگوشِ همان کسان رسید
که فردایِ آن روز بایستی از رویِ فرمانِ شاهی کشته شوند
و چون یک شب درمیان بود آنان پیشدستی کرده نگذاشتند
او آن شب را ببامداد رساند چنانکه در نیمهٔ همان شب چندتن
از همان کسان که بیشترِ شان از ایلِ افشار و سرکردگانِ
کشیکخانه بودند ریختند در سراپردهٔ او و او را با زخمهای
شمشیر از پا درآوردند (ت ۱۱۶۰ ۱۱ ماهِ ۶ — ف ۱۷۴۷ ماهِ ۷) در آن هنگام بزرگ
افغانانِ ابدالی احمدخان پسرِ زمانخان بود و گرچه او جوان
بیست و سه ساله بود مگر از نوازشهایِ نادرشاهی

آنمایه آبرو بهم زده بود که چون بامداد شد و آگهیِ کشته شدنِ
شاه بهرسویِ اردو درپیچید لشکرِ اوزبک و افغان را
با خود کرده بدیگر لشکریان تاخت و گرچه سپاهِ افشار
را پس نشاند مگر باندیشه هایِ دور و دراز پایداری
نموده اردو را بچاپید و با سپاهِ خود به قندهار رفته
آنجا بر تخت نشسته خود را احمد شاهِ دُرّانی خواند و
پس از اندک روزی روی به تاخت و تازِ هند
نهاد

شاهنواز خان پسرِ زکریا خان که فرمانفرمایِ پنجاب
بود از آنروی که از دهلی کمکی بیاریِ او نرسید تابِ
پایداری در خود ندیده پس از اندک خودنمائی از پیشِ
لشکرِ دُرّانی برخواست
دُرّانی لاهور را بی جلوگیری گرفته تالان کرد و از آنجا

آهنگ شاهجهان آباد نمود و چون محمد شاه از زور بیماری بخودی خود از دهلی بیرون نمیتوانست شد فرزند خود احمد شاه را که جانشین تختش بود با اعتماد الدوله قمر الدینخان دستور و ابوالمنصور خان صفدر جنگ و راجه اجمیر و دیگر بزرگان سپاه به پیشباز درّانی فرستاد

شاهزاده از سرهند گذشته کنار آب ستلج اردو برافراشت

درّانی از جنبش شاهزاده آگاه شده توانائی جنگ روبرو را در خود ندید از نیروی یا سی هزار سواریکه داشت (بگفتهٔ برخی پانزده هزار و بدانست پارهٔ شصت و هفت هزار) از راه دیگر به سرهند درآمده شهر را بدست تاراج لشکریان درداد و هرکه دست بلند کرد از پای درآوردش و چون او توپی همراه نداشت و برخی

۱۱۶۱ ماهِ ۱۲ ۱۷۴۸ ماهِ ۳ } سامانِ جنگ و بنهٔ اردوی شاهزاده در آن شهر بود سود یکه از آن تاراج بهرهٔ روزگارِ درّانی شد چند توپ بود

شاهزاده از رفتارِ او شنیده روی به سرهند نهاد و در پانزدهم همان ماه باو رسیده هنگامهٔ گیرودار میان آن هردو سردار گرم شد

روزِ آدینهٔ بیست و دوم همان ماه در کنونه که قمرالدینخان دستور در چادرِ خود بگزاردنِ نمازِ نیمروز ایستاده شده بود گلولهٔ توپی از لشکرِ درّانی در شده بدان چادر فرو آمده کارِ او را ساخت

گویند در آندم واپسین سخنیکه گفت همین بود که مبادا از سوگداریِ من در کارِ جنگِ دشمن کوتاهی رود که روانِ من از آن کار خوشنود نخواهد شد

راجه ایسر سینگ پسر جی سینگ سوائی با راجه گان دیگر از کشته شدن دستور بیدل شده سرِ خویش گرفتند و از آن رفتارِ ایشان نزدیکِ دوازده هزار سوار از لشکرِ دهلی کاسته شد مگر شاهزاده و فرزندانِ دستور و صفدر جنگ پای مردانگی فشردند و تا بیست و هشتم آن ماه هر روزه جنگهای خونریز درکار بود تا آنکه یورشهای پی در پی لشکرِ درانی راجپوتان شکستند که آن گروه در پردهٔ تاریکی شب سیاه بسوی خانهٔ خود راهِ گریز پیش گرفته پای واپس نهادند

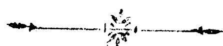
سرداران دهلی آهنگِ دنبال کردنِ آنها نموده بودند که آگهیِ سختیِ بیماریِ پادشاه دررسید و آنها را از آن آهنگ بازداشت

شاهزاده معین الملک را بفرمانفرمائیِ پنجاب برگماشته

روانهٔ دهلی شد و در راه شنید که پدرش محمدشاه

۱۱۶۱ — ۲۵ ماهِ ۳
۱۷۴۸ — ماهِ ۴

پس از سی سالِ تازی یا بیست و نه
سالِ فارسی که نرد بردو باخت بر تختهٔ
جهانبانیِ هند باخت به ششدرِ نابودی درافتاد



احمدشاه

چون محمدشاه زندگی را پدرود گفت مهین بانوی او
که دختر فرخسیر بود مردنِ او را پنهان داشته پیکِ
تیزرفتاری به شاهزاده احمد فرستاد و در هنگامیکه
اردوی شاهزاده در نزدیکی پانی پت انداخته بود آن
آگهی تخت به صفدرجنگ رسید و او در همانجا
سامانِ نشستِ پادشاهی فراهم آورده شاهزاده را
بر تخت نشانیدند و همهٔ بزرگان سر بندگی
با او فرود آورده از آنجا روانهٔ شاهجهان آباد شدند

سال ۱۱۶۱ ماه ۵ روز ...
سال ۱۷۴۸ ماه ۴

احمدشاه چون بدان تختگاه درآمد صفدرجنگ را در بست
وگشادِ دستگاهِ مرزبانی همه کارهٔ خود ساخت که یکایک
آشکارا شد که احمدِ درّانی پیش از آنکه از نیلاب بگذرد
از مردنِ محمدشاه و بتخت نشستنِ احمدشاه شنیده

برگشت و از فرمانفرمایِ تازهٔ پنجاب باج بازیافت مینماید
از نیروی آصفجاه را بدستوری خواند و چون شنید که
او هم درآن روزها درگذشت فرزندِ او ناصرجنگ را
که جانشینش بود با لشکرِ دکن بیاریِ خود خواند چنانکه
ناصرجنگ با لشکرگران و توپخانهٔ سنگین برایِ
پیرویِ فرمانِ خسروی بجنبش آمده برکنارِ نربده رسیده
بود که فرمانِ دیگری از پیشگاهِ خسروی رسیده اورا
از رفتن بازداشت چه شاهِ درّانی از رهگذرِ آگهی هایِ
بیمناکی که از سویِ باختریِ کشورش یافت پنجاب را
تهی نموده بدانسوی شتافت
آنگاه احمدشاه پایهٔ دستوری را نیز به صفدرجنگ داد
صفدرجنگ فرمانفرمائیِ اود را نیز که پیوسته
بخاکِ روهیلگان بود میداشت و چون آن گروه باز

احمد شاه

سرِ توانائی بلند کرده در سوانه‌های بریلی آن کشور خودنمائی
میکردند یکسوئی کارِ آن گروه را بیشتر از اینکه علی محمد هم
مرده بود بر دیگر کارهای کشور نخستین‌تر دانست
و جاگیردارِ فرخ‌آباد را که سرداری بود از افغانان
بنگش بجنگِ آنها نامزد نمود

۱۱۶۱ ماه ۱۲
۱۷۴۸ ماه ۱۲

بنگش پس از یافتن یکدو فیروزی در جنگ کشته شد
صفدرجنگ که بایستی با بیوهٔ او رفتارِ درستی
نموده باشد چنان نکرد بپاداشِ آن جانفشانی بخشِ
بزرگی از زمینداریِ وی را بچنگِ خود گرفت
همشهریانِ بنگش که بیوهٔ او را بدانگونه نومید و ستمدیده
نگریستند برآشفته شدند و چارهٔ رنجشِ خود را در آن
دیدند که با روهیله‌گان سازش نموده آنها را بخوانند
و همین یکی صفدرجنگ را ناگزیر ساخت که خودش

با لشکرِ گرانی بجنبش آمد
از رویِ آنچه نوشته اند چنین برمیآید که آن سپاه سرکش
و نافرمان بودند زیرا که شهر باره را که زیرِ فرمانِ خودشان
و زادبومِ سیدها بود تاراج کردند و از مردمش هرکرا که
دست درآورد و به تیغ گزرانیدند و چون با دشمن روبرو شدند
چنان سست جنبیدند که باآنکه آنگروه در شمار کمتر از اینان
بودند شکست خورده گریختند
صفدرجنگ خودش زخمدار شد و روهیله گان ریختند
بکشور اود و گرچه از مردمِ لکناهور و بلگرام کمک خورده
ه ۱۱۶۳ / م ۱۷۵۰ تارانده شدند مگر اینکه به الهآباد درآمدند و صفدرجنگ
ناگزیر شد که مرآته را بیاریِ خود خواند

چگونگیِ افتادنِ پادشاهیِ مرآته بدست بالاجی پیشوا
پس از مرگِ راجه ساهو

درآن هنگام نهادِ پادشاهیِ مراته دیگرگون شده بود
درآنروزها که پیشوا از بنگال به ستاره درآمد
چون راجه ساهو پیر شده بود و فرزندی هم نداشت
باین اندیشه که مبادا رگوجی بهونسله را جانشینِ خود
سازد چهاریکِ کشورِ بنگال را باو واگزاشت (چنانکه او
سرانجام دریافتنِ چهاریکِ آن کشور و بدست آوردنِ
یک بخش از خاکِ گنگ که بخشِ فرودینِ اوریسه است
کامیاب شد) و با دلِ آسوده افتاد درپیِ برآوردنِ
آرزویِ دیرینِ خود و گرچه آنرا بچند گونه نوشته اند مگر
دررسیدنِ او بآنچه دلش میخواست همه یکزبانند
دریں سخنی نیست که فرمانی آراسته بخامه
و نگینِ راجه ساهو بیرون آمد که درآن همهٔ بزرگانِ کشور
خود را آگاه ساخته بود براینکه او لگامِ پادشاهی و کشورانی را

خود را یکباره سپردِ بالاجی پیشوا نمود به پیمانِ اینکه او نام
پادشاهی خانهٔ سیواجی را از سرِ پسرزادهٔ تارابائی برندارد
مگر چون آن فرمان پیشِ چشمِ کسی از دستِ راجه بیرون
نیامد و نمایندهٔ آن خودِ بالاجی بود براستیِ چگونگی آن
هنوز کسی پی نبرده است

درین سخنی نیست که نگین راجه نزدِ بالاجی بود و پس
از آنکه این فرمان آشکار شد راجه دست از پادشاهی
برداشت و لگام کشور را بدست پیشوا گزاشت

اینرا هم برنوشته اند که پیشوا او را ناگزیر ساخت که از
گیتی کناره گزید و به پرستشِ یزدان پرداخت تا بمرد

(۱۱۶۲ هـ ۱۲۵۰ ب و ۱۷۴۹ ع ۱۲۵۰)

پیشوا پس از مردنِ راجه دودم لشکر تازه را
ستاره نزدِ خود خواند و چون سرکردهٔ گروهی را که دو دشمنان

او بودند بگرفت پسرزادهٔ تارابائی را فرنامِ رام راجه داده
همگیِ دستگاهِ پادشاهی را فراچنگِ خود آورد و پس
از آنکه کارها را بگونه که دلش میخواست آراسته نمود همهٔ
سران لشکر و سرداران کشور را به ستاره خواند بهانهٔ
اینکه میخواهد با ایشان در بهبودیِ کارهائیکه بنیاد نهاده
کنگاش نماید و بجز دباجیِ گایکوار همهٔ بزرگانِ نامدار
بدربار آمدند و آن بندوبستِ تازه را پسندیده هریک
به بهرهٔ شگرفی از جاگیر و زمینداری خوشدل و سرافراز
شد و پادشاهیِ خانهٔ سیواجی از همانجا به پیشوا برگشت
و از نژادِ او چند پشت تخت و بخت رسیدند
از بزرگانیکه از روی فرمان بدربار آمده بدیدهٔ بخششِ
پیشوا نگریسته شدند سندیا و هلکر بودند که همگیِ کشورِ مالوه
را (بجز بخشِ کوچکی از آن که بدیگری داده شد) بایشان

داده خوشدل بدان کشورِشان روانه فرمود (۱۱۶۳ = ۱۷۵۰)
و ایشان تازه بدان سرزمین رسیده بودند که صفدرجنگ
ایشان را برایِ دور کردنِ روهیلگان بیاریِ خود خواند
که با بزرگترینِ بخشِ سپاهِ خود اورا همراهی کنند و آنها
را ببازیافتِ باجِ هر زمینی که گرفته شود خوشدل و امیدوار
ساخت
همین گونه نویدی به سوراجمل راجهٔ گروهِ جات داد که در
لشکرکشیِ پیش همراهِ او بود و دوباره اورا بسویِ خود کشید
(۱۱۶۴ و ۱۷۵۱) پس به همپائی و پایمردیِ ایشان روهیلگان
را پس از یک جنگِ بسیار خونریزی شکسته وکوفته
ولی پا ساخت همهٔ کشورانِ شان را بهم در نوردید و
بازماندهٔشان را بسویِ زنجیرهایِ پستِ همالیا که سوانه
برینِ خاوریِ ایشان بود بگریزانید

آنگاه دستِ مراته‌گان را بجایِ آنچه نوید داده بود بتاراجِ
کشورِ ایشان گشاده ساخت و از همین یکی کشورِ ایشان
چنان روی بویرانی و تباهی نهاد که برگشتنِ آن آبادیِ
نخستین تا سالهای دراز هم دشوار مینمود و روهیله‌گان
بناگزیر سرِ بندگی و فرمانبری به صفدرجنگ فرودآورده
بیافتنِ چند پارچه دِه که بگونه نان پاره بنامِ سرگروهِ شان
داده شد بنده گردند

این فیروزی اگرچه در جایِ خود بسی سترگ بود مگر چندان
آسایش بخشِ درونِ چاکرانِ تخت نشد زیرا که از سوی
دیگر لشکرِ اجمیر در مارواڑ شکست بسیار سختی خورد و مایهٔ
آن ناآزموده کاریِ فرماندهِ آنجا بود که هنگامیکه میانِ
دو شاهزاده بر سرِ تختِ جودپور خانه‌جنگی بود او خود را
درمیان انداخت

دومین تاختِ احمدشاهِ درانی

در هنگامیکه تکاورِ سرکشِ شهنشاهیِ مغول از درازی‌های روزگارِ بدلگامی و تکاپوهایِ ناهنجارِ نشیب و فرازِ بدفرجامی کوفته و وامانده بود پژواکِ آوازهٔ درآمدنِ احمدشاهِ درانی به پنجاب از در و دیوارِ دهلی بلند شد و تا خواستند راست و دروغِ آنرا هویدا نمایند آشکار شد که او بران کشور دست یافته چنانکه در پیِ آن آگهی ایلچیِ او به درخواهِ واگذاشتنِ آن کشور دررسید و بزرگانِ دهلی که هنوز سرگذشتِ نادرشاه را فراموش نکرده بودند و او را نیز یکی از بندگانِ نادری میدانستند که پس از او بپادشاهی رسیده درخواستِ او را پذیرفتند

درآنمیان صفدرجنگ که از چندی از دربار دور افتاده بود با سرداران مراته که دوستِ او بودند دررسید و

احمد شاه

واگذاشتن پنجاب را بشاه درانی نه پسندید

شاید اگر خودش هم درآن هنگام بود جز آن نمیکرد مگر چونکه
نهادِ دربار و اندیشهٔ درباریان را دربارهٔ خود دیگرگون دید
درآن کار که پرداختهٔ آن گروه بود خرده‌ها گرفت و ازین
کار میخواست زوریکه پیش ازآن در دربار داشت و پس
از دورافتادنش ازمیان رفته بود باز بدست آرد و چون
به برتریِ نخستین نتوانست رسید و دانست که بزرگیِ او
بیشتر از سویِ یکی از خواجه‌سرایان رگ برگ شده بود درپیِ
کشتنِ او افتاد و اورا بمهمانی خوانده کارش را ساخت

آن خواجه‌سرا نامش جاوید بود و در دل و
چشمِ شاه و مادرِ شاه پایهٔ بلند و مایهٔ ارجمند داشت
و در نزدِ هردو بسیار گرامی بود ازنیروی شاه ازصفدر جنگ
دل آزرده گشت و باندازهٔ ازاو رنجش یافت که بسوی

کینه توزی شتافت

درآن هنگام از بزرگانِ نامور کسیکه بتواند با صفدرجنگ
برآید درمیان نبود بجز غازی الدینخان نبیرۀ آصفجاه بهادر
پدرِ او غازی الدینخان که همین فرزندِ آصفجاه بود
پس از مرگِ پدر که میانِ برادرِ کهتر و خواهرزاده اش
زد و خورد آغاز شد در دهلی خاموش نشست پس از آن
با پیشوا بندوبستی نموده بهمراهیِ هلکر و سندیا روانۀ دکن
شد و بزرگانِ آن کشور پس از کشته شدنِ ناصرجنگ
و مظفرجنگ صلابت جنگ را بتختِ فرمانفرمائی برداشته
بودند که او به اورنگ آباد رسیده پس از چند روز درگذشت
صفدرجنگ فرزندِ او را که تازه بروزگارِ جوانی
رسیده بود سفارش نموده بفرنامِ غازی الدینخانی (که پدر
و نیایش داشتند) و پایۀ بلندِ سپه سالاری سربلند گردانیده

احمد شاه

مهربانیهای پدرانه دربارهٔ او آشکار ساخت و گرچه او تازه
به نوبهار باغ جوانی پاگذاشته بود مگراینکه چون بزرگ منشی
و والاگهری در گلش سرشته و تیزی اندیشه و چستی
آهنگ برپیشانیش نبشته شده بود و از آن زرنگیها و
چالاکیها که ویژهٔ مغول بود پر و از آن سستیها و تن پروریها
که با هستی آن گروه آمیزش نداشت تهی بود چندان دیر
نکشید که خود را در دل بزرگان تختگاه جاکرد و آن برتری
که صفدرجنگ را بود روزی او شد چنانکه در آن هنگام
بدل پادشاه گزشت که اورا دست مایهٔ کینه خواهی خون
جاوید نماید و از همین روی پروبال اورا گشاده تر ساخت

غازی الدین خان در پوستین صفدرجنگ افتاد

و با او ستیزه جوئی آغاز نهاد و چون صفدرجنگ (شیعه)
بود گفتگوئی که نخست میان آن هردو برخاست بر سر

کیش و کنش بود و آن سخن بیهوده بدان اندازه بدرازی
کشید که جنگ و پیکار تا ششماه در کوچه های دهلی از کارهای
روزانه بود تا آنکه صفدرجنگ شنید که غازی الدین خان ملهرراو
هلکر را بیاری خود خوانده و او اینک با سپاه مرهته فرا میرسد
و چون اینرا هم میدانست که سرداران آن گروه اگر
کار افتد برای سود خود دوستان تازه را بر یاران کهن
برتری میدهند ناگزیر در آشتی کوفت و دست از پایهٔ دستوری
برداشته بفرمانفرمائی اود و اله آباد بسنده کرد
غازی الدین اگرچه کار دستوری را یکسو نمود مگر چون هنوز
دلش از کین صفدر یکباره تهی نگشته بود و سپاه مرهته
را نیز نمیخواست با دست تهی برگرداند کشیدن آنهارا
بر سر سیوراج که ایلخانی گروه جات و دوست دیرینهٔ
صفدرجنگ بود برگزید و چون به سرزمین آن سردار

رسید خود را درمیان دشواریها دید چه دژهای او بویژه بهرپور و دیک بدان مایه استوار بودند که گرد گرفتن آنها را لشکر بسیار گران و سامان بی پایان درکار بود و او اندیشه از سختی آن کار نکرده دژهای او را درمیان گرفت

ازاینسوی پادشاه از جنبشهای گستاخانهٔ او چنان رنجیده و بیزار شده بود که روزی هزار بار صفدرجنگ را در دل یاد میکرد و روی چاره از هیچ سوی پدیده او نمودار نمیگشت تا آن هنگام که شنید غازی الدینخان بسنگلاخ دشواریها درافتاده است و با لشکریکه در تختگاه داشت بهانهٔ شکار بیرون آمد و ازآن آهنگ اندیشه‌اش این بود که کار غازی الدینخان را بسازد

شاید از بدرفتاریهائیکه با صفدرجنگ نموده بود دلش از نیز او آسوده نبود که او را با خود همراز و همراه نکرده تنها پای پیش گذاشت

و از همین یکی پایهٔ تختش باژگونه شد زیرا که از هرچیز آنمایه کم پشت و ناتوان بود که غازی‌الدین بی آنکه از جایِ خود بجنبد یا آنکه دست از خجالشِ ذرّهایِ جات بردارد لشکرِ مراتّه را به پیشبازِ او فرستاد و چون شنید که پادشاه درجنگ دستگیر شده خودش را باردو رسانید و شهنشاهِ گرفتار را از تخت برداشته اورا با مادرش کور کرد و عزیزالدین فرزندِ جهاندارشاه را بجایِ او بتخت برداشته عالمگیر دومش خواند

۱۱۶۷ ماهِ ۸ — بدینگونه احمدشاه پس از شش سال جهانبانی

۱۷۵۴ ماهِ ۶ — هردو جهان‌بینِ خودرا از دیدارِ جهانِ ناپایدار

نابینا یافت

*

عالمگیر دوم

چون غازی الدین عالمگیر دوم را شهنشاه هندوستان ساخت
فرنام عمادالملکی از برای خود برگزید (ازینجا بجای غازی الدین
عمادالملک نوشته میشود) و لگام کشوررانی را بهتر از پیشتر
بدست خود گرفت و چون همدران زودیها صفدرجنگ
درگذشت بپایهٔ دستوری نیز که هنوز نامش
برو بود برآمد همین فرمانفرمائی کشورهای اورا به
پسرش شجاع الدوله واگزاشت آن نیز از آرزوی بود که کوتاه
کردن دست اورا از آن کشورها در آن هنگام تیغش
نمیبرید

۱۱۶۷ ماه ۱۲
۱۷۵۴ ماه ۱۲

نه اینکه با خانوادهٔ صفدرجنگ که دشمنی داشت چنان کرد
رفتارش بویژه در آن روزها با کوچک و بزرگ بستگان
کشور چنان سخت و ناخوش بود که از چشم همه شان

افتاد و چندان نگذشت که بخشِ بزرگی از لشکرِ سواره بر و شوریدند و او را گرفته با پایِ بی پاپوش و سرِ بی دستار بکوچه و بازار کشیدند

گویند باندازهٔ دلیر و بی باک بود که با آنکه در آن گونه او را دمبدم از کشتن بیم میرسانیدند باز زبانش از خشم رانی و بدگوئی وا نمی افتاد و همه را دشنام های سخت داده میگفت که شما چنین میدانید که ازین گستاخی جان بدر خواهید برد شماها ازین بی آزرمی با سرِ خود بازی کردید سرانجام افسرانِ لشکر درمیان افتاده او را از دستِ مردانِ سپاه گرفتند و بجایگاهِ خودش رسانیدند و چون بجایِ خود آرام گرفت فرمان بکشتنِ آن گروه داد و اسب و سامان و خانمانشان را چنان بدستِ یغما سپرد که نشانی از آنان بجا نماند

هنوز دلش از رهگذرِ آنها آسوده نشده بود که بدگمانیِ دیگری گریبان‌گیرِ اندیشه‌اش گشت چه پادشاه در همان گاه که او بدستِ دشمنانِ خانه گرفتار بود فرمود که اگر کسانِ اورا به پیشگاه آورده بسپارند تنخواهِ پس افتادهٔ ایشان داده خواهد شد و از آن نوید اندیشه‌اش این بود که جانِ عمادالملک را از گزند وارهاند و در راستی میخواست کارِ خوبی بکند مگر بد شد زیراکه عمادالملک آنرا بگونهٔ دیگر پنداشت و از همانجا شهنشاه را دشمنِ خود انگاشته بر سامانِ نگاهداشت خود بیفزود

گرفتنِ عمادالملک پنجاب را برنگ و فریب

چون درمیانِ آن رویدادها کارهایِ پنجاب اندکی زیروبالا شده بود عمادالملک آهنگِ بجنگ آوردنِ آن نمود و کامیاب نیز شد بدینگونه که چون احمدشاهِ درّانی دارائی

کشورِ پنجاب را از احمدشاهِ گورکانی درخواست نمود و پذیرفته شد فرمانفرمائی آنرا از میرمنو که یکی از بزرگانِ مغول و کنارِ تنگ آن کشور بود بگرفت و پس از آنکه به قندهار برگشت و شنید که میرمنو مرد از آنرو که او فرزندِ نرینه بجز یک کودکِ خردسال نداشت فرمانفرمائی پنجاب را بنامِ همان کودک نوشته بیوهٔ میرمنو را بکارگزاری او برگماشت

عماد الملک که کارِ آن کشور را بدان سان دید در اندیشهٔ گرفتنِ آن افتاد و نخست راهِ پیک و پیام با آن خانم بخواستگاری دختر میرمنو بگشاد آنگاه بهانهٔ آنکه برای گرفتنِ دختر و بجا آوردنِ آئینِ سورِ دامادی میرود با لشکر از دهلی برآمد و به لاهور رسیده بیکبارگی شهر را آسیمه ساخت و آن کیبانو را بجز آنگاهِ خودش گرفتار کرده به دهلی در آورد

۱۱۷۰
۱۷۵۶

گویند پس از آنکه دی گول نوداماد خود راخورده

خود را گرفتارِ پنجهٔ بدپیمانی و فریبندگی دید بمغزِ آن رنگ و
ریو پی برده زبان بنفرین برگشاد و ویرانیِ هند و کشتار
مردمش را از خدا خواست

سومین تاختِ احمدشاه به هند

چنین مینماید که نفرینِ وی کارگر افتاد زیرا که تا احمدشاه
درّانی از آن رفتارِ عمادالملک شنید لشکر از قندهار
به هندوستان کشید و بی آنکه بدوشمانی برخورد از پنجاب
گذشته در شش فرسنگیِ دهلی سفید شد
عمادالملک که زمین را سخت و آسمان را بلند دید چارهٔ
کارِ خود را در همین یافت که با بیوهٔ میرمنو آشتی کرده
ویرا سفارشگرِ خود ساخته روی باردویِ درّانی نهاد و
بجان زینهار یافت مگر احمدشاه برایِ بازیافتِ پولِ
گنهکاری خودشش به دهلی شتافت و آن تختگاه را بیرنج

یکبار بگرفت ولی آنکه بهانهٔ یا انگیزهٔ درستی به دستش آید
از شگفت کارهای ویرانی و کشتار و یغما آیینِ نادری
را تازه کرد و چیزی هم برآن بیفزود چه اگر درّانی در سختی
همخوی نادر نبود لشکرش همان لشکرِ نادری بود که در دست
نادر فرمان پزیر و در دستِ او سرکش و نافرمان بود و
از آن گزشته نادر از دهلی بجای دیگر نپرداخت و درّانی
یک بخشِ سپاهِ خود را برای بازیافت باژ از شجاع الدوله
بر سر او فرستاد و خودش با بخشِ دیگر بهمان اندیشه
روی بکشورِ جات نهاد
آنچه افغانان در سرگزشتِ احمدشاه نوشته اند این است
که او از دهلی بیرون نرفت و لشکریکه به آگره و متهرا
رفت زیرِ فرمانِ سپهبدِ او سردار جهان خان بود و
آنچه هندیان نگاشته اند چنین است که خودش در

بلم‌گر را که یکی از دژهای استوارِ جات بود پس از
پایداریِ سختی که از بارگیان هویدا شد بگرفت و ساخلوش
را از تیغ گزرانید و از آنجا دژِ دیگرِ شان را گرد گرفته
لشکر به متهرا فرستاد پس از آن آهنگ آگره نموده
آن شهر را نیز درمیان گرفت که لشکرِ گرما در رسید
و چون سپاهش تابِ برابریِ آن نداشتند پارهٔ
شان از پا درآمدند و او ناگزیر به همان پولهائی که از
باج و یغما بدست آورده بود بسنده نموده بکشورِ
خویش برگشت و فرزندِ خود تیمورشاه را به اتابکیِ
سردارجهانخان در پنجاب بفرمانفرمائی گزاشت

۱۱۷۱
۱۷۵۷

سپاهِ او در متهرا کاری کردند که داغِ چهرهٔ روزگارِ لشکر
کشیِ او شد

آن شهر از آن روی که بنگاهِ پرستش گاه‌هایِ پاکِ

هندوانست پیشِ آن گروه یکی از شهرهایِ سرفرازانی
است و در آن روزها مردمِ شهرهایِ دور و نزدیک
برایِ بجا آوردنِ آئینِ جشنی که بسته بکیشِ ایشان بود
درآنجا فراهم بودند و در هنگامیکه با دلِ آسوده و بی
هیچ اندیشه و بیم بکارِ خود میپرداختند لشکرِ درّانی آنرا
آسیمه ساخت
از همین جا که آن لشکر زیرِ دستِ نادرشاه بارآمده از
بت‌پرستی بیزاریِ جاوید داشته دلهاشان از کینهٔ
بت‌پرستان پربوده و چشمِ شان دنبالِ کشتار و تاراش
میدویده بزودی و آسانی میتوان دریافت نمود که بر
سرِ آن بیچارگان بی دست و پا چه آورده باشند
درّانی درین اوزرگی از شاهزاده خانمهایِ گورکانی را برای
خود بزنی گرفت و دیگری را برایِ پسرِ خود تیمورشاه نامزد

کرد و چون پیوندِ خویشی درمیان آمد درخواستِ عالمگیرِ دوم را پذیرفت و پیش از بازگشت نجیب‌الدوله را که یکی از بزرگانِ روهیله و بپاکیِ نهاد و نیکیِ رفتار نامور بود سپه سالارِ دهلی نمود و او را در نهان هوشیار فرمود که بیدارِ کارِ عمادالملک باشد و بداند که گماشتنِ او بر آن چاکری برای آنست که جانِ شهنشاه را از دست‌برد دشمنانهٔ او نگاهبانی کند مگر عمادالملک کاری کرد که او را باز به هندوستان کشید

عمادالملک در فرخ‌آباد بود که احمدشاه از هند بیرون رفت و همدر آن دم که چشم او را دور دید احمدخانِ بنگش را که بزرگِ آن سرزمین بود سپه‌سالاری برگزید و چون میدانست که آن راهی که پیش گرفته بیرون از اندازهٔ نیرویِ پیدایشِ اوست مراته را که

در آنگاه زورِ شان بانجامین پلهٔ بلندی رسیده بود بیاریِ خود خواند

در آن چند سالِ گذشته رویدادهایِ گوناگون در دکن و گجرات میانِ پیشوا و صلابت جنگ رخنموده کارِ مرهته سخت بالا گرفته بود که پیشوا باز برادرِ خود رگونات راو را به مالوه فرستاده بهم او بود که عماد الملک ازش یاری جست و یافت چنانکه بهمراهیِ او آهنگ دهلی نموده آن شهر را بجنگ آورد و کاخِ پادشاهی را که دژِ آراسته بود درمیان گرفت و پس از یکماه که پادشاه عالیگوهر فرزندِ خود (که جانشینش بود و پس ازآن به شاه عالم نامیده شد) بگریزانید و نجیب الدوله نیز روی بکشورِ خود گذاشت فرمود تا درهایِ دژِ بالا را بازکردند و عماد الملک را به پیشگاه خوانده با او بگونه که با دستوران پیش میآمد رفتار نمود

و رگونات راو بیرونِ دهلی اردو زده بود که او را بسوی
چرب تری خواندند
آن سوی چرب تر گرفتن پنجاب بود بدینسان که کشورِ پنجاب
پیش از آنکه بچنگِ احمدِ درّانی درافتد چنانکه گفته شد در زیرِ
فرمانفرمائیِ میرمنو بود و در چاکریِ او مردی بود آدینه بیگ
نام که در نمک نشناسی و آشوب انگیزی یگانهٔ روزگارِ خود بود
چنانکه نخستین بار مایهٔ تاختنِ درّانی بر کشورِ پنجاب او شده
و آنکه پیغامِ خواستگاری از عمادالملک برای گرفتنِ
دخترِ میرمنو نزدِ بیوهٔ او برد او بود و آنکه فرماندهیِ آن کشور
را از عمادالملک پس از گرفتاریِ آن خانم بگونهٔ مایهٔ رنج
گرفت باز او بود و همچنین آنکه پس از آن انگیزهٔ شگفت
رویدادی شد که کشورِ پنجاب بدستِ مرهته افتاد و احمدشاه
باز روی بتاختنِ هندوستان آورد و ریشهٔ بزرگی

مرا ته از بیخ برکنده شد هنوز خودش بود
هنگامیکه درّانی دوباره پنجاب را گرفت آدینه خان بشهرها
دور دستِ آن کشور گریخت و همانجاها بکارهائیکه انگیخته سرشتش
بود میپرداخت تا آنکه احمدشاه از هند رفت و فرزندِ خودرا
با سردار جهان خان چنانکه گفته شد بفرماندهی پنجاب و ملتان برگماشت
پس آن سردار از آنجا که شنود که آدینه بیگ از راه و
چاهِ آن کشور بخوبی آگاه است با او راهِ نامه نگاری گشود
و در بندوبستِ پارهٔ کارهای کشور از او راه جوئی نیز نمود و چون
از آن کار سودی برگرفت او را به لاهور خواند مگر آدینه خان
ترسید و چون از اندیشه‌های کجروی خود آگاه بود بگمانهای
بیمناک افتاده سر از فرمان برتافت و بر توسنِ گریز نشسته
بکوهستان شتافت
سردار آن رفتارِ او را از جنبشهای سرکشانه شناخت

و یکدسته لشکر بدنبالِ او فرستاد مگر کاری ازپیش نبرد
زیرا که آدینه بیگ گروهِ سیکه را که درمیانِ آن گردشها
باز ازگوشهٔ درویشی به پهنهٔ جنگجوئی درآمده بودند برانگیزانیده
دشمن را پاسخ داد و خواست که همان گروه را دست
افزارِ کارِ سرکشیِ خود سازد و چون دید که آنان باآنکه
پرزورند اکنون را نمیخواهند دست بکار زنند اندیشهٔ دیگرکرد
رگونات راو را که در نزدیکیِ دهلی اردو داشت
بگرفتنِ پنجاب و ملتان خواند و او را در نامه که باو
نوشت از پایانِ آسانیِ آن کار بیاگهانید
رگونات آنرا از رهبریهایِ آسمانی شمرده دردم سوار
شد و به سرهند رسیده فرمانده درّانی را که درآنجا
بود ازپیش برداشت و ره نوردِ سویِ پنجاب گشته
بی آنکه بدوشمانی برخورد به لاهور درآمده آن

۱۱۷۱ ماه ۸
۱۷۵۸ ماه ۵

شهر را گرفت زیرا که سردار جهانخان تیمورشاه را برداشته از نیلاب گذشت و چگونگی را بشاهِ درّانی نوشت

رگونات راو آدینه خان را (سرصوبه دارِ) لاهور و ملتان ساخت و از او نوشته گرفت که سالی هفتاد و پنج لکروپیه بمراته برساند

آنگاه رگونات راو یکی از سرکردگان مراته را با لشکری برای یاریِ آدینه خان آنجا گذاشت و جنکاجی پسر جی آپای سندیا را در نزدیکِ دهلی رها کرد که هم از شاهزادگان راجپوت باژ بستاند و هم اگر کار بیفتد بکمکِ آن لشکر بشتابد و ملهرراو هلکر و دتاجی سندیا را در مالوه گذاشته خودش به پونه برگشت

بر رفتنِ او چندان دیر نکشید که عمادالملک دتاجی سندیا

را بر ویران نمودن کشور روهیله آماده ساخت و اورا بر آن
داشت که آن کار را از تاختن بر نجیب الدوله آغاز نمود
نجیب الدوله از دهلی درهمان روز که دمجای درستی
به ملهرراو هلکر داده زیر نگهبانی او از دست عمادالملک
جان خود را رهائی داد یکسر به بنگاه خویش شتافت و آن
در نزدیکیهای سهارنپور بود که در برین دهلی افتاده
و برود گنگ از روهیلکند جدا میشود و هم در آنجا بود که
از آهنگ دتاجی سندیا با لشکر دهلی شنید و چون
تاب پایداری درخود ندید جای خود را تهی نمود و آنرا
بدست یغمای دشمن واگزاشته خودش در سکرتال که
بر کنار جای دشوارگزاری است از رود گنگ پناه
گرفت و درآنجا تا پایان نوغان بارش با سختی بسیار
و برداشت رنج بیشمار بسر برد مگر بپاداش آن

داستانِ ترکتازانِ هند

رنجهایِ ناگوار که کشید در یک کوششِ بسیار سودمند کامیاب گردید و آن این بود که سازهایِ یگانگیِ بزرگانِ مسلمانِ آن سوانه را هم آهنگ نمود تا جائی که شجاع الدوله را نیز چنان تویِ کار آورد که او هم رهائیِ جانِ خود را از ترکتازیهایِ مرهته در همین دید که دشمنیِ دیرینه را که با نجیب الدوله و گروهِ روهیله داشت فراموش کرده دوستی و همراهیِ آنان را برگزید و بیاریِ نجیب الدوله شتافته او را از آنجاهیِ جان آزار رهائی داد

دتاجی سندیا از آن پیوستگی بیمناک گشته لشکری بسرکردگیِ گوبندپنت بتاخت و تازِ کشورِ روهیله برگماشت

گوبندپنت آن هنگام را در بوندیلکند به گردآوریِ بدهِ هانسی که بخشش پیشوا بود میپرداخت و از همین روی او را بوندیله نیز میگفتند

این سردار در بجا آوردنِ فرمانِ سندیا کار را بجائی رسانید
که دست کسی نرسید در میانِ یکماه و اندی یکهزار و سیصد
پارچه ده و آبادچه از کشورِ روهیلکند ویران نمود و روهیلگان
را بسوی کوهستان گریزانیده بود که شجاع الدوله آگاه گردیده
با لشکرِ خود از لکهناهور برآمده سرِ راه بر بوندیله گرفت و بیش
از نیمهٔ لشکرش را پایمال و بازماندهٔ گریخته را
تا سوی دیگرِ رودِ گنگ دنبال نمود

۱۱۷۲
و ۱۷۵۹

سندیا از یکروی دید که از دستبردِ شجاع الدوله شمارهٔ
شگرفی از سپاهش کاسته شد و از یکسوی شنید
که شاهِ درّانی از کابل به جنبش آمده پس ناگزیر با شجاع الدوله
و دیگر بزرگانِ مسلمان از درِ آشتی درآمد و آن هنگام
را پیمانی که پس از آن بسر برده نشد بسته گشت

چهارمین تاختِ احمدشاهِ درّانی به هند

هنگامیکه تیمورشاه از پیشِ لشکرِ مراته برخاسته لاهور را تهی کرد و از نیلاب تا شد احمدشاه در پرگنه‌هایِ برینِ باختری خود به گوشمالِ سرکشان میپرداخت و چون کارِ آن سوانه رایکسو نمود از سرکشیِ ناصرخانِ بلوچ شنود و چون میخواست کارِ او را نیز بگونهٔ دلخواه انجام دهد ناگزیر آهنگش برهانیدنِ ملتان و پنجاب بدیر کشید تا آنکه کارِ آن سوانه را بآئین آورده از راهِ شکارپور خود را به نیلاب رسانید ۱۱۷۳ ب ماهِ ۱ و ازآنجا بسویِ پیشاور کوچ نموده از آبِ سند ۱۲۵۹ و ماهِ ۹ گزشت و به پنجاب درآمد و مراتگان بی آنکه از درِ پیکار درآیند آن کشور را تهی نموده پس نشستند

گویند درآنروزها که آوازهٔ آمدآمدِ درّانی بهرجای درپیچیده بود شاهنشاه هم با او و هم با نجیب‌الدوله نامه‌نگاری میمنود و یکی ازآن نامه‌ها بدستِ عمادالملک افتاده او را بیشتر

عالمگیر دوم

از آن روی که بکردارهای خود آگاه بود اندیشناک ساخت چنانکه
دردم فرمود تا نخست انتظام الدوله را از همین که در آن
کار دستی داشت با آنکه خویش خودش بود در راه
نابودی پیشاهنگ پادشاه ساختند پس از آن سر پادشاه
را بریده تنش را از دریچه کاخ پادشاهی برود { سال ۱۱۷۳ ... ۱۷۵۹
جمنا انداختند و نبیره کام بخش را (نامش محی السنه)
بجای او بر تخت نشانده او را شاهجهان دوم خواند مگر
اینکه پادشاهی او هرگز پای نگرفت زیرا که فرزند شهنشاه
ناکام پس از آنکه بفرمان پدر در هنگامه نخستین عمادالملک که
بیاری مرانه برپا نمود از دهلی بگریخت و چون از کمک
نجیب الدوله و مرانه نومید شد افتاد بدست شجاع الدوله
و او آن شاهزاده را دستافزار کار خود ساخته برای
جنگ با میرجعفر که با انگریزان در ساخته بود به بنگال

و هم او پس ازین بتخت برآمده شاهِ عالمِ دوم خوانده میشود چنانکه چگونگیش اینک از زبانِ کلکِ داستان‌نگار خواهد گزشت

باری چهرهٔ کارها در دهلی پس ازآن گردشی که بتخت روی داد بگونهٔ آشکار شد که خودِ عمادالملک بشُشدرِ درِوائی درافتاد و بهتر همین دید که خودرا از میان کنار کشید و به راجهٔ گروهِ جات پناه برد تا به‌بیند کارِ مراته با ابدالی بکجا خواهد انجامید

سیوراجمل او را در یکی از دژهایِ جات جای داد و او در همانجا بود که مراته و درّانی بهم زدند

درآن هنگام در هندوستان همراهِ دو سردارِ بزرگِ مراته (دتاجیِ سندیا و ملهرراوِ هلکر) سی هزار سوار بود که همه از آن گروه بودند

عالمگیرِ دوم

هلکر پس از رسیدنِ دُرّانی به پنجاب به سیوراجمل نوشته بود
که چندانکه بتواند از گروهِ جات بیاریِ او بفرستد و او هم
بفرستادنِ کمک زبان داد مگر از بیمِ لشکرِ دُرّانی بجا نیاورد
احمدشاه هم برای رسیدنِ بفراوانیِ خوراک
از جمنا گزشت
سندیا و هلکر هریک با نیمهٔ آن سپاهیکه گفته شد چند
فرسنگ از هم دور بودند که پیشاهنگ لشکرِ دُرّانی
بسردارِ نخستین برخورد و او آنرا بنهٔ لشکرِ دُرّانی پنداشته
اندک زد و خوردی نموده بر کنارهٔ باختریِ جمنا راهِ گریز پیش
گرفت و از بسکه دهگانان و دیگر مردمان از درازدستیهای
او بستوه آمده بودند همهٔ جنبشهای دشمن را از او پنهان
داشته نگاهیهای رفتارِ او را بدرّانی میرسانیدند و شاید
از همین یکی و از همین گونه کارگزاریهای خوبِ نجیب‌الدوله

آنمایه سود برداشت که با دلِ آسوده نزدیکِ دهلی از آب
گزشت و یکباک ریخت بر سرِ سندیا و او را چنان
سراسیمه ساخت که راهِ گریز نیافت و خودش با ده
هزار تن از لشکرش کشته بر خاک افتاد
هلکر که از آن شکست شنید جای ایستادن ندید و
لگام اسبِ گریز را هیچ جا باز نکشید تا آنکه بدانسوی
آگره رسید و آنجا برای آنکه دمی تازه کند فرو کش نمود
هم آنجا شنید که بارخانهٔ سنگینی به نگهبانی سواران
احمد خانِ بنگش باردوی درّانی روان است پیش از جمنا
بگزشت و پارهٔ از آن را یا تباه کرد یا بگرفت و برگشت
و تا سکندره که خاورِ جمنا است جائی نیاسود و چون به
فرودینِ چنبل رسید چنان پنداشت که اکنون از هرگونه
گزندی دور است مگر از رسیدنِ آگهی آن راهزنی او ناز

بنه سپاه درانی یکدسته جدا شده بکوههای پی در پی خود را
باو رسانید و چنان تیغ بر لشکرش نهاد که بیشترشان کشته
شدند و خودش نیمه جانی بدر برد.
رگونات راو که بسی پیش ازین هنگامها به دکن رسید
با آنکه کشور پنجاب را برای مراته گشوده بود باز نزد کارفرمایان
کشور آبروئی نفزود زیراکه سداسیو راو (پسر چی آپا که برادر
باجی راو بود و او را همه نویسندگان هند و فرنگ
(بهاو) نوشته اند و من نیز چنان میکنم) از فیروزیهائی
که تازه در جنگهای دکن یافته و فراخیهائی که بکشور پیشوا داده
بود برخود میبالید و برهمه مینازید و به رگونات راو سرکوفت
میداد که من گنجینهٔ مراته را مالامال نمودم و احمدنگر
را بیفزودم و تو بجای آنکه با بارخانه‌های یغما برگردی بیش
ازیکسد لک روپیه (بیست و پنج کرور تومان ایران) وام آوردی

رگونات راو ازاینگونه سرزنشها دلش بدرد آمده
گفت که اگر پس ازین هیچ لشکرکشی درپیش آید بهتر آنست
که کارِ سپهبدی آنرا شما بگردن گیرید
بهاو آنرا پزیرفته بود که آگهی تباهیِ سپاهِ مراته هنگامیکه
پیشوا برکنارهِ رودِ منجرا اردو زده بود بگوشِ او رسید
بهاو از پیشوا دستوری خواست که بهمراهیِ وسواس
راو لشکر به هندوستان کشد دهلی را بگیرد و افغانان را
بدانسوی نیلاب براند و آبروی ریختهٔ مراته را دوباره بر
روی کار آرد و چون درخواهش پزیرفته شد سراپردهٔ
جنگجوئی بیرون زد
درآن هنگام پایهٔ پادشاهیِ مراته بپایانِ بلندی رسیده
بود دامانِ کشورِ ایشان بسوی برین تا به نیلاب و کوهستان
همالیا کشیده و بسوی فرودین تا نزدیکِ پایانِ این ادا کنا

رسیده بود و از سرتاپای آن زمین بجز کشورِ اود هر کجا که در دستِ خودشان نبود باجگزارشان بود و پس از آن روی بفرود نهاد چنانکه گویا همان روز که دتاجی سندیا با لشکرش از دستِ سپاهِ درانی از پای درآمد آغازِ پایین گرفتنِ کارِ آن گرده بود زیراکه پس از آن هرگز سربلند گردند بیک اوتهری با خاک یکسان شدند و بهاو که با آنهمه فراوانیِ سامانِ بزرگی و کوس و درفشِ پادشاهی آهنگِ هندوستان نمود بیش از یکی از پیروانِ سندیا نبود گویند از سراپرده هایِ فراخِ بلندپایه و خرگاه هایِ زربفتِ گرانمایه و دیگر ساز و سامانِ شاهانه هرگز پیش از آن اردوئی بشکوه مندیِ آنکه بهاو برایِ گرفتنِ هندوستان بیرون زد از راجگانِ مرانه برپا نشده بود گذشته از آنگونه فراخی هایِ دستگاهِ خسروانه و

زیبائی دوختهٔ سپاه که در آرایش از روی گردهٔ پادشاهان
مغول بود بیش از آن لشکرِ شان از هر یکِ مردمانِ جان
ارزانِ لغماکر برون نبود و در آن هنگام ده هزار پیادهٔ
آراسته همه تنخواه یاب و آموخته بآئینِ لشکرِ اروپائیانی
که تازه به بالودهای خاوری و باختری هند پا تا به کشاده بودند
در اردوی بهاو بود و همچنین بیست هزار سوارِ گزیده و توپخانهٔ
تنومندی که برازانِ پادشاهِ هند در زبردستی می چربید
بجز آنان که بگونهٔ پیش بودند او را همراهی نمودند
اگرچه بالاجی راو پیشوا بیشترِ سپاهِ مرانه را پیشِ خود گزاشت
مگر چونکه بهمهٔ سرادارانی که با لشکر جابجا پراگنده بودند نگاشت
که همه زیرِ درفشِ بهاو در آیند هنوز اردوی او از رودِ
چنبل نگزشته بود که شمارهٔ ژرفی از سپاهِ مرانه زیرفرمانِ
سپهکشانِ آن گروه نزدِ او فراهم شدند

عالمگیر دوم

ملهر راوِ هلکر جنکوجی سندیا داجی گایکوار و گوبند پنت بوندیله از سرداران نامور آنان بودند و بجز آنها بسی از افسران و سرهنگان مرته بدان اردوی بزرگ پیوستند که یاد نمودن نام همه مایهٔ درازی سخن است جز آنکه ازین یکی نمیتوان گزشت که دردِ همکیشی رگهای همه هندوان را بجنبش و خونشان را بجوشش درآورد چنانکه راجگانِ راجپوت تیپ های لشکر خودرا بیاکری بهاو فرستادند و دیگر هندوان رفتارِ آنان را پیروی نمودند

سیوراجمل نیز با سی هزار تن از مردم جات بدیدن اردوی بهاو آمد

برخی نوشته اند که ملهر راو هلکر جنبش انگیز آن یگانگی شد مگر اینکه بسر نرسید زیراکه رنگِ آن لشکرکشی بدیدهٔ آن پیرِ سالخوردهٔ آزموده کارِ جهان دیده زیبا و پسندیده نیامد و

بهاو را گفت که شما با این سپاه چندانکه گران تر هم شود
هرگز با لشکرِ دُرّانی که زیر دست سپهکشی مانندِ نادرشاه
بار آمده بجنگ روبرو برنخواهید آمد بهتر از همه این است
که آنچه زن و بچه و بار و بنه که دارید با توپخانه و لشکرِ پیادهٔ
در دژِ گوالیار یا هانسی بگزارید یا آنها را در یکی از دژهای
من بیارید و به نگهبانی من بسپارید و به همان شیوهٔ
که همیشه در جنگ بر دشمن سر آمدید با دُرّانی پیش آیید
سوارانِ مراته را دسته دسته بهرسوی پراکنده کنید
تا همه جا پیرامونِ سپاهِ دُرّانی درآمده دست به یغما برگشایند
و راهِ آمد و شدِ خوراک و آگهی را بر اردویشان بند نمایند
و یکدم آنها را از اینگونه رفتارهای دزدانه آسوده نگزارند
تا توفانِ تابستان دررسد که در آن هنگام اگر ازشان چیزی
بجا مانده باشد سرِ خویش خواهند گرفت و اگر چنان نکنند

گر ما کارِ شان را خواهد ساخت
هلکر ره‌آموزیِ ایلخانیِ جات را پسندید مگر بهاو که هم از
رهگذرِ فیروزیهایِ پیشینِ خود کلهٔ داشت پرباد‌تر از مشکِ
دمیده و هم از دلسوزیهایِ دیرینِ خود که افروختهٔ آتشِ
رشکِ بر هلکر بود از رهگذرِ او دلی داشت ناشادتر از
شکارِ رمیده تابخردانه سر از آنهمه اندرزهایِ سودمند باززد
و چون ابراهیم خانِ گاردی بسرکردگیِ توپخانه و ده هزار
پیادهٔ آراسته در لشکرِ او بود و آن سردار نخست یکی
از سرکردگانِ فرانسه بود و پس از آن روی از چاکریِ
آن گروه برتافته بنوکریِ پیشوا درآمده بود و در جنگ هایِ
با صلابتِ جنگ هنرها هویدا ساخته بود بهاو به پشت‌گرمیِ
نویدهایِ او که مرغِ فیروزی بدامِ ما خواهد افتاد زبان به بدگوییِ
سیوراجمل نیز برگشاد و رفتارِ خود را در راه با او بد نمود

داستانِ ترکتازانِ هند

سیوراجی آن هنگام همهٔ آنها را در دل گزاشت تا پس از گرفتنِ دهلی که ساخلوش بیش از یکمشت افغانِ ابدالی نبود و چون آنجا بهانهٔ بدستش آمد کارِ خود را کرد بدینگونه که چون دهلی گرفته شد آن انبوهِ ستمبر که همراهِ بهاو بود در چند روز گرد و برِ آن تختگاه را از هرچه بود پاک نمود و نموده تنگی نمودار گشت و از همه بدتر تنگیِ پول بود آنهم چنان سخت که با آنکه بهاو دو کرور روپیه (هشت کرور تومان پولِ ایران) همراه آورده بود و سه کرورِ دیگر هم هلکر و برخی از سرداران دیگر برای او بهم بستند باز برای افزایشِ گنجینه فرمود تا ستاوندهای دربار و هوازیهای خسروی را که همه زراندود و سیم اندود بودند ویران نمودند و همچنان رفتاری نیز با تختِ شهنشاهی که بسیار گران بها بود برای جدا کردنِ زر و گوهرهای آن هویدا ساختند

بر سر این کار هلکر و سیوراجمل با مرزبان او زبان گشاده گفتند که این کار چنان از خوی مردمی دور است که ترکتازانِ ایران و افغان پیرامونِ آن نگشتند و نیکنامی خود را برای بازیافتِ سود اندک نفروختند پس بهتر است که شما هم خوی بزرگانه را کار بسته از آن پرهیز نمایید بهاو جز آنکه گفتارِ ایشان را بچیز نگرفت از سرزنشهای ناپسند نیز دلهای شانرا رنجانید و ازین هم که پس از آنهمه ویرانی برای گداختنِ سیم و زرهای در و پیکرهای سراهای جهانبانی و آوندهای زرین و سیمینِ خسروانی بیش از هفده لکروپیه (سه سد و بیست هزار تومان پولِ ایران) بدستش نیامد پشیمان نگردید و سیوراجمل چنان از او شکسته دل شد که تا یکدو نامه از بزرگانِ مسلمان باو رسید بی آنکه رنجشِ خود را آشکار کند اردوی

او را ول کرده سرِ خویش گرفت

راجه گانِ راجپوت نیز چون نوشته‌های بزرگانِ مسلمان را یافتند از دوستیهای پیشینه که با آن گروه داشتند یاد نموده لشکرهای خود را واپس خواندند

بهاو چون دهلی را گرفت میخواست و سواسراو فرزندِ پیشوا را بر تختِ آن شهر نشانیده او را شهنشاه هندوستان خواند و شجاع الدوله را دستورِ او گرداند مگر آدم را دست نگاهداشت و آن کار را بهنگامی گزاشت که افغانان را بدانسوی سیلاب رانده باشد و چون آب جمنا از رهگزر توفان بارش بسیار سرکشی مینمود ناگزیر بود که چندی در همانجا بماند

بدست آوردن احمدشاه دُرّانی دلِ شجاع الدوله را

درمیان آن رویدادها احمدشاهِ دُرّانی که از رهگزرِ توفانِ

بارش. روبروی انوپ شهر که بر کنارِ آب گنگ و نزدیکِ
خاکِ اود بود اردو داشت آنمایه سود بهره روزگارش
شد که دلش میخواست و آن بدست آوردنِ دلِ شجاع الدوله
و روبخود کردنِ او بود چه رام ساختنِ او بگونه که نجیب الدوله
بود از دو روی بسیار دشوار می نمود یکی آنکه دشمنی او
با مراته چنان پرزور نبود که با بدخواهان بسازد دیگر آنکه
دوستیِ او با شاهِ درّانی چندان بسیار نبود که بهمراهیِ
او بر دشمنانش بتازد

چنین مینماید که اگرچه از آنروی که پدرش صفدرجنگ
پیش از آن بر دوشمانِ شاه جنبشها نموده بود دلش
از سویِ او میانِ بیم و امید بود مگر از رهگذر همکیشی
باز دوستیِ شاه در نگاهش برتر می نمود چه در همان
روزها که شاه بمیانجیِ نجیب الدوله با او نامه نگاری

آغاز نمود بهاو نیز هم راهِ راز و نیاز با خودش گشود و هم او را در پرس و پاسخهائی که با شاه داشت میانجی فرمود و او همهٔ آن نامه‌ها را (چه ویژهٔ خودش و چه بنامِ شاه) با بزرگانِ مسلمان و کسانیکه میانِ او و شاه میانجی بودند درمیان میگذاشت و پاسخِ همه را بگاشش ایشان می‌نگاشت و سرانجام باآنکه بهاو از نویدهائیکه او را دستورِ بزرگ و سواسر او خواهد ساخت در باغِ سبزی باو نمود بازیگانگی باشاه را برگزید و از هراته بیگانگی ورزید مگر آنکه زنجیرهٔ پیک و پیام را که با ایشان داشت

یکباره از هم نبرید

۱۱۷۳ ه ماه ۱۲
۱۷۶۰ ف ماه ۷

احمدشاه که بدستیاریِ نجیب الدوله در کوششهایِ خود کامیاب شده بزرگانِ مسلمان را رونجود کرد نگرانِ آن بود که زود بارشش کم شده آب رودخانه‌ها فرونشیند

آنگاه بجنبش درآید که یکایک شنید که بهاو میرزا جوان بخت
پسرِ عالی گوهر را بر تختِ دهلی نشانیده شجاع الدوله را
دستورِ بزرگِ شهنشاهی خوانده و ناروشنگر راجه بهادر
را با ساخلوی در دژ بالا گزاشته خود درفش شهر آشوبی
بسوی کونجپوره که بر کنارِ رودِ جمنا و هژده فرسنگ بالای
دهلی افتاده برافراشته است
چون آنجای در دستِ یکی از افسرانِ نامورِ درانی بود شاه
از شنیدنِ آن آگهی بیتاب شده با آنکه هنوز آبِ جمنا
بی پایاب بود اردوی خود را بجنبش درآورد و در کنارِ رود
پیِ گزرگاهی که پایابش چندان گود نباشد میگشت که
شنید بهاو آنجای را به توپ بسته و ساخلوش را
از پای درآورده و چون ازآنجا که خودش بود تا آنجا که
آن گزندِ جان آزار دوچارِ یارانش شد بیش از روزی

درمیان نبود بیتابیش چنان بالا گرفت که بی باکانه همانجا
که شش فرسنگ بالای دهلی بود بآب زد و باآنکه بسیاری
از سپاهش در آب فرورفتند باز با بیشترِ مردانِ لشکر
بدان چستی و چالاکی از آب گزشت که بهاو بی آنکه بدان
سرگزشت آگهی یابد ناگهان دشمن را برابرِ خود آمادهٔ کار
دید چنانکه بامدادِ روزِ دیگر لشکرِ پیش جنگ
هردو گروه بهم رسیده جنگِ خونریزی میانشان

۱۱۷۴ ماه ۳
۱۷۶۰ ماه ۳۵ ۱۰

دست داد مگر چون ازهم جدا شدند هردوشان فیروزی
را بهرهٔ خود میشناختند

پس ازآن مراتگان جنگ و گریز نموده خود را به پانی پت
رسانیدند و همانجا نشسته گردِ خود سنگرها برافراختند
و پیرامونِ آنها را بکندهٔ که چهار گز گود و هفده گز پهن بود
استوار نموده گرداگردِ اردوی خود و دهِ پانی پت را

برنجیرهای توپ آراسته و استوار ساختند
احمدشاه میخواست دردم دست بکارزار زند مگر از افزونی
سپاهِ دشمن و انبوهیِ توپخانهٔ او شتاب را درآن کار
درست ندانسته روبروی پانی‌پت مینداخت و گرداگردِ
اردوی خود را به خاربست استوار ساخت
در شمارهٔ لشکر و لشکریان بهاو میان آن نویسندگان
هم که نگارشِ شان نزدِ همگنان سترگ است یکدلی
هویدا نگشته
اگرچه پانصد هزار هم نوشته‌اند مگر کسی کمتر از سیصد
هزار نه نوشته
لشکرِ شاه را نوشته‌اند چهل هزار افغان و ایرانی بود سیزده
هزار سوارِ هندی سی و هشت هزار روهیله و دو هزار
سواره و دو هزار پیاده هم با سی چرخِ توپ همراهِ

شجاع الدوله بود و این همه بیش از نود و پنجهزار نیست که همه درآن یکجز باشند

بهاو گویند راوِ بندیله را فرمود تا چندانکه بتواند از کناره های پایینِ جمنا لشکر فراهم کرده راهِ خوراک را بار دوری شاه بند نماید و او با ده دوازده هزار سوارِ مراته دربست تنگی دنباله اردوی درانی فرودآمده سپاهِ خود را بگرد وبر آنسوی بخش نمود

یکی از نویسندگانِ نامورِ انگریز مینویسد که چنین مینماید که بهاو سواران جرهٔ خود را به سوی های دیگر نیز برای همان کار ناهنرد ساخته بود زیراکه چندان نگذشت که چنان تنگی سختی در اردوی شاه پیدا شد که باآنکه افغان ها آنگونه کنده جنگی و هرزه پرگاری را که ویژه مراته بود نمی پسندیدند به همچنان کاری ناگزیر شدند چنانکه سرهنگانِ شان

با دسته‌های لشکرِ ایشان بهرسوی تاختند و کوششِ آن
گروه را در آن باره نابود ساختند

از آنها یکی عطائی خان برادرزاده شاه ولی خان که دستورِ
بزرگِ شاهِ درانی بود شامگاهی سوار شد و تا پایانِ شب
بیست فرسنگ راه را بریده بامدادان به اردوی گوند
راو رسید و مانند آسیبِ آسمانی ناگهان به سرِ آن
گروه ریخته پاکشان را کشت و بوندیله یکی از برخاک افتادگان بود
پس آن پهنه‌های گشاده بدستِ درانیان درافتاده همان
کار را که بهاو برای ایشان پسندیده بود ایشان برابر
او برگزیدند و آن کار را چنان پاکیزه بانجام رسانیدند
که با آنکه مراتگان هر روز و هر شب بر یابوهای خود سوار شده
میرفتند و بهر دهی که میرسیدند برای بیرون آوردنِ
انبارها زمین ها را می کافتند و برای همدست نمودنِ تیرها

خانه‌ها را می‌شکافتند و تیرهای آنها را بیرون آورده همه را
بر یابوها بار کرده باردوی بهاو میشتافتند و پیش از آنکه
روز روشن شود بجای خود میرسیدند باز در اندک روزی
از رهگذر تنگی همه چیز کار بر بهاو چنان تنگ شد که بر سختی
دشواریهای روزگار خود آگاه گردید زیرا که راه آمد و شد
آنها نیز بریده شد
گویند از گنجینه‌ائی که در نهان باو فرستاده شد آن که
از دهلی بود بدست درانی افتاد و بدره‌هایش همگی کشته
گشتند و از آنان که سواحل و راجگان راجپوت نزدش
روانه کردند و باو رسید بیش از یک کرور هند بود که
(چهار کرور تومانِ ایران) باشد
تا هنگامیکه در پانی پت که اندرونِ لشکرگاهش بود سراغی
از چیزهای خوردنی بدست آمد نگذاشت دشمن از تباهی

روزگارش آگاه گردد و چون در پانی‌پت هم چیزی نماند
لشکرش از گرسنگی بجان آمد و باآنکه زدوخوردهای روزانه
درکار بود سه بار بر رده‌های درّانی یورش بردند مگر اینکه
سودی بهرهٔ کردارِ شان نگشت
ازینسوی سپاهِ درّانی بویژه مسلمانانِ هند باربار بمیانجی
سرگردگانِ خود از شاه دستوریِ جنگ و تاختن بر لشکرگاهِ
دشمن میخواستند و چون از رنجِ ستیز و آویزهای
هرروزه ستوه شده بودند سخنِ شان این بود که اگر
امیدِ فیروزی و چیرگی هم نباشد یکبار دست از جان برداشتن
بهتر است از برداشتِ رنجهایِ هرروزه و پاسخِ شاه
در هربار باایشان چنین بود که شماها در هرکار آزادید که
بگونهٔ دلخواهِ خود رفتار کنید مگر این یکی را بمن واگزارید
چه این کارِ جنگ است و شماها از نیک و بدِ آن

سررشته ندارید من خود در دادنِ فرمانِ جنگ بهنگامیکه
آن را درست بشناسم یکدم درنگ نخواهم نمود
احمدشاه تاژ سرخ کوچکی داشت که جلوِ اردویش افراشته
بودند و همیشه پگاه و شامگاه برای خواندنِ نماز و خوردن
شام درآن میرفت و هر روز از بام تا شام بر اسب
نشسته گردِ اردوی خود میگشت و بکارهای سازِ لشکر
و سامانِ اردو رسیدگی مینمود و به پیرامونِ لشکرگاهِ
دشمن برآمده از جنبشهای او نیز آگهی بدست میآورد و بر
روی همرفته روزی نبود که از بیست فرسنگ راه کمتر سوار
کند و هر شب از لشکرِ خود پنجهزار سوار گزیده را میفرمود
تا در نزدیکیهای اردوی دشمن دیدبانی کنند و بازمانده
را دسته دسته بهر سوی میفرستاد تا راهها را از آمد و شدِ
دوستانِ دشمن بند سازند و سرکردگان لشکر هند

را میفرمود تا با مردان خود در چادرهای خویش آسوده به
خسپند و بدانند که او نخواهد گزاشت که بایشان گزندی
برسد و چون هنگام خواب خودش میرسید درخوابگاه
خود با چکمه و شلوار و با افزار جنگ می خفت و همیشه
یک اسب زین کرده و دهنه زده بر در چادرِ خوابگاهش
بسته بود و فرمانش بر همهٔ لشکریانِ خودش چنان
روان بود که هرچه میفرمود در بجا آوردنش یکدم دیری
دست نمیداد

درآنمیان بهاو از چند رهگزر لگامِ شکیب از دست داده
بود نخست اینکه در یکی از یورشهائی که بر اردوی
دشمن برد پس از پایداری بیمناکی که از هر دو سوی
روی نمود هنگامیکه نزدیک بود بر دشمن چیره گردد
بلونت راو که دستورِ بزرگ و دوستِ سترگش بود

داستانِ ترکتازانِ سند

پیشِ رویش بزخمِ گلولهٔ تفنگ از پای درآمد
دیگر آنکه شمارهٔ شگرفی از لشکریانش که از زورِ گرسنگی
خود را در دمِ واپسین میدیدند برای آنکه برای خود و
زن و بچهٔ خود که همراه داشتند چیزی بدست آرند دل
بمرگ نهاده شباگاه از اردو بیرون آمدند و سراغشان
بدستِ دشمن افتاده گردِ شان را گرفتند و تا یکی انجا یمین
شان را مانندِ گوسفند سر بریدند
دیگر آنکه درخواست های او که دربارهٔ آشتی با شاه از دست
کاسی رای به شجاع الدوله داده شده بودند همه بنومیدی
برخوردند و کاسی رای یکباره آب پاک روی دستش ریخت
چه شجاع الدوله (شاید از اینکه بهاو دستوری بزرگ دلی
را بنام او کرده بود) بسیار خواهشمندِ آن بود که میانِ
بهاو و شاه آشتی دست دهد و درآن باره کوششِ

بسیاری هم نزدِ شاه نمود مگر پاسخ شاه جز این نبود که مسلمانان هند خود دانند که با مراته آشتی کنند یا نکنند من از آهنگ خود باز نمیگردم

چون کار بدینجا رسید نزدیک بود که شماره آشتی خواهان بر جنگجویان بچربد و کار بگونهٔ دلخواهِ شجاع الدوله چهره پذیرد مگر بر سر هر نامه که از بهاو گشاده می‌شد نجیب الدوله دوشمانی مینمود و مغزِ سخنش با همه این بود که پیش ازآنکه مراته بی پا شود و از زور بیفتد اگر احمدشاه از هند بیرون رود مسلمانانِ هند دیگر روی بزرگی را هرگز در خواب هم نخواهند دید و از اینگونه گفتگوها چندان نمود که همه در پایداری جنگ با مراته یکدل و همپای شدند و چون کاسی رای آن چگونگی را به بهاو رسانید او بیش ازآن درخواهِ سردارانِ خود را ناپذیرفته نپسندید و درین بار که از ایشان

شنید که همگیِ مرانگان آماده اند که مردانه در پهنهٔ ناورد جان دهند و از خواریِ مردنِ از گرسنگی برهند دستوری جنگ داد و فرمود تا آنچه در انبارها بجا مانده بود بر همگیِ مرانگان بخش نمودند که دستکم آن شب را یک شکم سیر بخورند و در پایانِ همان شب پیش از آنکه سپیده بردمد با همهٔ سپاه بآهنگِ کارزار جنبش نمود

۱۱۷۴ ع / ۶ ماهِ ۶
۱۷۶۱ و / ۷ ماهِ ۱

جنگِ پانی پت

بهاو در همان پایانِ شب از دستِ خود نامهٔ بکاسی راو نوشت بدینگونه که پیمانه تابش پرشده است و گنجایش یک نوجه دیگر ندارد اگر کاری از دست برمیآید درهمین دم بکن وگرنه بزودی پوست کنده پاسخ ده که ازین پس برای نامه نگاری و گفت و شنید هنگامی بدست نماند

کاسی راو درودم شجاع الدوله را بدان نوشته

آگاه ساخت مگر همدرانم که آن آگهی بدو رسید پژوهندگان
او نیز فرارسیدند و او را از جنبشهای هراتیه که اینک
آمادهٔ برون تاختن اند آگاه نمودند
شجاع الدوله بنزدِ شاه شتافت شاه که در خواب
بود تا چشم گشود پرسید که چه روی داده وچون آن
آگهی را شنود در دم بر اسبِ آمادهٔ خود سوار شده
رو باردوی دشمن راند و فرمود تا لشکر نیز از دنبالِ
او روان شوند مگر در راست و دروغ بودنِ آن آگهی
دلش یکسو نشد تا پس از آنکه نیم فرسنگ راه درنوردید
و چون درآندم سپیده خوب بالا آمده روشن شده
بود بچشمِ خود رده های دشمن را دید و بگوشِ خود آواز
توپِ او را شنید پس غلیانی را که سواره در دست
داشت و میکشید به غلیانچی داده روی به شجاع

نمود و با پایانِ آرمیدگی فرمود آری پیادگانِ شما آگهی درستی
بدست آورده بودند آنگاه فرمان فرستاد که مردانِ سپاه
درجنبش شتاب نمایند

بهاو توپخانه و زنبورکخانه را با شمخالچیان و سپاهِ ابراهیم خان
گاردی بجلوداریِ همان سردارِ پیش انداخت و سوارهٔ دماجیِ
گایکوار را درپیِ آنها آراسته ساخت و خودش
بهمراهی وسواسراو جسونت راوِ پوار شمشیربهادر ملهر راوِ
هلکر جنگوجی سندیا و دیگر سردارانِ نامورِ مراته وسوارانشان
از دنبالِ آنان همیراند که سپاهِ مسلمان نیز رده آرای
پهنهٔ رزم آزمائی شده پای پیش نهادند و بگونه رزم آزما
شدند که توپخانهٔ ایشان ازپیش و شاه ولی خان بالشکر
افغان ازپس آن بود و حافظ رحمت و دوندی خانِ روهیله
با احمدخانِ بنگش و امیربیک و برخوردارخان به دست

راستِ او بودند و شجاع الدوله و نجیب الدوله با سپاهِ
روهیله بدستِ چپ جای گرفتند و شاه پسند خان با
یکدسته سوارِ گزیدهٔ افغان در دنبالهٔ دستِ چپ ایستاده
شدند و احمدشاه بر درِ همان چادرِ سرخ خود که پیش از آن
بر پیشانیِ اردو و اکنون بر پاشنهٔ آن افراشته بود
سواره و راندازِ جنبشهای هردو لشکر را مینمود
اگرچه هراته هنوز دور بود که دستِ شلیکِ توپ گشود
مگر لشکرِ مسلمانان همینکه بدشمن نزدیک رسید دست
به توپ اندازی یازید
بدینسان جنگ از هردو سوی با توپخانه آغاز شد و
رده‌های هردو لشکر بیکدیگر نزدیک گشت مگر اینکه مسلمانان
شاید از آنروی که توپخانهٔ درستی نداشتند یا از رهگذرِ دیگر
چندان توپخانه را بکار نبردند و بچالاکی چنان خود را نزدیک

دشمن رسانیدند که گویند گلولهٔ توپ شان از بالای سرِ
ایشان میگزشت
پس نخستین مردی که پای بجنگ پیش گزاشت ابراهیم خانِ
گاردی بود که اسبش را بنزدِ بهاو رانده سرفرودآورد؛
گفت که شما همیشه میرنجیدید از اینکه من پای سخت میکردم
و نمیگزاشتم تنخواهِ سپاهِ سپردهٔ بمن یکماه پس افتد امروز
آن روز است که خوبیهای آن کار بر شما روشن گردد
آنگاه به پشت بندیِ تیپِ دباجیِ گایکوار درفشی بدست گرفته
لشکرِ خود را فرمود که دست از شلیکِ توپ و تفنگ بردارند
و با نیزه بر دشمن تاخت برند
آن تاخت برخورد به روهیلگانی که بر پهلویِ راستِ آن
لشکرِ درّانی بودند که سردارِشان شاه ولی خان بود و آن
تاخت در درشت خوئی و سخت روئی چنان بود که دردم جلوِ کشش

آنچنان جنگِ خونریزی شد که نزدیکِ هشت هزار روهیله
و نیمه سپاهِ کاردیِ کشته و زخمی بر خاک افتادند و با
آنهمه پایداری و تنومندی که از روهیلگان هویدا گشت
باز ندانسته کاریِ خودشان مایهٔ آن شد که از آیین
افتادند و بازویِ راستِ شاه ولی خان که در دلِ سپاه
درّانی جای داشت از کار افتاد که بهاو یا وسواسرا و
وگزیدهٔ سوارِ مراته براو تاختن نمودند و دوباره هنگامهٔ
ستیز و آویز گرم شد

عطائی خان کشته گشت شاه ولی خان که برادرزادهٔ دلیر
خود را پهلویِ خود بر خاک افتاده دید با آنکه تویِ آهن گم
شده بود از اسب فرود آمد و پیاده بسویِ دشمن دوید
همدرآندم درّانیان جای تهی کردند و بجز خیذین
از یارانِ مهربان با شاه ولی خان نماند

شجاع الدوله که در آنگاه پسِ لشکر او بود از زورِ گرد و خاک نتوانست دید که در آن سرزمین چه میگذشت و چون دید که آوازِ اسب و مرد که از آن گلزمین بلند میشد یکباره فرو نشست کاسی رای را برای پژوهش آنجا فرستاد

کاسی رای چون بدانجا رسید آن دستورِ بزرگ را پیاده و در پایانِ نومیدی دید و همی شنید که مردان خود را باوازِ بلند سرزنش کنان میگوید ای مردمان بیخرد گویا شما از پشت بجنگ کردن این اندیشیده اید که براد بومِ خود زنده و تندرست خواهید رسید مگر اینکه چنان نیست که گمان کرده اید زیرا که خانه های شما آنقدر دور است که کلاغ هم استخوان شما را بدانجا نتواند رسانید اگر چیزی باشد که مایهٔ رهائیِ جانِ شما ها تواند شد

باز همپائی و ایستادگی امروزِ شماها است در جنگِ دشمن
پس درآنمیان چشمش به کاسی رای افتاده گفت خودت را
زود به شجاع الدوله رسانیده بگو اگر در دم پای بیاریِ من
پیش نگذاری من از دست خواهم رفت
جایِ اندیشه است که شجاع الدوله چه در سر داشت که
باآنکه آن پیام باو رسید از جایِ خود نه جنبید مگر اینکه
احمدشاه که چشمش از جنگ گاه برداشته نشده بود تا دستور
خودرا بدانگونه تنها و بیکس دید سپاهِ کشیکخانهٔ خود را
با همهٔ لشکریکه از نوکری برگشته بودند فرمانِ یورش
داد وآن گروه بی آنکه میانِ فرمانِ او و جنبشِ ایشان
یکدم درنگ دست دهد بسویِ رزمگاه شتافتند و
یکدستهٔ دیگرِ آنان را فرمان داد که چرخی بزنند و از
بازویِ دشمن سر درآرند

نویسندگان فرنگ در اینجا شگفتی خود آشکار نموده، میگویند
که چون تا هنگام هراته خود را فیروزمند میدانست و
در دانست خود نیز درست اندیش بود این جادوگری
و چشم بندی از کجا رخ نمود که در یکدم چهرهٔ رزمگاه
بگونهٔ دیگرگون شد که مایهٔ شگفتی جهانیان گشت و درست
اینست که اگر بدیدهٔ راست بین نگریسته شود دانسته
خواهد شد که در هر گزینی که مردان آب سرد و گوشت
چرب و نان گندم خورده بینی با مردان برنج و پان
خورده فرودینی دست و مشت بیکدیگر درآویزند و گرچه
در شمار از سه یک آنان نیز کمتر باشند باز اگر جز
آنچه روی داد آشکار میشد مایهٔ شگفتی می بود
باری آن لشکر درانی فرارسید و از دو سوی دشمن را
در بر و بکار گرفت که یکایک هراته گان که با دشنه

عالمگیرِ دوم

و قداره و کارد و شمشیر گرم پیکار بودند پشت بجنگ
دادند و روی بگریز نهادند و زمین رزمگاه از پشته‌های کشتگان
ایشان سیاه گشت وهواسراو پهلوی بهاو بیک زخم
کاری بر خاک افتاد و بهاو بر اسبِ تازیِ تازه دم تیز رفتار
سوار شده درباره رهانیدنِ زنانِ پرده‌سرای خود پیغامی
به ملهر راو هلکر فرستاده از میان دررفت و در دم ناپدید
شد

افغانان تا شش فرسنگ گریختگان را دنبال کرده بهرکه
دست یافتند بخاکش سرنگون ساختند و آنانکه از دو
ایشان جان بدر بردند از ستمهائی که کرده بودند بدست
کینه‌خواهی دهگانان از پای درآمدند
شمارهٔ بزرگی از زن و بچه و مردانِ همراه که دهِ پانی پت
را پناه گرفته بودند افغانان درآنشب ایشان را گرفته بامدادان

همه را بیرون آوردند و زنان و بچه‌گان ایشان را به بندگی درمیان خودشان بخش نموده مردان‌شان را میان رده‌های خود واداشته بازی‌کنان گردن زدند و پس ازآن سرهاشان را فراهم آورده روبروی چادرهای خود آویختند

کشتهٔ وسواسراو پیدا شد افغانان میخواستند آنرا ازآنروی که کالبد پادشاه بدکیشان بود بنگاه آگنده به افغانستان برند شجاع‌الدوله و سرداران روهیله از احمدشاه خواهش نمودند که آنرا به هندوان دهند که بسوزانند

تن بی‌سری هم اندکی دور از رزمگاه پیدا شد که آنرا ازآن بهاو پنداشتند

احمدشاه شنید که جنگوجی سندیا را یکی از افسران

درانی پنهان کرده است و ابراهیم خانِ گاردی نیز زخمی
درمیانِ گرفتاران است فرمود تا هردو را به پیشگاه آورند
شجاع الدوله میخواست هردو بخشیده و آزاد
شوند مگر آن دشمنی که نجیب الدوله با سندیا داشت
او را بکشتن داد
گاردی را همه گفتند چون او مسلمان بود و برای
بیگانگیشان با برادرانِ هاوشیِ خود جنگ نمود روا نیست
از کشتنِ او کاری نیست پس او را بدستِ شاه ولی خان
سپردند و او پس از یکهفته که سرزنشهایِ گوناگون از
بزرگ و کوچکِ افغانان شنید بمرد گویند در زخمش
زهر بکار بردند
بیگدلی همه داستان سرایان از مراته در آن جنگ
کمتر از دو سد هزار تن کشته نشد

از سرداران و لشکریان ایشان بجز ملهر راو هلکر که زودتر
از همه گریخت و بهانه اش این بود که آن کار را بفرمان
بهاو برای دربردن زنانه اش کردم) و نانا فرنویس
که در هنگام گریخت و مهاجی سندیا که در همه زندگی
از زخم آن جنگ لنگ ماند و همین خانهٔ سندیا
که اکنون بر پا ست بنیاد گرفتهٔ اوست و از آنانکه
در دهلی مانده بودند تنی جان بدر نبرد و چون آن آگهی بمراته
ستان رسید خانه نبود که از مراته باشد و آواز زاری
و شیون ازش بلند نشود و کسی نبود که از مراتی
مراته باشد و ازبرای رود یا خویش یا دوست و
یار خود سوگوار نباشد
این شکست که از تباهی آن لشکر در دلهای آنگروه
راه یافت همه شان را از اندیشهٔ بزرگی و پادشاهی

عالمگیر دوم

بینداخت چنانکه هرچه زمین و کشور که در هندوستان بدست
آورده بودند همه را واگذاشتند
آنچه بیشتر از آن رویداد مایه دلشکستگی و پریشیدگی آن
گروه شد مرگ بالاجی راو پیشوا بود که چون از دشواریهائی
کار مرات بشنود برای یاری آنها با لشکر آهنگ هندوستان
نمود و پس از آنکه بکناره های گوداوری رسید آن آگهی
جانگاه را بشنید و با دلی پرخون و گونه دیگرگون روی
به پونه برگردید و چون بدان شهر رسید در بتخانه که خود
برکنار آن بنیاد نهاده بود از رنج بار جدائی فرزند
او و برادره سبکدوش شد و گرچه پس از او ۱۱۷۴ / ۱۷۶۱
دو سه پیشوا پاگرفتند مگر اینکه کاری که کار ۱۱۸۶ / ۱۷۷۲
باشد از پیش نبردند و بهمین گونه چراغ خانه مرات یکباره
فرومرد جز آنکه برخی سرکردگان ایشان پس از چندی

داستان ترکتازان هند

سالاری افسران اروپائی و لشکرهای آراسته بیشتر آنچه را
[illegible] هنگام از دست داده بودند و اویارانه بچنگ آوردند
رشتهٔ همدردی بزرگان مسلمان نیز ازمیانجا
روی بگسستن نهاد

احمدشاه پس از آن فیروزی سترگ بی آنکه از آنچه
بچنگ آورده سودی برگیرد عالی گوهر فرزند نخری عالمگیر دوم
را پادشاه دانسته بکشور خویش برگشت (۱۱۷۴ [illegible] و ۱۷۶۱ [illegible])
و دیگر دست اندازی بکارهای دهلی ننمود و گرچه عالی گوهر
و یکدو پشت دیگر پس از او نام شهنشاهی بر خود
یافتند مگر خود نقش رویدادهای آن روزگار گواهی میدهد
که خاندان تیمور بر عالمگیر دوم انجام یافت چنانکه اینک
برخی از آنها نگارش میابد

شاهِ عالمِ دوم

احمدشاهِ درّانی پیش ازآنکه از هند بیرون رود تختِ دهلی را به شاه عالمِ دوم که جانشینِ عالمگیرِ دوم بود واگذاشت و چون آن شهنشاه آن هنگام را در سوائهٔ بنگال با (نوابِ) آن کشور و انگریزان بجنگ بپرداخت فرزندِ او شاهزاده جوان بخت را بجایِ او برداشت و شجاع الدوله را دستورِ نخستین و نجیب الدوله را (امیرالامرا) و سپه سالارِ او ساخت و سفارشِ هریک را بدیگری نموده نجیب را فرمود که در تختگاه بماند و نگهبانیِ شهر و شاهزاده جوانبخت را نموده شاهِ عالم را از عظیم آباد بآرامگاهِ شهنشاهیِ خود بخواند

شجاع را نیز دریاریِ نمودنِ آن پادشاه و آوردن و رسانیدنش به تختگاه اندرزها داده هریک را بنوازشها

شاهانه بنواخت از نیروی نجیب در دهلی ماند و شجاع الدوله
روی به اود نهاد و سری بدآنجا که کشورِ خودش بود
کشید همهٔ کارکنانِ مراته را که هنوز در میانِ دوآب بفراهمی
باج میپرداختند از آنجا بدر کرد و بسوی بنارس
کوچ نمود
شاهِ عالم که از عظیم آباد راه افتاده بود در بیرونِ آن
شهر باو پیوست پس هردو باهم از آنجا آهنگِ الهآباد
نموده در جاجو اردو برافراشتند (۳۰ ماهِ ۱۲) و تا نوغان بارش
بسر رسید همانجا ماندند بازمانده مراته را از آن خاکها
بیرون کرده کسانِ خود را بجایشان برگماشتند آنگاه
بسوی کالپی خرامیده آنجای را از چنگِ گماشتگان
مراته بیرون آورده از آنجا به بوندیلکند رفته | ۱۱۷۵ / ۹ ماهِ ۴
جانسی را درمیان گرفتند | ۱۷۶۱ و / ۳۰ ماهِ ۱۰

شاهِ عالمِ دوم

سردارِ مراته که برآن دژ دست داشت چندی پایدار
نموده سرانجام تاب نیاورده بدست داد (۵ ماهِ ۷)
اگرچه کارهای کشور تا جائی که مانده بود همه از
دست شجاع الدوله انجام میپذیرفت مگر فرجامهٔ دستوری
با خامه‌وانِ گوهرنگار بدستورِ هند در بیست و چهارم
ماهِ هفتم یاو داده شد
پس آغاز کردند بفراهمی سامانی که برای گرفتن بنگاله
بس باشد مگر پیش از آنکه دست بکار زنند محمدقاسم‌خان
(اورا عالیجاه نیز میگفتند) در بنگال از انگریزان شکست
خورده بایشان پناه آورد و آن شاه و دستور اورا
همراه گرفته روی بجنگ انگریز نهادند و پس از
کشمکشهای بسیار در جنگی که آنرا بکسر نامیدند
شکست خورده بیش از آن پایداری نتوانستند کرد

١١٧٧
١٧٦٤ ق
۲۳ ماهِ ۱۰

و شهنشاه آن هنگام را بهبودیِ روزگارِ خود را در آن دید که تا چندی خود را زیرِ سایهٔ نگاهبانیِ انگریز کشید شجاع الدوله نیز ده ماه پس از آن جنگ
۱۱۷۸
۱۷۶۵
ماه ۸
چنان پیمان نامهٔ دریگانگی با گماشتگانِ سرکارِ کمپانی بست که از روی آن دستوریِ او در دربارِ شاهی و دارائیِ او مرکشورِ اود را پذیرفته شد
چون انگریزان در آن روزها که پادشاه را در پناهِ خود دیدند دستِ رسائی بر کشورِ بنگال گشاده ساخته بودند از آن روی تا میر جعفر خان بمرد فرزندِ کهترِ او را دارایِ بخت و تخت او نموده فرماندارِ بنگال و بهار و اوریسه نمودند و خودشان در همان ماه و سال که با شجاع الدوله پیمان بستند دیوانِ او شدند و آمدنیِ اله آباد و کره که انگریزان از شجاع الدوله گرفته بودند بنامِ پادشاه شد

و او آنرا سرمایهٔ گزرانِ خود ساخته باندیشهٔ اینکه آنگروه
لشکر فرستاده اورا بتختِ نیاگانش خواهند نشاند
امیدوار ماند
ازآنسوی شاهزاده جوان بخت پای تخت را ازدست
نداد وچون او خردسال بود سرتاسر کار وبارِ کشورداری
بفرمانِ نجیب الدوله میگزشت و او با همهٔ سرجنبانان
از رفتارِ خوشی که داشت کنار آمد بجز باسیوراجمل
راجهٔ گروهِ جات که کارش بناگزیر بااو به پیکار کشید
سیوراجمل ازآنروی که درآن روزگار ازبیشتر
راجگانی که گرد وبرِ دهلی زمین داشتند بزر و لشکر و خرد
و هوش بیش بود باآنکه سرانجام کارِ مراته را بدانگونه
از دستِ لشکرِ درّانی بچشمِ خود دید بازپس از
رفتنِ او از شاه عالم و پسرش که دست نشانده

او بودند پروائی ننمود و فرمانروائیِ نجیب‌الدوله را نیز بچیز
نشمرده دژبندِ اکبرآباد را پولِ هنگفتی دمجا داده آن دژ را
بی جنگ از دستِ او بچنگِ خود گرفت و دست
اندازی به نشیمنِ بلوچان کرد
بدینگونه که در روزگارِ محمدشاه از میانِ بلوچانی که از پیش
در فرخ نگر زیست میمنودند کامگارخان نامی بیاریِ
بختِ بلند و رهنمونیِ خردِ ارجمند بپایهٔ بزرگی رسید
و بیشترِ هنگام را از سوی کارفرمایانِ دهلی بکارِ فرماندهی
پانی پت و (فوجداریِ) گرد و کوره و دیگر چاکریهای شهرگ
میپرداخت و در هشت فرسنگیِ دهلی دژِ استواری
ساخت که آنرا بهادرگر نامیدند پس از مردنِ او که
میانِ فرزندانش غوغا بلند شد سورجمل خودی بمیان
انداخته بلوچان را پس نشاند و ریواری و فرخ نگر

را از ایشان بستید

بهادرخان که یکی از چاکران او و بجایگاهِ او رسیده بود
در روزگارِ نجیب‌الدوله بر بهادرگر دست داشت و سوبرحمل
آهنگِ گرفتنِ دژِ او نمود و چون دید که او از آرزوی
که خود را به نجیب‌الدوله بسته بود از او یاری خواست
و پاسخی نشنید چنان دانست که از رهگذرِ بزرگیِ خودش
هراسی در دلِ نجیب‌الدوله راه یافته و خواهشهای
هر ده رنگ دار آغاز نمود

از آنها یکی اینکه (فوجداریِ) گرد را باو واگزارند

نجیب‌الدوله نخست با او از درِ نرمی درآمده یکدوتن از بزرگان
را برای دلجوئی و استوار داشتنِ رشتهٔ دوستی نزد
او فرستاد و چون او بجز سخنانِ سخت و درشت پاسخ
نداد و در فراهمی سامانِ جنگ پیشدستی نمود ناگزیر

بآهنگِ پیکارِ او با لشکر از دهلی برآمد و سرآهنگِ او که
از لشکرِ سورجمل شکست خوردند هنگامِ گریز سورجمل را
برکنارِ راهِ خود دیدند که با چند تن از نزدیکانِ خود سواره
ایستاده میخواهد جایِ درستی برایِ لشکرآرائی بدست آرد
پس او را شناخته براو ریختند و با شمشیرهایِ تیزش
پاره پاره نمودند

در شناسائی بنیادِ گروهِ جات و گواسِ سورجمل

جات ها تیره بودند از سرایِ سودره هایِ هندو که برکناره هایِ
آبِ سند زندگانی مینمودند
در پایانهایِ روزگارِ اورنگزیب در سرزمینی که میانِ
آگره و جیپور بود نشیمن گزیدند
سرکردهٔ آنها چوراَمن راهزنی را پیشه کرد و چون درازتر دستها

از رهگذرِ لشکرکشی‌ها که اورنگزیب برای جنگِ دکن
مینمود بیشترِ راه‌های هندوستان از آسایش افتاده
بود او را چنان هنگامِ خوبی بدست آمد که بویژه از
زدنِ گنجینه‌ها و ساز و سامانی که از هند به دکن میرفت
دارای سرمایهٔ توانگرانه شد و بهرتپور را شهرپناه
و باره و آبام استوار ساخت و بالاگرفتنِ کارِ
مرهته که اندیشهٔ پادشاهانِ هند را بسوی خود کشید
مایهٔ آن گشت که نیروی آن گروه آزادانه رو
به بلندی نهاد و چون از رهگذرِ هم‌اندیشی و همبستگی
جنبشِ هریک از آن دو انگیزهٔ سودِ دیگری بود از همان
که مرهتگان نخستین بار از رودِ چنبل گذر نمودند رشتهٔ
دوستی و یگانگی میانِ آن هردو پیوند یافت و میتوان
گفت که یکباره هیچ گاه گسسته نشد و گرچه گاه گاهی

از سپهبدانِ مسلمان و هندویِ شهنشهی گوشمال هم یافتند مگر هرگز چنان نشد که چراغِ خانهٔ تنومندیشان یکباره فرومیرد تا آنکه روزگارِ بزرگیِ آن گروه به سورجمل رسید و او آبِ تازهٔ بر رویِ ناموریِ ایشان باز آورد

سیوراجمل راجهٔ بود که درمیانِ گروهِ جات مانندش هستی نپذیرفت و با آنکه تنگ چشم و کنسک نبود و دهش و بخششی فراخورِ جوانمردی و دلاوری داشت باز بروشنائیِ خردِ دوربین خداوندِ آمایه اندوخته شد که چندین دژِ استوارِ بنیادِ بلندنهاد آباد نمود و چون کار افتاد بهاو را در تنگنایِ سنگرِ پانی‌پت بدادن یک کرور روپیه (چهار کرور تومان پولِ ایران) کمک کرد گویند دوازده هزار اسبِ بادرفتار در پایگاه داشت و دوازده هزار مردِ کاریرا که هنرهایِ سواری

شان آموخته بود اسب و ساز از خود میداد چنانکه هیچیک
از راجگانِ همگاه را با او تابِ ایستادگی و یارای برابری
نبود چه از داشتنِ اینگونه سامانِ آمادگی گزشته بیشتر
جنگها را بزورِ اندیشه و هوشیاری و زر از پیش میبرد
و در دور داشتنِ سپاهِ خود از سرزمینِ گزند و درنگاههای
تنِ خود و نزدیکانِ خود در پهنه‌هایِ نبرد آنمایه پیش‌بینی
هایِ ژرف بکار میبرد که در کمتر هنگامه چنان میشد که بادِ
فیروزی پرچمِ درفشِ او وزد و بجانِ ده تن از لشکریانِ
او زیان رسد مگر با اینهمه پیش‌بندیهایِ نغشی چون روزش
بسر رسید در روزِ رزم دور و تنها ماندنِ خود را از سپاهِ
خویش پسندید و دشمن را در روبرویِ خود ندید و بزخمِ
تیغِ بدخواه پارچه پارچه گردید
پس از او فرزندِ مهترش جواهرمل جایش را بگرفت

و رگِ کینه‌توزیش بجنبش آمده پولِ درستی به ملهر راوِ
هلکر فرستاده او را بیاریِ خود خواند و بهمپائیِ او با دلی
پر از کینهٔ نجیب‌الدوله باهنگِ خونخواهیِ پدر لشکر
به دهلی کشیده آن تختگاه را درمیان گرفت
نجیب‌الدوله پس از سه‌چهار ماه پایداری با آن زبانی
که همیشه اورا بهرسو که میخواست میکشید به میانجیِ رَجه
دلیر سنگ پخته توی کار آورد و او جواهرمل را با نجیب‌الدوله
آشتی داده از گردِ دهلی برخاسته به مالوه برگشت و نجیب‌الدوله
و جواهرمل بیرونِ دهلی باهم دیدن نموده هریک بجایگاهِ
خود رفته آرام گرفتند { ۱۱۷۶ و ۱۷۶۴ } این نخستین بار بود که مرا‌ته
پس از جنگِ پانی‌پت باز پایِ لشکرشان به هند
بازگشت
پنج سال پس از آن دوباره لشکری بسرکردگیِ

ویساجی کشن و مهاداجی سندیا و راجپندرکشن بر سرِ شاهزادگان
راجپوت فرستادند و باز بختشان سری برداشته ۱۱۸۲ / ۱۷۶۹
راجپوتان و جاتان پیش از رسیدنِ آنها کمزور شده
هر دو شکارِ آنگروه شدند

بدینگونه که جواهرمل پس از آشتی با نجیب‌الدوله با راجپوتان
درانداخت و با آنکه سمروی فرنگی را (که نخست از یاران
میرقاسم خان بود و او را از کجهادی بدستِ شجاع‌الدوله
داده باو هم کجباخت) با توپخانهٔ فرنگی و چند هزار
تفنگ بسوی خود کشید و سپاهِ آراستهٔ پدر را نیز
در دست داشت بازکاری نساخت از راجپوتان شکست
خورد و پس از چندی مرد و بر سرِ جانشینی میانِ برادرانش
غوغای خونریزی برپا شده تنومندیِ خانهٔ سورجمل از میان
گم شد

مراتگان پس از بازیافت باژ از راجپوتان چون یکنونه
برادران جواهرمل آگهی یافتند در سال دیگر بخاک آنگروه
در آمده در نزدیکی بهرتپور با آنها جنگ نموده شکست شان
دادند و پس از آنکه سرتاسر بنگاه شان را تالان نمودند
ده لکروپیه پول و پنجاه و پنجلک نوشته از ایشان گرفته
از سرزمین شان دست برداشتند مگر تا پایان نونهان
بارش را دردیک بینداختند
نجیب الدوله که شیرازهٔ ازهم پاشیدهٔ آنگروه را دوباره
بهم بسته و بنزدیکیهای دروازهٔ خانهٔ خود پیوسته دیدسخت
بترسید و با ایشان راه پیک و پیام دوستانه بگشود
ویساجی باخرمی فراوان میخواست گرد دل
نجیب الدوله برآید راجهندر و سندیا تن درنداده گفتند
اکنون آن هنگام رسیده که ما دود کینهٔ دیرینه از

دودمانِ روهیله برآریم نه اینکه با بزرگ شان گرده دوستی
بربریم پس درآن باره از پیشگاهِ پیشوا داوری خواستند
پیشوا براین زمینه که نجیب الدوله با مراته هرگز
دوست نخواهد شد بر گفتارِ آن دو تن آفرین گفت
و چونکه پیشنهادِ آهنگِ مراته بود که پادشاه را از
زیرِ نگهبانیِ انگریز بسویِ خود کشد و آن کار درآنگاه بی
دوستیِ نجیب بدشواری چهره میپذیرفت اندیشهٔ ویساجی
پسند افتاد مگر بیش ازآنکه پیوندِ دوستی میان آن
هردو بسته گردد نجیب الدوله بیمار شد و اوکه
نجیب گره را خوش کرده بدانجا روی نمود و در راه
فرو شد

۱۱۸۴ ۱۲ ماه ۶
۱۷۷۰ ف ۱۷ ماه ۱۰

فرزندِ مهترِ او ضابطه خان بزودی خود را به دهلی رسانیده
جایگاهِ او بگرفت

چون شاه عالم چهار سال پیش از آن نامها بمرآته نوشته بود و در آن روزها آن کار را تازه کرد میتواند بود که از رهگذرِ برخی گفتگو که درمیان آمده بود مرآته پس از نجیب الدوله بگرفتنِ دهلی که چندان دشوار نبود نپرداخت و بسوی روهیلکند همی تاخت

سرجنبانانِ روهیله سر و گوشی نه جنبانیدند و مرآتگان دست بتاراجِ زمینهای ضابطه خان گشاده ذُرِ آراسته آبادِ اتاوه را با همهٔ آبادانیهای میانِ دوآب بجز فرخ آباد در اندک روزی بی آنکه کسی جلوِشان درآید بچنگ آوردند

آنگاه بنگاکِ کوره درآمده شجاع الدوله را ببادِ خواهشهای گزاف گرفتند چنانکه از همین یکی لرزه بر اندامِ خوددارِی انگریزان افتاد و برای آنکه برابرِ یورشِ آن گروه پایداری

توانستند گروِ خود را آماده ساختند

شجاع الدوله رشتهٔ پیک و پیام را با انگریزان از
دست نداد با آنکه پادشاه در پناه گرفتنِ مراته پای سخت
نمود و هرچه بزرگان انگریز در پرهیز از آن کار او را اندرز
نمودند و بدفرجامیِ گسستن از خویشان و پیوستنِ بآن
گروه را آشکار کردند سودی نبخشود

در آن میان نقدانِ بارش فرارسید و مراتگان روهیلکهند
را واگذاشته به دهلی درآمدند و همهٔ جاهایِ شهر را
بدست گرفتند بجز دژِ بالا را که چون نشستگاهِ شاهزاده
جوان بخت بود دست بدانجا نزدند و با او چاکرانه پیش
آمدند

ضابطه خان با آن پدرکشتگیِ کهنی که میانِ مراته و نجیب الدوله
بود بیش از آن بودنِ خود را در دهلی درست ندید

و پیش از آنکه همدر انجا کار بجایِ نازکی رسد آن تختگاه را بهمراهان گزاشته باهنگِ سهارنپور و نجیب گر که خوابگاهِ پدرش بود جنبش نمود

درآمدنِ شاه عالم بیاریِ مراته به دهلی و نشستن بر تختِ نیاگان خود

شاه عالم که از دیرباز بی آنکه از بلندیِ جایگاهِ شهنشهی و ارجمندیِ آن پایهٔ والا هیچ آگهی داشته باشد همین برایِ آنکه چون نیاگانش پادشاه بوده‌اند او نیز باید چنان باشد آرزویِ خسرویِ گریبان گیرِ اندیشه اش شده بود پس از مردنِ نجیب الدوله دیگر تابِ جدائیِ دلدارِ دیرین نیاورد و چون انگریزان هم از نخست کارِ شان ست و بی بنیاد و بی پا نبود و بی گزرگاه به آب نمیزدند و در کار و بارِ گیهانی مانندِ دیگران شتاب زده نبودند و پیمان

شکیبائیِ شاه عالم نیز لبریز شده بود با آنکه از کونسلِ کلکته ایلچیِ ویژانی به اله آباد نزدِ او رسیده اورا از پیش و پسِ همهٔ کارها بیاگهانید باز دست از دامنِ مراته برنداشت و همراهیِ انگریزان را واگزاشت

آنگاه با مهاداجیِ سندیا دیدن نموده بیدرنگی او باردویِ ویسا جی درآمد و بپرتوِ او پایِ تختِ نیاکان خود را زیورِ تازه بخشیده پای بر اورنگِ خسروی نهاد و دژِ بالا را بدستورِ پادشاهانِ پیشین آرمش گاهِ پادشاهی ساخته از درآمدن بپرده سرایِ شهنشهی بی اندازه شادمان گردید عبد الاحد خانِ کشمیری را نگهبانِ کارخانه جاتِ شهریاری گردانیده خود بکامرانی پرداخت

۱۱۸۵ ماه ۲۳
۱۲۷۱ انجام ماه ۱۲

میرزا نجف خان از گرفتنِ دوستانِ بخرد و فزودنِ یارانِ دلاورِ کاردان که شیوهٔ همیشهٔ او بود دمی نیاسوده

ازآن روشِ والاکارش بالاگرفت
این مرد از خویشانِ میرزا محسن برادرِ صفدرجنگ و از
فرزندانِ آن نجف خان بوده که در ایران پایهٔ (صدرالصدوری)
داشت و پس از صفدرجنگ با فرزندش شجاع الدوله
نساخت و به چنبرهٔ دوستانِ میرقاسم خان درآمد و چون
او از انگریزان شکست خورده پناه به شجاع الدوله برد با او
همراهی نکرده خود را بپادشاه رسانید
سرتاپای کارهای او گواهی میدهد براینکه مردِ دلیر تهمتنِ فرزانه
بوده چنانکه کاریرا که بایستی پادشاه پیشهٔ خود کرده باشد
او پیش گرفت و چندان دیر نکشید که پادشاه نیازمند
یاریِ او شد
بدینسان که چون پادشاه به تختگاهِ خود درآمد هرانگانیرا که هنوز
در هر بوم ضابطه‌خان بودند نخواند و آنها بنزدیکیِ آن شهر

رسیده ازروی آن تنک آوندی و پست منشی که در سرشت فرومایگانِ راهزن است خواهشهای بیرون از اندازه و هنجار کردند و در بازیافت آنها سخن را بجائی رسانیدند که پادشاه هوشش از سرش بدررفت و پندهای گرانمندِ انگریزانش بیاد آمد مگر اینکه کار از کار گزشته بود

درآنمیان ضابطه خان خودی از میان دور انداخته بود و پادشاه از رنجشی که از مراته یافت دلش میخواست که هرچه میشود بشود مگر او ازچنگ آن گونه دوستانِ بی پردهٔ چشم سفید رهائی یافته چهرهٔ ناخوشِ شان را ننگرد و آوازِ ناسازِشان را نشنود ازینروی رازِ دلِ خود را با بزرگانِ بارگاه درمیان نهاده چاره جوئی نمود

چون آتشِ رشکِ میرزانجف خان از رهگزرِ بهادری

و دلاوری و کارشناسیِ او سینه‌هایِ دیگر بزرگان را
که همه بزدل و ترسو بودند برافروخته بود همه خاموش ماندند
چه میدانستند که نجف بجز جنگ که مایهٔ تباهیِ او خواهد شد
کاری نخواهد کرد و آن همان بود که آنها میخواستند
نجف خان شهریار را از رهگذرِ مراتهٔ اندوهگین و برآشفته
دیده گزارش نمود که باکی نیست من میروم و آنها
را گوشمال داده بسزا میرسانم و با ساز و سامان و
لشکریکه داشت به پیشبازِ آن مردم از دہلی برون شتافت
هنوز راهی نه پیموده بود که آگهی یافت که او
خود در شهر سرگرمِ فراهمیِ سامانِ نبرد بود که حسام‌الدین
خان و عبدالاحدخان و دیگر بزرگانِ بدخواهِ نادان پنهان
از او پادشاه را در تنهائی گیر آورده چیزهائی باو شنوانیدند
که او باآشتی با مراتهٔ گردن نهاد و از آنسوی مراتگان

را از نیکخواهی خودشان و دشمنی نجف خان آگهانیده
بفرمان شاه بشهرشان درآوردند و بزرگانشان به پیشگاه
خسروی باریاب شده آشتی هم نمودند پس دودِ ناخوش
از مغزش برآمده بشهر برگشت و در خانهٔ خود نشست

شاه ببیدآموزی حسام الدین خان فرمود تا زیرا
که گفته بودند مراته دهند بر سر نجف خان نوشتند و بدست
مراته دادند که از او وارهانند و بجز این هرچکشی که بزرگان
توانستند برای او نزد مراته زدند تا آنها پیغامهای سنگین
باو فرستاده بسخنان درشتش ترسانیدند مگر اینکه همه
در برابر او بادی بودند و کوهی زیرا که پاسخ آنها پرواکی
بود و بس
نجف با آنکه بیش از نزدیک چهار سد تن از یاران
دلاور همدم با او نمانده بود تن بزبونی درنداد و مردانه برای

کشتن و کشته شدن بپا ایستاد

چون چند روز بران کشمکش و آمدوشدِ پیکها گزشت
و دانسته شد که از او یکپول بیرون نیاید و اگر پلی
بفشرند تا چند هزار تن از مراته کشته نگردد دستگیر
نخواهد شد با او در دوستی کوفته خواهشمندِ دیدارش شدند
و سخنانیکه دلاسائی اورا دستاویزِ سترگی تواند شد با او
درمیان آوردند و او با همهٔ یارانِ خود همه تن آراسته
به افزارِ جنگ روی باردوی مراته نهاد
تکوجی تا آمدن اورا شنید از هواریِ خود بیرون شتافته
تا دور اورا پیشباز نمود و از آنجا او را بسراپردهٔ خود
آورده بر چارباشِ خود نشاند و در گرامیداشتنِ فرودگاه
او بهیچروی خودداری ننموده پس از گفتگوهایِ دوستانه
به پیشکشهایِ شایسته از خودش خشنود ساخت

پس از آن بزرگانِ مراته سفارشِ او را بپادشاه نموده خود نگاهبانِ آبروی بزرگیِ او شدند و از فرخیِ مردانگی و دلیری دوشمانِ آنچه بزرگانِ بدخواه در بارهٔ او اندیشیده بودند آشکار شد

روی نمودنِ شاه عالم بهمراهیِ میرزا نجفخان و مراته بجنگِ ضابطه خان

چون شاه عالم از پیش دلش از ضابطه خان و پدرش نجیب الدوله رنجشِ پرزوری داشت در پیندم که مراتگان آمادهٔ ستاندنِ کینهٔ دیرینه از او شدند و میرزا نجف خان نیز آن جنبش را نکو شمرد خوشنودیِ خود را در آن کار آشکار نموده همراهیِ آنان را برگزید و چون یکدو روز راه در نوردیدند نجف خان و مراته شاه را گزاشته خود ره گرای سویِ سکرتال شدند که ضابطه خان در آنجا باره نشین

گشته بود

ضابطه‌خان در همانَدم که از آهنگِ آنگونه دشمنِ تنومند شنید از همهٔ بزرگانِ افغانِ روهیله یاری جست و چون سردارانِ آن گروه با لشکرِ خود بکمکِ او دررسیدند لشکریانِ خود را جابجا بسوی بالا و از آن سردارانِ بکمک آمده را بسویِ پایینِ رودِ گنگ بر سرِ گزارها نشانید که دشمن را نگزارند از آب تاشود و خودش در سکرتال که بر کنارِ دیگرِ رود وروبرویِ میانِ آن ردهٔ نگاهبانان افتاده بود نشست

مهاداجی سندیا با نجف خان سوار شده برایِ آنکه پی را به گربه گم کنند از روبرویِ آن گزارها که در دستِ افغانان بود گزشتند و چون آن درازنا را بریدند سرِ اسب را برگردانیده رسیدند بگزاری که

شاه عالم دوم

نگاهبانش باندیشهٔ آنکه باین گزار نخواهند زد پراگنده
شده برای دیدنِ دوستانِ خود بگزارگاه های دیگر رفته
بودند و بچالاکی تاب زدند و تا بکنارهٔ دیگر نزدیک شدند
افغانان آگهی یافته خود را رسانیدند و دردم آغازِ پیکار
نمودند
نجف خان زنبورکخانهٔ خود را که درآب همراهِ خود داشت
از همانجا فرمود تا بلشکرِ افغانان که بر سرِ گزار داشتند
بستند و به تیرهای نخستین دو سه تن از سردارانِ
نامورِ افغان سرنگون شدند
همین که افغانان روهیله سردارانِ خود را افتاده دیدند
کاریکه کردند جز این نبود که دستِ تاراج بسامانِ ایشان
گشادند و این آگهی بافغانانِ دیگر که بر سرِ گزارها
بودند رسیده همه با سردارانِ زندهٔ خود همانگونه

داستانِ ترکتازانِ هند

رفتار نموده باهرچه بدستِشان افتاد پراگنده شدند تا
جائی که خودِ ضابطه‌خان نیز یکایک تنها ماند و خواسته
و اندوخته‌اش ببادِ یغمای لشکریانِ خودش نابود گشت
و او با چندی از سرهنگانِ خود که آنان نیز درین بدبختی
انباز بودند جایِ خود را رها کرده بخاکِ شجاع‌الدوله پناه‌برد
و مرانه درچند روز باپایانِ آسانی بی‌آنکه یک سوار دربرابرش
آید بر همهٔ آبادانیهایِ ضابطه‌خان دست یافت
شجاع‌الدوله درهمگی آن روزهایِ گذشته پیوستگیِ
رشتهٔ نامه‌نگاریرا با مرانه از دست نداد و چون هم
خودش و هم پدرش همیشه دل پری از دستِ روهیله
داشتند و درآرزویِ گرفتنِ کشورِ ایشان میزیستند
هنگامِ تاختنِ مرانه بر ضابطه‌خان برای آنکه چون آب
گل شود آمادهٔ ماهی گرفتن باشد درکشورِ خودش

در کشورِ خودش خاموش نشست و پایهٔ دستوری
بزرگ دهلی را که بنامِ او بود به بهانهٔ آنکه با برتری داشتنِ
مراته از آن خویش نیست بخود نگرفت و شکیبائی
را کار بست تا آنچه دلش میخواست مراتگان هویدا
ساختند و او ضابطه خان را بیچاره و دیگر بزرگانِ
روهیله را که از حافظ رحمت خان دانشمندتری نداشتند
درمانده دیده ایشان را نخست با مراته آشتی گونهٔ
داد و پس از آن بهمراهیِ انگریزان خودش با آنگروه
بجنگ ایستاد

حافظ رحمت خان بگلولهٔ توپ از پا درآمد و سرتاسر
کشورِ روهیله بچنگِ شجاع الدوله افتاد

ضابطه خان درآنمیان میخواست بمیانجیِ تکوجیِ هلکر هم
سرزمینهایِ از چنگ رفته و هم پایهٔ خود را که در دربار

داشت دوباره بدست آرد مگر اینکه پادشاه سفارشِ بلگر
را درآن باره وازد و نزدیک بود که بر سر همان باز
میانِ هراته و نجف خان بهم خورد و یساجی که مردِ خردِ بسندی
بود نگزاشت که کار بجایِ بد کشد و برایِ آنکه میان
سردارانش که بیشترشان جویای جنگ بودند ناگواری
زاییده نگردد آن داوری را به پونه انداخت نگریستن آنکه
آن نوشته بپایِ تخت هراته رسد هماوردای پیشوا
درگذشته بود و بازگشتِ همهٔ مراتگانیکه در هند بودند یکی
از کارهایِ ناگزیری شد پس رشتهٔ دوستی را با میرزا
نجفخان بتازه استواری داده چون دیگری را شایستهٔ
نیابتِ خود ندانستند کارهایِ هند خود را باو واگزاشته سپارشش
را به شهنشاه نموده راهِ دکن را پیش گرفتند

۱۱۸۶ ه
۱۷۷۳ ع } میرزا نجف خان که با پروهٔ بسیار و خواستهٔ

فراوان به شاهجهان آباد رسید بیشتر از پشت گرمی دوستی
مراته نیروی دلاوریش را افزایش نمایانی پدیدار گشت
وگرچه از دشمنی و درازدستی بزرگان دربار بویژه حسام الدین خان
و عبدالاحدخان که پادشاه را پیرو گفتار یا خود یار فرمانبردار
خویش ساخته دشمن جان او بودند پروائی نمیشمرد ولی
چون سستی و خانه نشینی که ویژهٔ زنان است مانند دیگران
با سرشتش آشنا نبود پادشاه را بازبانیکه میدانست براه
آورده دستاویزی ازاو گرفت که (صوبه) اکبرآباد و زمینهای
گرد را که از خامه رو او بیرون و در دست جاتان است
برای خود بگیرد و لشکری بجز آنکه داشت از مردم بازار
وکسان بیکار که جویای نوکری بودند بهم دستی گردکرده
بیرون شتافت
برادر جواهرمل که راجهٔ آن گاه گروه جات بود سمروی

جرمن را با شش هزار پیاده و توپخانهٔ نوآموز و چند هزار سوارهٔ آراسته که پدرش سیوراجمل آماده ساخته بود به پیشبازِ او فرستاد

آن هردو سپاه در نزدیکیهایِ جالیسر بسویِ شاهراهِ اکبرآباد بهم رسیده ردهآرایِ ناورد شدند لشکرِ نجفخان سوارهٔ جات را از پیش براندند مگر چون بیشترِشان نیازموده بودند از یورشهایِ بیجائی که بر پیادهٔ سمرو بردند از آتش افروزیِ توپ و تفنگِ آنها که بآیینِ فرنگ جنگ میکردند بسیارِشان بخاک افتادند و بر بازویِ چپِ نجف خان نیز زخمی از گلولهٔ تفنگ رسید

نجف خان از اسب فرود آمده به چستی زخمِ خود را بسته سوار شد و با سوارانیکه نزدیکش بودند پشت بیاریِ کردگار داده دل بمرگ و رویِ برده هایِ لشکرِ سمرو نهاد

شاه عالم دوم

و بیک آسیبِ لشکرِ او پای سمروئیان از پیش در رفته
روی بگریز نهادند و در چند دم باز ماندهٔ سپاهِ او که پراگنده
شده بودند فراهم آمده گریختگان را تا راهِ دوری دنبال
نموده بسیاری از لشکریانِ جات را از پای درآوردند
نجف خان بر اکبرآباد دست یافته روز بروز بر نیروی
خود افزود و دژِ دیگ را درمیان گرفت و چون آن از
استوارترین دژهای جات بود یکسال و دو ماه کشید
تا آنرا بگشود و پس از آنکه از انبوهِ سپاه و بسیاری
سردارانِ رزمخواه بهرهٔ فراوان اندوخت از پیشگاهِ پادشاهی
نیز لقب نامِ ذوالفقارالدوله غالب جنگ و پایهٔ (امیرالامرائی)
که پس از مرگِ نجیب‌الدوله هنوز بنامِ پسرش
ضابطه‌خان بود سرافرازی یافت
پسرِ سورجمل نیز که از پیشِ لشکرِ او برخاسته بدژهای

در دست خود رفته بود خواهشمند آشتی شده زینهار یافت
در آنمیان شجاع الدوله بازماندهٔ سرداران
افغان را که از جنگ مراته و نجف خان جان بدر بردند از
پای درآورده سراسر کشورشان را بگرفت و چون کشوران
ایشان همانها بودند که نخست بدست مراته افتاده پس
از جنگ پانی پت بفرمان شاه درّانی میان سرداران افغان
روهیله بخش شده بود و پارهٔ از آنها را نجف خان باز
مراته از ضابطه خان گرفت ازینروی سرزمینهای تازه بدست
آمدهٔ آن هردو سپهبد درهم برهم بودند پس میرزانجفخان
برای یکسوئی آن کار بکشور شجاع الدوله رفت و پارهٔ جاها
که از آنسوی گنگا بدست آورده بود باو واگزاشت و آنها را
که در دست شجاع الدوله و اینسوی گنگا در گرد و بر شاهجهان
آباد و اکبرآباد بود ازو بگرفت

گویند با آنکه بلندیِ دستگاه و شکوهِ بزرگی و جایگاهِ نجف‌خان
بدانسان فرازمند شده بود که تا خودِ شجاع الدوله نیز از آرزوی
که آسایشِ خود را در خوشنودیِ او میدید با او از درِ
چاپلوسی درمیآمد و او را در بارگاهِ شاهی جایستادِ خود
گردانیده دخترِ خود را نامزدِ او کرده بود باز چون نزدِ شجاع
الدوله رسید از آنگونه کورنشی که پیش از آن مینمود چیزی
نکاست نوشته‌اند که همه چیزِ شجاع الدوله خوب بود مگر
در بارهٔ خوبیهایِ پسندیده بپایِ نجف‌خان نمیرسید
آنچه بدتر از همه داغِ چهرهٔ روزگارِ زندگیش
شد سست زبانی و پیمان شکنی بود و چون بر روهیله
دست یافت دربارهٔ بزرگ و کوچکِ آن گروه درازدستی
و ستم را از اندازه بیرون برد و از همین بود که چون
بآرزویِ دلِ خود رسید در آغازهایِ جوانی که روزگارِ

۱۱۸۸ / ۲۲ ماهِ ۱۱ — ۱۷۷۵ / ماهِ ۱

کامرانیِ او بود دستش از گیتی کوتاه شد و پسرش میرزا امانی که او را آصف الدوله خواندند بجایش برآمد

چون نزدیکانِ تختِ شاهی که دشمنِ کهنِ میرزا نجفخان بودند او را بکامِ دلِ دوستانش همسرِ ناز و بزرگی دیدند تا توانستند بخود بپیچیدند و چون بیش از آن تاب نیاوردند برای آنکه برابرِ او میخی تراشند چشم بدور و نزدیک افگنده ضابطه خان را که پس از کشته شدنِ حافظ رحمت خان و دیگر سردارانِ افغانانِ آوارهٔ بی سر و سالار گردِ او فراهم شده بودند برگزیدند و او را برانگیزانیدند تا همهٔ نیکیها و مهربانیهایِ نجف خان را فراموش کرده بدشمنیِ او برخاست و نجف خان با لشکرِ گران آهنگِ گوشمالِ او نمود

چون هردو سپاه روبروی هم رسیدند پس از جنگ
خونریزی که از هردو سوی داد دلاوری دادند شکست به لشکر
ضابطه‌خان درافتاد و با بازماندهٔ تیغ که هنوز هم بیش از ده
هزار تن بودند به دژ غوثگر پناه برد و نامه‌ها به بزرگان
و سرگروهان سیک فرستاده از اوشان یاری جست
بزرگان سیک کمک او کمر بستند و در
اندک روزی لشکر خوبی نزدش فرستادند
نجف‌خان از شنیدن آن آگهی بر سر غوثگر رفته
آنرا درمیان گرفت
روهیلگان پایین دیوار دژ سنگرها برافراشته تا گاه گاه سر
بیرون آمده زدوخوردی مینمودند و شکسته و پریشان
برمیگشتند
شاید ضابطه‌خان نگران کمک پرزوری بود که از گروه

سیک باو برسد که از نجف خان زینهار خواسته باردوی او درآمده اورا دیدن نمود و چون برای گفتگوی آشتی انجمن کردند بر سرِ بندهای آن ناخوش شده دستوری رفتن خواست

نجف خان بی هیچگونه درنگی اورا دستوری رفتن داد و او بجای خود برگشته دوباره آمادهٔ کارزار شد و یکروز با توپخانه و همه لشکریکه از افغانان و سیک فراهم داشت درفشِ جنگجوئی برافراشت

نجف خان نیز با لشکر خود ردهٔ رزم بیاراست و آن روز از بام تا شام از هر دو سوی چنان کوششی هویدا گشت و آنمایه مردم از هر دو سپاه بخاک غلتیدند که آنرا دوهم جنگ پانی پت توانستندی خواند و چون شامگاه همه بجایگاهِ خود برگشتند ضابطه خان از فرجامِ کار اندیشیده

شاه عالمِ دوم

روزِ دیگر کسانِ خود را نزدِ نجف خان فرستاده پوزش خواست و پذیرفته شد و چندی با او بسر برده خواهرِ خود را بزنی نجف خان داد دخترِ خود را بهمخوابگی نجف قلیخان که پسرِ خواندهٔ او بود نامزد نموده از بستگی آن پیوندِ خویشی رشتهٔ یگانگی میانِ آن هردو استوار شد و از میانجی راهبرِ نجف خان او را به (فوجداری) سهارنپور سرفراز فرمود

سوخته شدن مجدالدوله عبدالاحدخان بآتشِ رشکِ ذوالفقارالدوله میرزا نجفخان

عبدالاحدخان باآنکه از پیشگاهِ پادشاهی بفرنامِ مجدالدوله سرفراز شده بود و ازبسکه شاه را فریفتهٔ خود ساخته بود همه کارخانه جاتِ شاهی و نگهبانی ارک و سرکردگی کشیکخانه سپردِ او شده بود و فرماندهیِ کشور نیز از سوی

نجف خان بدستِ او بود با اینهمه باز از رشکی که بر
بلندیِ جایگاهِ نجف خان داشت چون دید که از ضابطه
خان هم کاریکه دلِ او میخواست ساخته نشد دانست که
کوچک ساختنِ نجف خان کارِ آسانی نیست پس
خواست که خود راهِ او را پیش گیرد و در ناموری
پایهٔ او رسد از نیروی فرمانِ گوشمالِ گروهِ سیک
را از پادشاه گرفته لشکرِ فراوانی گرد کرد و شاهزاده
جوان بخت و شاهزاده اکبر را نیز همراه برداشته روی
به آن گروه نهاد مگر چون هر دو سپاه روبروی هم
رده بستند بیچاره تابِ دیدنِ گردِ پهنهٔ کارزار را
هم نتوانست دید و سر بگوشِ اسپ گذاشته گریخت
پس از آنکه نهالِ رفتارش آنگونه رسوائی
بار آورد راهِ پیک و پیام را با مهاداجیِ سندیا

شاه عالم دوم

گشود و دل خود را از آن نامه نگاری باین خوش نمود که نجف خان از میان برداشته و بکام کارهای پادشاهی هر چه هست چه لشکری و چه کشوری همه بدست او گزاشته خواهد شد

همچنین هناخته سندیا را که هر دو بر سرزمینهای انگریزی بسوی بنگال لشکر کشند پسند نمود و شاید از همین یکی بود که نجف خان بزنگاه خوبی در دستش آمده پادشاه را بر آن داشت که فرمان بگرفتاری او داد پس او را گرفته در بند نهاد و کسان خود را فرستاد تا خانه و خواسته او را بچنگ گرفتند و از میان آنهمه سامان و کاچال که نوشته اند از چندین لک روپیه میگزشت همین دبستان و دارو خانهٔ او را که آنها هم از چیزهای شگفت آور جهان بودند برای خود گزاشت و بازمانده را سپرد گنجوران

خسروی نمود

پس از آن تا پایانِ زندگی با شکوهِ سروری و پادشاهی
گزران نموده درگاهش فرسوی پناه و آرمش گاهِ بزرگانی
بود که در دربارِ گردنفرازانِ دیگر از دیدنِ ناگواری روی
برنتافتند چنانکه بسیاری از خداوندانِ خاندانهای
کهن از هرکشوری به پناهِ او شتافته و همه از نوازشهای
بزرگانه که در سرشتِ او بود پایه‌هایِ بلند و فرودگاه‌های
ارجمند یافتند و سردارانِ لشکرِ او که بشمارهٔ زرشفی
رسیده بودند همه اینگونه مردم بودند و او آنچه بدست
میآمد از زر و کشور با آنهمه بگونهٔ تیمناک رفتار مینمود
و از همین بود که سپاهش در جنگی شکست نخورد و از گروهِ جاب
و سیک و روهیله گزشته بسیاری از راجپوتان را نیز
پیروِ فرمان ساخت و چندان کوشش نمود که شکوهِ

لشکرکشیِ پادشاهیِ دهلی دوباره در نگاهِ مردم رنگ و روئی یافت و بیمی از آن در دلِ گردنکشانِ کشور جای گرفت و از دادگری و درست پیمانی که درباره همه زیردستان هویدا مینمود امیدِ نیکی دوباره پیشِ روی دلِ مردم پرده از رخسارِ تابناک برگشود

چون جانشینی نداشت دو تن را بفرزندی گرفته پرورش نمود (نجف قلیخان و افراسیاب خان) و هریک از آنها را بپایهٔ والائی رسانیده سردارِ بیست و پنجهزار سواره و پیاده فرموده در کار و بارِ گیتی با هریک از ایشان (چنانکه با دیگر دوستان) برادرانه راه می پیمود و هریک از آن هردو چیله های او (چنانکه دیگر یارانش مانندِ خودش بزیورِ دلاوری و بهادری آراسته بودند بویژه یکتن از یارانش که محمد بیگِ همدانی

میگفتندش در دلیری و مردانگی بر همه پیشی گرفته بود و از
همین روی او را در هیچ چیز از خود جدا نمیشمرد

۱۱۹۶ ق ماه ۵
چون پیمانهٔ زندگیش لبریز گشت چرخِ کینه جوی
۱۷۸۲ ف ۲۲ ماه ۴
پیمانه پیمای برای شکستنِ پیمانهٔ بچگانِ تیمور سستی
آغاز نمود

نخست برآمدنِ افراسیاب خان بجایگاه نجف خان
پذیرفته شد پس از آن جایگاهِ او را به میرزا شفیع که خویشِ
نزدیک او بود داده و دستِ افراسیاب از کار
کوتاه گشت

محمد بیگِ همدانی که فرماندهِ (صوبه) اکبرآباد و پیشروِ
انبوهِ سترگی بود هم خودش و هم پیروانش از آن
کار خوش نبودند از نیروی چندان نگذشت که اسمعیل بیگ
برادرزادهٔ محمد بیگ از رسانندهٔ افراسیاب شفیع را کشت

و پایهٔ برتری باز بهرهٔ افراسیاب شد

مردنِ نجف خان هنگامِ خوبی بدستِ شهنشاه داد که
ریشِ خود را از چنگِ همه بیرون آرد مگر او با آنکه
خودش هم باین اندیشه افتاد آمایه سست جنبید
که آن هنگام از دست بدر رفت و از نادانی و بیدانشیِ
او دوستانش آماجِ تیرهای دشمنان شدند و خودش
همیشه مانندِ پیش دستِ خوشِ اندیشه‌های چاکرانِ خود
که پایهٔ (امیرالامرائی) و سپه‌سالاری داشتند زیست
تا همه چیزش از دست رفت

چنانکه خوی بزرگانِ همچنان درباره‌است میانِ افراسیاب
خان و محمد بیگِ همدانی بر سرِ سروری بهم‌خورد
افراسیاب که پادشاه را در دستِ خود داشت دید که
تنها آن دستاویز برای آنکه بهم چشم خود برتری جوید

بس نیست از نیروی دیلی آنشد که یکی از همسایگانِ
توانمند را (نواب اود انگریز و مراته) پشتی بانِ خود
سازد مگر هنوز در آن باره کاری نساخته بود که شنید
شاهزاده میرزا جوان بخت پسر پادشاه از دهلی بسوی لکناهو
گریخت و بنامِ پدرِ خود از گورنر جنرال بنگال (هستینگ
که در آنروزها در لکناهو رسیده ماند) و از آصف الدوله یاری
جست و با آنکه این را هم شنید که گورنر جنرال به پناه
دادنِ خودِ شاهزاده زبان داد و از یاری کردنِ پدرش
سر باززد باز آنمایه هراس بدلش راه یافت که نوشتها
(۱۱۹۸ و ۱۷۸۴) به گورنر جنرال و آصف الدوله نوشت که
آنچه ایشان دربارهٔ شهنشاه بگویند او انجام خواهد داد
به پیمانِ اینکه ایشان لشکریکه فرونشاندنِ شورشِ
محمد بیگ را بس باشد بیاریِ او بفرستند و چون

وچون دید که هیچکدام ازآن دو درخواهش را نپذیرفت
سروکارش را بمراته انداخت

مهاداجی سندیا از هنگامِ جدائی از دہلی (۱۱۹۷ و ۱۷۸۳)
بسی بلندی و پستی ها درنوردیده از رهگذرِ چندی کارش
هم بالا گرفته بود که از مرگ میرزا نجفخان شنیده گوش براهِ
دہلی خوابانیده و همه تن چشم گردیده بدانسوی مینگریست
که پیکها دررسیده نامهای محمدبیک و افراسیابخان
را بدستش دادند و او آنها را خواند و دید که هردو او را
بهمراهی خود خوانده اند مگرچون هویدا بود که ازانِ افراسیاب
به هماکِ شهنشاه نوشته شده آنرا پذیرفت و دیگری را وازد
و دردم روبراهِ آگره نهاد زیراکه شهنشاه نیز آهنگِ
آنجا نموده بود

پس ازآن مهاداجی با شهنشاه و افراسیاب دیدن

گروه هر گفتگوئی که داشتند نمودند مگر از کشته شدنِ

۱۱۹۹ ماهِ ۱ ۱۱۷۸ ۲۲ ماهِ ۱۰ } افراسیابخان بدستِ برادرِ میرزاشفیع که هم آن هنگام درپیِ آن زخم نمود چگونگی

گفتگویِ آن روز دانسته نشد

بیشترِ مردم چنان دانستند که آن کار از رسانندهٔ مهادجی سندیا هویدا گشت زیرا کشندهٔ افراسیابخان پس از انجامِ کارِ خود باردویِ سندیا رفته بست نشست و بی گزند ماند

برخی آنرا باور نمیکنند و رهبرشان این است که سندیا را با آنمایه توانائی که داشت بکشته شدنِ افراسیابخان نیازی نبود

بهرگونه که باشد تباهیِ افراسیاب چندین سال کارِ سندیا را پیش انداخت

شاه عالم دوم

شاه عالم چنانکه گفته شد از نادانی و بیکارگی همیشه بدلخواهِ یکی
از چاکرانِ فریبندهٔ چاپلوس یا زبردستِ خود میزیست
دریندم که افراسیاب از میان برداشته
شد خودش را با هرچه داشت سپردِ سندیا نموده
او را همه کارهٔ خود ساخت

مهاداجی پایهٔ (امیرالائی) را برخود بگرفت و آنرا که (وکیلِ
مطلق) مینامیدند و فرخواندهٔ نظام الملکِ بزرگ بود
که از محمدشاه یافته بود بنامِ پیشوا کرده خود جایستادِ
او شد و لگامِ همهٔ کارهای لشکر و کشورِ هندوستان
را بدست گرفت و گفتگوها براین یکسو شد که از بدرهٔ
(صوبه‌های) دهلی و آگره ماهی شصت و پنجهزار روپیه
بپادشاه برای گزرانِ او بدهد و بازمانده را در هزینهٔ
سپاه و بندوبستِ کشور بکار برد و هرگاه افزایشی

بآمدنِ کشور دست داد بجایگهِ شاه بیفزاید

چون مهاداجی بر سرِ کار سوار شد سرهنگان و افسران محمد بیگِ همدانی میانجی‌ها برانگیخته بدرگاهِ شاه عالم چهره‌سا شدند از نیروی خودِ محمد بیگ به سروری سندیا گردن نهاده بسرکردگیِ سپاه و گرفتنِ راگهوگر که در خاکِ کیچواره بود نامزد گردید و او رفته آنجا را بگرفت و تا چندی در آنجا ماند

سندیا در اندک روزی زمین‌های میانِ دوآب را بچنگ آورد و رای جی پتل را بگرفتنِ آگره فرستاد رای جی پتل آن شهر را درمیان گرفت

و چون فرمانده آنجا پس از اندکی پایداری شهر را بدست داد شاهزاده اکبر فرزندِ دوم شاه عالم را کنارنگِ آنجا نمود مگر

۱۱۹۹ ماه ۵ ۱۷۸۵ ۳ ۲۷

آن همین برای نام بود زیراکه شاهزاده را هیچ دستی در دادو ستدِ کارهای کشوری نبود و کارها بفرمانِ رای جی پتل میگذشت

علی گره در دستِ زن و برادرِ افراسیابخان بود که همانجا بماندند

سندیا میخواست ساخلوی از مراته درآنجا بنشاند از او نه نیوشیدند و کار بجنبشهای لشکری کشید و پس از چند ماه خواهش آن نیز سپردِ لشکرِ مراته شد

۱۲۰۰ ن
ماه ۲
۱۷۸۵ و
ماهِ ۱۱

بهمین سان سندیا چیزهائی را که اگر در خواب هم میدید باورش نمیشد در بیداری دیده آرزوهای دیگر سر از گوشهٔ نهادش برآوردند مگر چونکه آنها درآنروزها تنگ بیش از دهن بودند مایهٔ آن شدندکه بزرگی او رگ برگ شد

آنکه انجامش از همه بیمناک تر بود این بودکه به

پروانگیِ شاه عالم از انگریزانِ کلکته خواست که چهاریکِ آمدنیِ بنگال را پیشکشِ او کنند و انگریزان که همدران روزگار (با آنکه تازه گشایشِ کارشان آغاز شده بود) از تار و پودِ هستیِ هریک از کشورداران و لشکرکشانِ هند آگهی داشتند دشمنانِ او را که در دربارِ پونه داشت انگشتی رسانیده او را بدشواری‌هایِ سخت درانداختند چنانکه در جایِ خود بخواستِ خدا نوشته خواهد گشت

دیگر آنکه هم با راجه‌گانِ راجپوت درانداخت و هم بزرگانِ مسلمان را از گردگرفتنِ جاگیرهایِ ایشان دشمنِ خود ساخت

نادانیِ دومین را بانجام نرسانیده بود که آنانکه هنوز جاگیرِ شان از دست نرفته بود به بیمِ آنکه با ایشان نیز همان رفتار خواهد شد کینهٔ او را در دل گرفته با آنانکه جاگیرشان

گرفته شده بود در ساختند و در نهان با راجه گانِ راجپوت
از در یگانگی درآمدند تا چون هنگام کار در رسید آن
سازشِ نهانی آشکار گردید
محمد بیگ همدانی یکی از آنان بود که جاگیرش را خواست
بگیرد و نتوانست چنانکه برای همان کار اورا از راگوگره به
دهلی خواند و فرمود که یک بخشِ لشکرِ خود را بیرون
کند و محمد بیگ که باندیشه‌های او آگاه بود فرمانِ او را
پیروی نمود
سندیا از آرزوی که پیش از آن بفرمانِ پادشاه
برای گرفتنِ بازمانده بازگشت لک روپیه که
راجه گانِ راجپوت زبان داده بودند سرداری را با لشکر
بخاکِ آنان فرستاده بود و راجپوتان به پشت گرمیِ
دوستیِ محمد بیگ و دیگر بزرگانِ مسلمان بر آن

سردار تاخته لشکرش را ویران و خودش را گریزان ساخته بودند و بناگزیر با آنکه هم تنخواهِ لشکرِ خودش و هم تنخواهِ لشکرِ پادشاه پس افتاده بود آمادهٔ گوشمالِ آن گروه بود در آنچنان هنگام نافرمانی محمدبیگ را دید و دم نزد و با لشکرِ گران روی بکشورِ راجپوت نهاد

چون سندیا چهرهٔ بزرگانِ دهلی را از شنیدنِ آن رفتارِ که راجپوتان با گماشتهٔ او کردند شگفته دید و از گونهٔ شهنشاه نیز دریافت نمود که از درست نرسیدنِ ماهیانه چنان دلتنگ است که از شکستنِ پیمانِ او و بستنِ آنرا با هر کسِ دیگر که شایستهٔ آن کار باشد بی پرواست از همان روز که آهنگ راجپوتان نمود راهِ نامه نگاریرا با آنگروه به بیهود نگر راجهٔ جودپور و چندین تن از سرداران زیردست او که با راجهٔ جیپور (پرتاب سنگ پسرِ جی سنگ) یکی شده بودند

خود را بیش از آن توانا دیدند که از روی بیچارگی کوشش بستخان سندیا دهند و در دم آمادهٔ کارزار شده نخست از بریدن چراخور و بند کردن راهِ خوراک کار را به سندیا و لشکرش تنگ ساختند

لشکرِ سندیا آمیخته بود از سوارهٔ مراته و سرکردگان مسلمان و چند هنگ پیاده آراستهٔ نوآموختهٔ پادشاهی که سرهنگانشان از چاکران پادشاهی بودند و یکدو تن از فرنگیان بگونهٔ آموزگار داشتند و چون از پیش دست تنگ بودند درآندم که آنگونه سخت روئی از راجپوتان نگریستند آسایش از دلهاشان در کارِ رخت بیرون افگندن بود که محمد بیگِ همدانی با برادرزاده‌اش اسمٰعیل بیگ از اردوی سندیا جدا شده براجپوتان پیوستند سندیا باندیشهٔ اینکه اگر اندکی درنگ نماید شاید سرکردگان

دیگر هم رفتارِ او را پیروی نمایند در کارِ جنگ شتاب
نمود و چون آن دو سپاه روبروی هم شدند نهارِ
بسیار خونریزی دست داد محمد بیگ بگلولهٔ توپ
سرنگون شد سپاهش میخواستند از هم بپاشند و نزدیک
بود که کارِ کارزار گونهٔ دیگر آشکار شود که اسمعیل بیک
افتاد در پیِ لشکرِ افسار گسیخته و بسخنانِ مردانگیز همه شانرا
فراهم نموده چنان بر دشمن تاخت که پای لشکرِ
سندیا از جای در رفت و فیروزی بهرهٔ روزگارِ اسمعیل
شد

سندیا بآمادگیِ خود پرداخته میخواست دوباره جنگی بیازماید
که سه روز پس از آن جنگ همهٔ پیادگانِ آراستهٔ
پادشاهی و توپچیان و هشتاد توپ باهم یکی شده برای
پیوستن به اسمعیل خان از اردوی او گسستند و جهان

گشاده روشن در پیشِ دیده او تنگ تر از گورِ تیره و تار شده هیچ چاره ندید جز آنکه بار و بنهٔ سنگین خود را به گوالیار فرستاد و خودش با یاران شتاب ورزیده به دیگ رسید و برای آنکه گروه جات را رو بخود کند ساخلو خود را از آلور و چند جای دیگر برداشته بر ساخلو علی گره و آگره بیفزود و آن جایها را بآنگروه داده توپهای سنگین خود را هم در دژ بهرتپور ایشان سپرد

چون راجپوتان بجز آنکه پاشاخ مرهته را بمالانند اندیشه دیگری نداشتند و این را هم نمیخواستند که ریشهٔ آنان را از سرزمین هند یکباره برکنند از این رو سپاهیان آنان را دنبال نکردند و اسمعیل بیگ را بخودش واگذاشتند که با پرگنه های شاهی هرچه میداند بکند و خودشان بآرمش گاه های سروری خود برگشتند

اسمعیل بسوی آگره شتافت و هنگامی آنجا رسید که
سندیا در نزدیکیهایِ آن افت و خیزی مینمود و ناهشت
روز پی در پی میانِ لشکریانِ آن هردو زدوخورد برپا بود
و بارها شد که یک ده از چنگِ یکی از آن دو بیرون میرفت
و بازمیآمد و هویدا نبود که انجامشان بکجا خواهد کشید
که سندیا یکایک از آمدنِ غلام قادرِ روهیله بیاری
اسمعیل شنید و رو به گوالیار گریخت و بسیاری
از همراهیانش در درههایِ جمنا راه را گم کرده نابود گشتند
غلام قادر پس از مرگ پدرش ضابطه خان
(۱۱۹۹ ۱۷۸۵) از بیم مراته یارایِ جنبش نداشت تا آنگاه
که از پایمالیِ لشکرِ مراته و بیچارگیِ سندیا که از دیرباز پدید
گشتگی میانشان برپا بود شنیده لشکرِ خوبی از افغانان
روهیله فراهم ساخته باهنگِ یاریِ دشمنِ سندیا پای

پیش نهاد مگر چون شنید که سندیا ازپیشِ اسمعیل
برخاسته پای واپس گزاشت و اینک اسمعیل
آگره را درمیان گرفته است بیاریِ اسمعیل نرفت یکسر
به دهلی درآمده ساخلوِ مراته را بیرون کرد و ازآنِ خودش
راگزاشته پادشاه را همچنانکه بود در ارکِ خودش { ۱۲۰۲ / ۱۷۸۸
براشت و ازآنجا روی به علی‌گره گزاشت وپس ازگرفتن
آنجا برای یاریِ اسمعیل که آگره را گردگرفته بود بدانسوی
شتافت
آگره درآنروزها در دستِ یکی از برهمنانِ گروهِ شنوی
(که نامش لکواداد و دست‌نشاندهٔ سندیا) بود وچنان
خیره‌سر و درشت‌پیشانی بود که دژ را از دست نداد و
خودداری نمود تا آنکه کمک درستی باو رسید
بدینسان که چون سندیا به گوالیار گریخت پیکها به پونه

فرستاده نامه‌ها به نانافرنویس که همه کاره پیشوا و بسیار
رخنه یافته خانهٔ مراته از زور ارزون کاردانیهای او برپا بود نوشته
اورا از چاکریهای گرانبهای خود که بخاندان مراته نموده بود یاد
آوری کرد و از آن دشواریهای سختی که گرداگرد خودش
را فرو گرفته بودند آگهی داده با لابهٔ بسیار از او یاری جسته
نگران پاسخ بود که از فراهمی غلام قادر و اسمعیل بیک
شنیده بیش از آن شکیب نیاورد و رنی‌خان و
واپاکندی راو را که سرکردگان تیپ‌های سواره بودند با چند
تفنگ پیاده آراسته بسرهنگی دی‌بوانی که افسری بود
اروپائی بیاری آگره فرستاد
از خوبی بخت سندیا در آنمیان اسمعیل بیک با گروه جات
بگوئه که سندیا رفتار نمود کنار نیامد و آنان در هر گونه ویرانی
کار او چه از دشمنی کردنهای بخودش و چه از دوستی

شاه عالمِ دوم

نمودنهای بدشمنش خرده گوتاهی نکردند و از همین رفتارها
کارِ او را پس انداختند تا آنکه سپاهِ سندیا بگونه که
هردو باهم پخت وپز نموده بودند از گوالیار به برنپور رسید
آنجا هردو گروه همپا شده روبراهِ آگره نهادند و چون پنج فرسنگ
راه درنوردیدند برخوردند به اسمعیل و غلام قادر چه آنان
نیز از جنبشهای ایشان آگهی یافته برای بریدنِ رشتهٔ
پیوندِشان ازگردِ آگره برخاستند مگر اینکه اندکی دیرجنبیدند
وکار ازکار گزشت و ناگزیر شدند که با لشکرِ جات
و مراته در همانجا جنگ کنند

سرکردهٔ سوارهٔ جات سیوسینگ نام (فوجدار) از
خودشان بود مگر سرهنگانِ لشکرِ پیاده یکی فرانسه
بود (مسیو لستنیو نام) و دو مسلمان
یکی از آن دو مسلمان که نامش جهانگیرخان و سرتیپ

جنگ پیادهٔ آراسته بود با لشکرِ خود بی آنکه تفنگی درکند به اسمعیل بیگ پیوست و جنگ از توپخانهٔ اسمعیل بیگ آغاز شده غلام قادر از یکسوی و اسمعیل بیگ از دیگر سوی با آن چالاکی و مردانگی که ویژهٔ او بود بر دشمن تاخت بردند و پس از اندکی پایداری که از (مسیو لستنیو) و (دی بویانی) آشکار شد شکست

۱۲۰۲ ماهِ ۷

به رده‌های پیاده درانداختند و تا شام آنها کوشش هویدا ساختند که آنگروه را بسوی بهرتپور گریزان نمودند

۱۷۸۸ ۲۴ ماهِ ۴

پس از آن به آگره برگشتند و به رنجیت سینگ که بزرگِ آن گاهِ گروهِ جات بود پیام فرستادند که اگر از یگانگی مراته‌گان کناره نجوید پس از گرفتنِ آگره به گرد گرفتنِ آرامگاهِ او خواهند پرداخت

شاه عالمِ دوم

درآنمیان رنی خان شنید که سیکان آهنگِ ترکتازی بجنبش آمده‌اند و همان را برای جدائی افگندنِ میانِ غلام قادر و اسمعیل بیگ دستاویزِ درستی شناخته یکدسته لشکر از مراته و جات برای آنکه آن گروه را برجستن برجاگیرِ غلام قادر دلیر و همراهی کنند نزدِشان فرستاد و این رفتارِ او چنان کارگر افتاد که غلام قادر دردم برای نگهبانیِ جاگیرِ خود از اسمعیل بیگ جدا شد

از آنسوی لکواادا در نگهداشتِ دژِ آگره پایانِ خودداری را بجاآورد و رنی خان لشکرِ خوبی از سندیا بکمک یافته با سپاهِ مراته و جات خود را بر دژِ آگره رسانید . جنگِ خونخواری میانِ آن لشکر و اسمعیل روی نمود لشکرِ اسمعیل شکسته و پراگنده گشت و خودش

با دو زخمِ سنگین بر تگاورِ بادرفتاری نشسته برودِ جمنا

۱۲۰۲ ماهِ ۹ و ۱۷۸۸ ماهِ ۱۸

زد و با چندتن از یاران از آب تا شده به لشکرگاهِ غلام قادر دررسید و بآیینِ بزرگانه پذیرفته شد اسمعیل هم آنجا دانست که سپاهِ گریختهٔ پریشانش در دهلی انبوه شده اند و برای آنکه آنها را بازگرد کند بدان شهر شتافت

غلام قادر نیز دریِ او بسویِ آن تختگاه روان شد

شاه عالم از دیدنِ هر دوشان سر باززد و نخواست که در ارک به پیشگاهِ او درآیند

غلام قادر یکی از چاکرانِ نزدیکِ پادشاهی را بدادنِ دمچا باخود کرد و همهٔ دروازه‌هایِ دژِ بالا را بدست آورده ارک را بگرفت و جابجا بر درِ همهٔ کاخهایِ شهنشهی سپاهِ خود را نشانیده ناجوانمردانه ازآنچه

شاه عالم دوم

در شمارِ بی آبروئی و رسوائی و سنگدلی و بیداد بود غرزه فروگذاشت و آنگونه نابکاریها هویدا ساخت که داستانِ جهان مانندش را یاد ندارد

پس از آنکه تا دو ماه همه چیزِ آن پادشاهِ ناکام را یغما کرد اورا از تخت برداشت و بیداربخت فرزندِ احمدشاه را بجایش گذاشت

برنهم بسنده نکرد هردو جهان بینِ آن جهاندار را با نوکِ دشنه از دستِ خود برآورده او را نابینا نمود و با زنان و دختران و پسران و خویشانِ او بی آزرمانه و ستمگرانه چنان رفتارهایِ ناشایسته هویدا ساخت که زبانِ خامه در نگارشِ آن از انبوهیِ شرم از دهانِ آمده خشکیده برمیآید

سرانجام رگنی خان با لشکرِ مراته که دو سرکرده شرسان

داشت (علی بهادر و آپاکهندی راو) از آگره برای رهائی پادشاه آهنگ دهلی کرد

اسمعیل که در گرفتن ارک از آغاز با آهنگ غلام قادر انبازی کرد برای این بود که گنجینه‌ها و اندوخته‌های پادشاهی را بدست آورده در هزینهٔ آمادگی سپاه بکار برد و از سر نو دست و پائی زند تا بو که آب رفته بجو باز آید و چون دید که آنگونه نابکاریها از او هویدا شد از او بجان برنجیده دلش از دوستی او سرد گشت و راهی برای گریز خود می‌جست تا آنکه از آمدن لشکر مراته شنیده باردوی ایشان پیوست و کمر کینه‌خواهی را از غلام قادر بر میان جان استوار بست

برخی نوشته‌اند که سندیا او را بنوید دادن جاگیری بسوی لشکرگاه مراته کشید و اینکه درآمدن به دهلی و رهانیدن

پادشاه دیر کرد برای همین بود که میانِ او و غلام قادر
جدائی افگند مگر چون دانسته شده است که سندیا نگران
آن بود که از پونه لشکری بیاری او دررسد نمیتوان
باور کرد که دیری او همین برای آن کار بوده چنانکه او
هنگامی از گوالیار جنبش نمود که نانافرنویس به پیمانِ آنکه
هر سامانی که از سوی برینِ رودِ چنبل بدست آید میانِ
پیشوا و سندیا و هلکر بخش شود فرمود تا لشکرے
به سپهبدیِ هلکر و علی بهادر بیاریِ او شتافتند
باری غلام قادر از پیشِ لشکرِ مراته برخاست شاهزاده
بیداربخت را برداشت و از دهلی بدر رفت
رنی خان با سپاهِ مراته به دهلی درآمد و دردم لشکر
را فرمود تا در پیِ غلام قادر رفته او را ناگزیر ساختند
که پناه بدژِ میرت برد و در پایانِ دلیری خودداری

داستانِ ترکتازانِ هند

نمود و چون دید که سرمایهٔ خوراک ور دژ روی بنابودی نهاد تنها
بر اسبِ تیزرفتاری سوار شده بگریخت و پس از بریدنِ
چند فرسنگ راه اسبش از پای درآمد و خودش بیهوش
بر زمین افتاد تا بامدادان که دهگانانِ آن سرزمین
شناختندش و او را گرفته باردوی مراته آوردند آنجا
اورا استوار در بند نهادند تا پس از چند روز که
بفرمانِ سندیا بند از بندش جدا نمودند تا بخواری و سختی
جان داد
شاهزاده بیداربخت را در میرت گرفته آوردند و او در زندان
بود تا بفرمانِ شاه عالم کشته شد
مهاداجی سندیا چند روز پس از رفتن غلام قادر خان به دهلی

۱۲۰۳ و ۱۷۸۹ — درآمد جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نمود شاه عالم
نابینا را دوباره بر تخت نشاند و دادنِ

فرنامِ (وکیلِ مطلق) را که پیش از آن بنامِ پیشوا (وسندیا جایستادش) شده بود از سرِ نو بآیین دربار تازه نمودند

پس از آن سندیا جاگیری که به اسمعیل بیگ زبان داده بود از بخشِ میوات باو داد جاگیرِ غلام قادر را خامه بندِ سرکارِ خود نمود و بیشترینِ بخشهای دوآب با همهٔ پرگنه‌هایِ دهلی و آگره بسامانِ مراته افزوده گشت

بر اینهمه از چند رهگذر سندیا دلش آرام نداشت چه راجه‌گانِ راجپوت دشمنِ جانیِ او شده بودند هلکر که رشکخوارِ بزرگ او بود از هر جا که بدست او میآمد بخشِ خود و علی بهادر که با او یگگونه همچشمی مینمود بخشِ پیشوا را از او میخواست

همچنین آگهیِ تاختنِ ابدالی که در آن گاه پادشاهشان

تیمورشاه بود و در سوانه خودنمائی میکردند از گفتگوهایِ روزانهٔ
مردم بود چه اینرا خوب میدانست که با آنکه مسلمانان به
گوشه هایِ گمنامی درافتاده اند باز اگر تیمورشاه بر پنجاب
و هند بتازد همه سربلند خواهند کرد و بهمراهیِ
لشکرِ درانی یکتن از مراتگان را زنده نخواهند گذاشت
و چون در دربارِ پونه بداندیشانِ زبردست داشت
ازاین یکی بیشتر دست پاچه شد که یکی از پسران
شاه عالم از دهلی گریخت و خود را بدربارِ نظام علیخان
رسانید و چون آنجا را بگونهٔ دلخواهِ خود نیافت به پونه
شتافت و در آن دربار بزرگانِ مراته همین برایِ
اینکه سندیا را باندیشه هایِ دور و دراز اندازند پایهٔ
پذیرائیِ اورا بسی بلند برداشتند
پردلیِ سندیا از همین جا دانسته میشود که با آنکه

فرو گرفته آنگونه دشواریها بود باز دست از کارهائیکه رهنمونِ باز یافت
پادشاهیِ دادیارانه بود برنداشت
نخستین کارش در همان کشمکش این بود که از گروهِ
راجپوت و مسلمان بر لشکرِ خود بیفزود و بجز گوسائین ها
که همت بهادر نامی هم سرهنگشان بود و هم رهبرشان و
در شمار سرچندین هزار میرزدند و سندیا آنها را بر رشتهٔ
تیپی درآورد که سرتیپ شان امباجی انگیا بود همهٔ لشکریان
تازه گرفته و بیشتر پیشینگان را آئینِ جنگ تازه درآورده
آموخته دوختهای نودرآمده فرنگی پوشانید چنانکه رفته رفته
پس از اندک روزی شش تیپ سپاه که هر تیپی پانسد
سوار و چهل توپ و هشت هنگِ پیاده که هر هنگی هفت
سد تن مردِ کاریِ نوآموز داشت بسپهبدیِ دی بوانی
آراسته گردید و برای آنکه تنخواهِ این سپاه پس نیفتد

زمینی فراخورِ هنریهٔ ایشان سپردِ آن سپهدار که ده هزار
روپیه تنخواهِ ماهانهٔ خودش بود نمود و فرمود که از آمدنیِ آن
زمین سد دو برایِ کارگزاریِ خودش بردارد
باری نخستین کسیکه زیرجامهٔ کوتاهِ تاران را از پایِ مرانه کند
و شلوارهایِ درازِ تا پشتِ پا پوشانید سندیا بود
اگرچه پیش ازو هم در دکن و هم در هند پیاده هایِ آراسته
با دوخته هایِ سربازی بآموزگاریِ افسرانِ اروپائی دیگران
هم درکار آورده بودند مگر سندیا نخستین کسی بود که اردوهایِ
هشت هنگی که یاوران و سرهنگان و سرتیپانِ شان
انگریز و دیگر گروه هایِ گوناگونِ اروپا و مردمانِ بلندخاندانِ
هنرمند بودند زیرِ فرمانِ جنرالِ اروپائی چهره بند نمود مگر چون
در آن روزها فرونشاندنِ سرکشیِ گروهِ سیک و راجپوت
را که بر سرِ شورش دستیز بودند درپیش داشت و از

سوی اسمعیل بیگ نیز که پی در پی از راجگان جی پور و جودپور
کمک مییافت دلش آسوده نبود باندیشهٔ اینکه آنگونه کارها
را بپایمردی هلکر و علی بهادر بانجام رساند بیشتر بدلجوئی آن دو
سردار پرداخت از آرزوی تا آغازهای اینسال {۱۲۰۴ ع / ۱۷۹۰ ف}
نتوانست بیش از یک تیپ یا اردوی هشت هنگی
که آنرا در انگریزی (برگید) مینامند آراسته گرداند مگر
بر آن کوشش سندیا سودی سایه نیفگند زیراکه مایهٔ بزرگ
آن دشمنی که از سندیا در دل اسمعیل رخت افگنده
او را برانداشت که با راجپوتان بر دوشمان او سازش
نمود همان جنبش هلکر بود در یغما کردن چند دیه از جاگیر
تازهٔ او و وانمود ساختن اینکه آن در نهان بفرمودهٔ
سندیا آشکار گردیده و با اینکه سندیا در چندین جا
بیزاری خود را از انبازی در آن جنبش هویدا نمود سخن

اندیشهٔ کج از دلِ اسمعیل برون نرفت و آنمایه نشانهای پرخاش و جنگ ازو نمودار شد که گمان را جایِ درنگ نماند

سرانجام بستنِ راهِ ناهنجاریِ اسمعیل گردنگیرِ سندیا شد پس پیش از آنکه دست بکارِ جنگ زند تیپِ سوارهٔ آراستهٔ اسمعیل بیک را بدادنِ دهجا از راه دربرد و از

۱۲۰۴ ماهِ ۱۱
۱۷۹۰ ۲۰ ماهِ ۶

هلکر زبان گرفت که بیاریِ لشکر او با اسمعیل بجنگد مگر درین یکی کامیاب نشد زیراکه چون بفرمانِ او گوپال راو بهاو و لکوادادا و دی بوینی با لشکرهایِ خود در نزدیکیِ پتن باردوی اسمعیل تاختند هلکر نزدیک نیامد و لشکرِ سندیا از آنسوی باردویِ اسمعیل یورش برد که در دستِ همان سوارانِ دهجا خورده در دام افتاده او بود از نیروی از آنسوی کسی جلوشان برنخاست و بی خارِ

راهی خود را بر سر اسمعیل بیگ رسانیدند
اسمعیل دردم آمادهٔ رزم شد و با همان دلیری و بهادری
که با گلش آمیخته بود جنگ نمود چندین بار دیوانه وار
خود را از یکسو بلشکر دشمن زد و از سوی دیگر برون شد
و در هر بار سوار و سرباز را در رده و توپچیان را بر سر
توپ هاشان میکشت و می انداخت چنانکه نوشته اند میان
یازده و دوازده هزار تن از لشکر مراته دران هنگام
کشته بر خاک افتاد مگر سرانجام از انبوهی مراته و آموزگی
سربازان دی بوینی که از رهگذر بهادری سپهبد خود پایدار
نمود شکست بسپاه اسمعیل بیگ درافتاد و چنان پاهاشان
از پیش دررفت که خود اسمعیل با چند تن از نزدیکانش
یکسر به جی پور گریخت و همهٔ توپخانه و ساز و سامان اردویش
بچنگ دشمن درآمد

گویند ده هزار پیادهٔ آراستهٔ او خود را با تفنگ سپرِ لشکرِ فیروز نمودند

سندیا از رهگذرِ اسمعیل اندکی دلش آسوده شد مگر راجپوتان هنوز پای تیز می فشردند

چندان دیر نکشید که سندیا از اندیشهٔ گزندِ شاهانِ راجپوت نیز دلش آزاد شد زیراکه چون در جنگِ دیگری که سه ماه پس ازآن کارزار میانِ آن گروه و لشکرِ سندیا دست داد بدبختانه شکست پرزوری خوردند و ناگزیر بدادنِ اندک باژی که هر سال برسانند گردن نهادند و خواهانِ آشتی شدند

سندیا درآن هنگام میتوانست آنها را چنان زیردست کند که دیگر سر بلند نکنند مگر چون کنونهٔ هلکر و علی بهادر را دید و پیش و پسِ کارها را بنگرید بهتر همان دانست

که درخواهِ آن گروه را پزیرفت و پرداخت به استواریِ
کار و افزونیِ زورِ خود چنانکه همدرین سال که آهنگِ
پونه نمود شمارِ لشکرِ او که زیرِ فرمانِ دی بویانی بود نزدیک
بسی هزار میرسید و از بیست و چهار هزار پیاده هژده هزارش
سربازِ آموخته بود و از نزدیکِ سه هزار سوار ششسد سوارِ
ایرانی بود که دی بویانی همه را با اسب و جامه و تفنگ و نیزه
از خود آماده ساخته بآیینِ تازه‌شان ورزش داده بود و سندیا
از پرگنهٔ دوآب سرزمینی که بیست و دو لکروپیه آمدنی و بدهِ
آن بود برای هزینهٔ آن لشکر سپردِ دی بویانی نمود و دژِ آگره
را نیز برای گزاشتنِ غورخانه و ساز و سامانِ جنگ
و توپخانهٔ که از دو سد توپ کارآمد بیشتر داشت باو واگزاشت
گویا این کار برای آن بود که پی را بگربه گم کند
زیرا که آن اردو را سپاهِ شهنشهی نام نهاد و چنان وانمود

۱۲۰۶ ف
۱۷۹۲ ع

ساخت که آن بفرمانِ پادشاه جبیره گردیده است و بخشی
از سپاهِ اوست مگر اینکه هلکر که سوختهٔ آتشِ رشکِ
او بود بکارهایِ او بیش از آن آزیر بود که بدان افسانها
فریفته شود چنانکه بپایانِ تنومندی و نهادِ اندیشه هایِ او پی برد
و از رودِ چنبل گزشته یکی از افسرانِ فرانسه را به
چاکری پیشِ خود خواند و چهار هنگ سرباز به آموزگاری
و سرهنگی او آراسته ساخت و آن نخستین پیادهٔ
نوآموختهٔ بود که در خاندانِ هلکر پای گرفت
علی بهادر به همراک و همراهیِ همت بهادر بگرفتنِ بوندیلکند
پرداخت و پس از آنکه هردو بدشواری هایِ بی پایان برخوردند
آنمایه کامیاب شدند که توانستند در آن سرزمین ریشه
کنند
مهاداجیِ سندیا که همیشه از آنگونه رفتارهایِ دشمنانهٔ

شاه عالم دوم

هلکر و علی بهادر دلتنگ بود همه را در پی آن بود که کاری
کند که آن دو سردار را به پونه بازخوانند و چون دانست
که نانا فرنویس که دوستدار هلکر است چنان نخواهد کرد خودش
آهنگ آن تختگاه نمود چه چنان میدانست که از رفتن
خودش آرزوهای دیگرش نیز برآورده خواهد شد مگر بجز در
یکی که اندکی کامیاب شد در دیگرها نمودی نکرد

چون پس از جنگ پتن سه باره از پادشاه دربارهٔ
(وکیل مطلق) بودن پیشوا و جایستادی خودش فرمانها
گرفته بود همهٔ سامانهای بزرگی و نشانهای ویژه که وابسته
بدان پایه بود فراهم نموده همراه خود به دکن برد و چون به پونه
رسید بیرون آن شهر سراپردهٔ گردون شکوهی
برافراشت و تاژ خسروانهٔ نیز برای فرودگاه پیشوای
نوجوان برپا نمود و چون یکی از آرزوهای بزرگش این بود

۱۲۰۹
ماه ۱۲

۱۷۹۳ م
۱۱ ماه ۶

که خود را در دلِ او جا نماید و در دربارش درفشِ برتری
برپا نماید از چیزهای تازه که شگفت‌انگیزِ کودکانِ آراسته
توانستی شد و دلِ تازه‌جوانانِ نوخاسته را بدست
توانستی آورد بسی پارچه‌های نیکو گرد آورده هریک
از آنها را در هنگامِ خوشی بنگاهِ او درآورد و دلِ او را
به سواری و گردش و شکار همیشه خوش داشته خود را
در چشمِ او ارجمند ساخت مگر کاری که بیشتر از همه کرد این
بود که پس از دید و بازدید که میانِ او و دستورِ بزرگِ
پیشوا (نانا فرنویس) رخ نمود به پیشگاهِ پیشوا رفته او را بسراپردهٔ
خود درآورد و جشنِ بزرگِ شاهانه برپا نموده فرمانها و فرجامهای
شهنشاهی را که برای او بدست آورده بود بر سرِ دربار
باو داد و از آنجا او را با آنچنان شکوهی بشهر باز آورد که
همهٔ مردم کارها را بند نموده برای دیدنِ آنگونه دستگاهِ

بزرگی و سروری در همهٔ راه‌ها دورویه و سه رویه رده بستند

از همین گونه کارها اگرچه سندیا نزدِ پیشوا جایگاهِ بلندی یافت و بگونه یکی از آرزوهای دلِ خود رسید مگر سودی که از آن بدستش آمد جز آن نبود که از رهگذرِ آن در دلِ بداندیشانِ خود که بزرگانِ دربارِ پونه بودند رشکِ تازه بر رشکِ دیرینه بیفزود و آنها را برآنداشت که در هندوستان موشک‌ها دوانیده هلکر و علی‌بهادر را بویرانیِ کارِ او واداشتند و او هرگز درین آهنگ که آن دو سردار را به پونه بازخوانند کامیاب نشد و هلکر در هندوستان کارخانهٔ (وگرچه چندان رنگی نداشت) برابرِ دستگاهِ او بگشاد

گماشتگانِ آن هردو در خاکِ راجپوت بفراهمیِ زرِ

باز میکوشیدند تا آنکه بر سرِ بخش نمودنِ آن میانشان
چنان بهمخورد که بجنگِ همدگر لشکر آراستند

سپهکشانِ سندیا که دارایِ بیست هزار سوار و نه هزار
سرباز بودند لشکرِ هلکر را که سی هزار سوار و چهار هنگ
پیادهٔ نوآراسته بودند بهم درشکستند و سی و هشت توپ
از ایشان بگرفتند

پیادگانِ هلکر که پایداری نمودند چنان از پای درآمدند که
بیش از چند تنشان جان بدر نبردند

هلکر در ماوه بود که گریختگانِ لشکرش که بازماندهٔ تیغِ سپاهِ
سندیا بودند باو پیوستند و او از شنیدنِ آنگونه شکست
و دیدنِ آنسان پریشانیِ ایشان چنان بخشم درآمد
که شهرِ اوجین را که درآن روزگار تختگاه سندیا
بود تاراش نمود

۱۲۰۷ هـ / ۱۷۹۳ م

چون آگهی آن کارزار به پونه رسید دل دوستان هلکر شکسته گردید بویژه نانا فرنویس که بیشتر از رشک بر سندیا در دوستی او لاف یگانگی میزد بدانسان بجان برنجید که پورسرام بهاو را برای یاری او به پونه خواست سندیا برای آنکه مبادا آتش رشک او بجان بدخواهانش بیشتر کارکند بیش از یکدو دسته از پیادهٔ تازهٔ خود را همراه نبرده بود درین هنگام که دید پورسرام با دو هزار سوار دررسید همان را بهانه نموده بزودی بر شمار آن دو دسته که بسرهنگی کیای انگریزی (هنیک) نام و مردی دیگر از مردم اروپا بودند بیفزود و یک تیپ از اردوی پیاده که زیر فرمان دی بوینی بود نزد خود خواند مگر ازآنجا که سرشت مراتگان است که اگر گوشت یکدیگر را بخورند استخوان هم دور نمی اندازند هردو

سوی از انجامِ آن جنگ پرهیز نمودند و بسرگردگانِ خود که در هند داشتند نوشتند که دستِ خود را بخونِ یکدیگر نیالایند و بمانند تا پیشوا درمیانِ هردو فرگفتی دهد که مایهٔ یکسوئیِ کارِ هردوسوی باشد

پس ازآن سندیا برایِ آنکه در پیشبردِ اندیشه‌هایِ خود کارش بدشواری نکشد با دوستان بمهر و خوشی و با دشمنان به کیدار و مریز رفتار نمود مگر اینکه پیمانه اش را بیش ازآن گنجایش نبود چنانکه ناگهان تبِ بسیار سنگینی چهار آخشیجِ تنش را فروگرفت و در نزدیکیهایِ پونه جائی که آنرا ریونالی میگفتند دمش را بند نمود

(۱۲۰۸ ش / ماه ۷ — ۱۷۹۴ ف / ۱۲ ماهِ ۲)

مهاداجی سندیا فرزندِ نرینه نداشت برادرِ او توکاجیِ سندیا که با او از یک پدر و یک مادر بود و در جنگِ

شاه عالمِ دوم

پانی پت، نابود شد سه پسر گزاشت که همه در لشکرِ او پایهٔ
افسری داشتند نخستین آنها گدرجی بی فرزند مرد دومین
آنها رولاجی دو پسر داشت مگر مهاداجی دولت راو فرزندِ
افنت راو را که سومینِ آنها بود بجانشینی خود برگزید و با آنکه
در زندگیِ خود چنانکه آیینِ آنگروه است جشنِ پسرخواندگیِ او
را برپا نموده بود و همین بزبان رانده بود که دولت راو فرزند
خوانده و جانشینِ من است و با آنکه او هنوز سالِ
پانزدهمینش پرنشده بود پس از مرگِ او بر چهار بالشِ
سروری خانهٔ سندیا پشت داده دارایِ کشورِ فراخِ او
شد و بیشترِ بزرگان مرانه و همهٔ سرشناسانِ خانهٔ
سندیا نامه‌های فرخنده بادی باو نوشتند و توکاجی هلکر
یکی از کسانی بود که پیش از همه جانشینی او را پزیرفتند
در همان روزها که سندیا برایِ رفتنِ

به پونه روی به اوجین نهاد اسمعیل بیگ که دشمنِ جانیِ
او بود باز سرِ شورش بلند نمود و چون توکاجی هلکر نیز
با او در آن دشمنی انباز بود او را برانداشت که مایهٔ برهم
خوردگیِ آسایشِ هندوستان شد و چیزی نمانده بود که برهمنِ
جهان آرمش گردد مگر بختِ سندیا کارِ خود را چنان خوب
بانجام رسانید که پیش از رسیدنِ او بپونه اسمعیل بیگ
گرفتار شد

بدینسان که گماشتگانِ سندیا خواستند دژِ کنوند را از
زنِ نجف خان بگیرند و چون وی سر از دادنِ آن باز زد
برآن دژ لشکر کشیدند

اسمعیل بیگ بیاریِ آن بیوه شتافت و بیرونِ دیوارِ
دژ با لشکرِ سندیا جنگ نموده شکست خورد و بدرون باره
رفته در خودداری کوشش پسندیده هویدا ساخت تا آنکه

یکروز زن نجف خان از پارهٔ گلولهٔ خمپارهٔ لشکر دشمن ازپا درآمد

پاره‌گیان از نمود آن رویداد خواستند اسمعیل را بدشمن بسپارند و اسمعیل کاریرا که آنان دربارهٔ او اندیشیده بودند خودش کرد و چون به پیمان زینهار جان خودرا به دشمن سپرد اورا در دژ آگره زندان نمودند و او همانجا بود تا مرد
۱۲۱۳
۱۷۹۹

چون آنچه پس ازآن رخنمود بداستان انگریزان و مراتگان بیشتر بستگی دارد ازآرزوی دراینجا بیش ازین یاد نمیشود که شاه عالم نابینا برتخت دهلی دست خوش اندیشه‌های مراته بود تاآنکه انگریزان دهلی را گرفتند و ماهی یک لکروپیه برای او ماهانه نامزد نمودند و او از کشمکش رنجهای بیهوده یکگونه آزادی یافت تاآنکه پس
۱۲۱۷
۱۸۰۳

از چهل و پنجسال کامیش پادشاهیِ ناسازگار دیدهٔ نابینا را بخاکِ نابودی بینباشت

۱۲۲۱ ماهِ ۸
۱۸۰۶ ماهِ ۱۱

اکبر شاهِ دوم

نامش ابوالنصر و پسرِ شاه عالمِ دوم بود چون سرگذشتِ
روزگارِ او همه آویخته بداستانِ انگریز است که بخواستِ
خدا نگارش خواهد یافت اینجا بیش ازین نوشته نمیشود
که چیزِ تازه که در نامهٔ هستیِ او نگارش پذیرفته همین است
که او شبِ چهارشنبه هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (۱۱۷۳ ت ۱۷۵۹ ف)
بهستی آمد و روزِ چهارشنبه هفتمِ ماهِ نهمِ تازی (۱۲۲۱ ت ۱۸۰۶ ف)
پس از مرگِ پدر بر تخت نشست و به اکبر شاهِ دوم
نامیده شد

در روزگارِ این پادشاه فرمانرانیِ انگریزان بجنوبی تا پایانِ
خاکِ پنجاب رسیده بندوبستِ کارهایِ کشوری بدستِ
آن گروه بود مگر اینکه کاروبارِ باشندگانِ دژ را خود پادشاه
یکسو مینمود و آیینِ چاکریِ بندگانِ پادشاهی و دارائی

چتر و تختِ خسروی بدستورِ پیش برجای بود تا روزِ
آدینه بیست و هشتم ماهِ ششم سالِ (۱۲۵۳ ت / ۱۸۳۷ ی)
پس از هفتاد و نه سال و ده ماه و بیست و یکروز
زندگی و سی و دو سالِ تازیِ پادشاهیِ بی ساز و لشکر
جامهٔ جنبش گزاشته در دیهِ (قطب صاحب) که بسوے
فرودینِ دهلی است بخاک رفت

بهادر شاه

این واپسین پادشاهانِ خانهٔ تیمور است که بر او انهرچه
ویژهٔ شاهنشهی است نام تنها نیز که بجا مانده بود بپایان
رسید

سالِ پیدایش او از نامِ (ابوظفر) برمیآید در سالِ یکهزار
و یکسد و هشتاد و نه پدید آمد و چون در زبانِ اردو سخن
سرایِ یگانهٔ بود در چامه‌ها نامِ خود را (ظفر) می نگاشت

بهادرشاه

پایهٔ گفته‌هایش آن مایه بلند و سروده‌های خوشِ نغزِ شیرین‌ِ آنان همه‌کس پسند است که در سرتاسرِ خاکِ هندوستان و دکن یا خود در هرکجا که زبانِ اردو گفته میشود روزِ بزمِ پای‌کوبی و سرودِ چامه‌هایِ او را می‌سرایند و در سردمِ گوشه‌نشینان چکامه‌هایِ اورا خوانده بگریه درمیآیند

همهٔ زندگیِ خود را در خواندنِ نامه‌هایِ پیوسته و گسستهٔ دری و سرودی بکار برد و بجز خوشگزرانی و سوادگوئی کاری نکرد و از همین بود که در دانشِ آواز و سرود نیز دستگاهِ فراخی بگشود

سرکارِ کمپنی برایِ بجاماندنِ نامِ این خاندان کارهای بسیار خوب کرد از آنها یکی اینکه همیشه از آن خانه یک فرزندِ مهتر تخت‌نشین باشد و بجز درآمدهایِ ویژهٔ شاهی، همچون تیول و جز آن تنخواهِ یک لک روپیه ماهوار

بدستور پیش باو داده شود و چون پادشاه زیر بار وام سنگینی
بود میخواستند ماهانه یک لک و بیست و پنجهزار روپیه دیگر
بنام او کنند تا از وام سبکبار شود و نیز پیشنهاد
اندیشه آن سرکار این بود که برای دانش آموزی شاهزاده
گان دبستانی ساخته شود مگر چون روزگار نگونساری
فرا رسیده بود بیست سال از تخت نشینیش گذشته بود
که لشکر هندی انگریز بر سر دندان گرفتن فشنگ که چگونگیش
در انجام کار فرماندهی سرکار کمپانی نوشته خواهد شد از افسران
خود روگردان شدند و نزد این پادشاه رفته گردش
فراهم گشتند از نیروی انگریزان دهلی را گرد گرفته جنگها
دست داد تا آنکه از سپاه شورش انگیز پاره کشته شدند و
برخی گریختند و انگریزان برای آنکه در آینده جلو هیجان
آشوبها بسته گردد پادشاه را با بانوی او (زینت محل) و

فرزندِ کهترش بکشورِ برمه برده در نواخانه گزاشتند و او همانجا بود تا به بیماریِ تنزغه درگذشت و چراغِ خانهٔ تیمور که تا بیش از سه سد سال در انجمنِ هندوستان افروخته بود یکباره فرو مرد انجام یافت

۱۲۷۹ / ۸ ماهِ ۵
۱۸۶۲ / ۱۱ ماهِ ۱۱

به یاریِ بزرگ خدایِ بخشنده کاخِ چهارمین انجام پزیرفت

پوزش از پوزش

تا جائیکه من در نوشته‌های نویسندگانِ خاورستان دیده‌ام و
یاد دارم همه در پایانِ نوشته‌های خود از لغزشِ خامه و غلت نامه
پوزش خواسته به بلندیِ نگاهِ خوانندگان چشم پوشش و امیدِ بخشش
وانمود ساخته‌اند مگر اینکه من هرگز از خوانندگانِ نامهٔ خود خواهشِ
اینگونه بخشش و چشم‌پوشی ندارم زیراکه من پایانِ کوششِ خود را
در درستیِ این نامه هویدا ساختم و سرانجام که برایِ نگاشتنِ
فرهنگ نگاهِ واپسین بسراپایِ آن نمودم باز دیدم که جز آنکه بنوشتنِ
غلت نامهٔ نیاز افتاد این نیز آزموده شد که درست برآمدنِ نامه از چاپِ
سربی و باسمه شاید شوا بود مگر از چاپ سنگ ناشدنی است چه با
آنهمه داد آزیر و نگرانی که در درستیِ آن داده شد باز هنگامِ وادید
انجامین اینهمه غلت برآمد پس باید دانست که اینگونه غلت‌ها تنها از
فروهشِ نگاهِ من آشکار نگردیده چه بسا هست که جائی از روی
سنگ دانگی رفته رفته زدووده شده و در جایِ دیگر آن بغلت

پوزش از پوزش

افتاده است و مرا از رهگذرِ هیچکدام از آنها گناهی نیست آری، چشمداشتی که من بخوی بزرگانهٔ خواهشمندانِ خواندنِ نامهٔ خود دارم همین است که نخست در درستیِ هر کاخی از رویِ همان غلط‌نامه که همپایهٔ آنست اندک رنجی بر خود گوارا نمایند آنگاه بخواندنِ آن آغاز فرمایند

غلط نامهٔ کاخ چهارمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۲	وہم امروز	(وہم امروز	۲۷۰	۱۰	کا زنگیان	کار زنگیان
۴۶	۷	کشالیشی	گشالیشی	۲۸۰	۱	من اورا	من آن را
۶۱	۴	باغچه سرای	باغچه سرای	۳۲۶	۱۰	خود	خود را
۷۰	۱۲	(جمله الملک	جمله الملک	۳۳۳	۲	کسی نرسید	کسی بدان نرسید
۱۰۰	۳	درآمده	درآمد	۳۳۶	۱	وہم او	۰
۱۱۱	۱۱	میبرد	میبرد	۳۳۸	۹	پشش	پس
۱۱۱	۱۳	بدیده	بدیده	۳۴۹	۶	بدخواهان	بدخواهانشان
۲۳۸	۳	گرنب گر	گرنب گر	۳۶۲	۱۰	ازدست	ازدست
۲۶۹	۶	گوه	گوه	۳۶۴	۱۳	ـه	به
۲۷۰	۱۰	انجام کار	انجام کار	۳۶۵	۱۱	نزدیک گشت	نزدیک گشتند
۲۷۰	۱۰	زنگیان	زنگیان	۳۸۰	۱۳	نام	بنام

غلط نامهٔ کاخِ چهارمین

صفحه	سطر	غلط	صحیح				
۶ ۱ شعر	۱۱	نتوانستند	درخور دید				
۲ ۲ شعر	۱۳	لودند	بودند				
۳ ۳ مصرع	۳	نهاید	بیکار نهاید				
۴ ۲ شعر	۷	و	ـ				